

تصنیف مولنا

محمد رضا صاحب ملتانی

حسب فرمائیش

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور - بازار کشمیری

سنہ ۱۹۱۲ء

باہتمام حافظ محمد مظفر الدین مینجر مطبع اسلامی

در مطبع اسلامی واقع شہر لاہور زیور طبع یافت

مختصر فہرست کتب دکان حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور بازار کشمیری

نام کتاب	قیمت
شرح کتب فارسی عربی	
گلدستۂ جنان شرح گلستان اردو	عہر
ریاض التحقیق نادر اردو و شرح سکندر نامہ بڑی	[illegible]
شرح گلستان محمد اکرم ملتانی فارسی	۸ر
بہار باراں شرح گلستان	۱۱ر
ریاض رضوان شرح گلستان	۷ر
خیابان شرح گلستان ″	۴ر
شرح بوستان محمد گلہوی	۱۴ر
شرح بوستان ٹیک چند	۱۴ر
شرح سکندر نامہ بڑی محمد گلہوی	۱۴ر
شرح سکندر نامہ فضلای کلکتہ	۱۴ر
شرح سکندر نامہ نصیر الدین	[illegible]
شرح دیوان متنبی مجتبائی	[illegible]
شرح دیوان حماسہ ″	[illegible]
شرح زلیخا محمد شاہ	۸ر
شرح زلیخا جامی محمد گلہوی	۵ر
شرح زلیخا جامی بزبان اردو	۸ر
شرح تحفۃ احرار جامی	۵ر
شرح نام حق محمد گلہوی	۱۰ر
شرح تحفہ نصائح محمد گلہوی	۷ر
شرح کریما محمد اکرم ملتانی	۱۰ر
دریکتا شرح کریما	۱۰ر

نام کتاب	قیمت
شرح پنج رقعہ	۵ر
شرح سہ نثر ظہوری امام محسن صہبائی	۹ر
″ ″ ″ خورد	۳ر
شرح قصاید عرفی	۴ر
شرح نصاب الصبیان	۴ر
شرح مینا بازار	۳ر
شرح شبنم شاداب	۶ر
علق نفیس شرح سبعہ معلقہ	
شرح جوہر ترکیب	۱۰ر
شرح ابو الفضل مولانا غیاث الدین	۱۲ر
کتب حدیث عربی فارسی	
صحیح ترمذی کامل مطبوعہ مجتبائی دہلی	[illegible]
″ ″ نولکشوری	عہر
تیسیر الوصول الی جامع الاصول کامل نول کشوری	[illegible]
سنن ابو داؤد کامل نولکشوری	[illegible]
سنن ابو داؤد محشی اصح المطابع	[illegible]
صحیح مسلم عربی کامل نولکشوری	[illegible]
ابن ماجہ	[illegible]
تیسیر القاری شرح صحیح البخاری جلد سیوم ۵ پارہ	[illegible]

نام کتاب	قیمت
ایضاً جلد ششم ۵ پارہ	۸
قسطلانی شرح صحیح البخاری کامل	[illegible]
صحیح البخاری کامل مصری	[illegible]
مشکوۃ شریف دہلی	[illegible]
موطا امام مالک ″	[illegible]
موطا امام محمد محشی عبد الحی لکھنو	[illegible]
موضوعات امام شوکانی	۷ر
موضوعات علی قاری	۷ر
بدور السافرہ احوال آخرت	۱۲ر
بلوغ المرام سعرا دہلی	۸ر
بستان المحدثین لاہوری	۵ر
مسند امام اعظم مع ... جدید	[illegible]
مسند امام اعظم متن	۱۴ر
تقریب التہذیب لکھنو	عہ
شمایل ترمذی لاہوری	۵ر
موضوعات کبیر ملا علی قاری	۵ر
صحیح نسائی مجتبائی دہلی	۸ر
اکمال فی اسماء الرجال لاہوری	۵ر
سفر السعادت فارسی ″	۸ر
شرح سفر السعادت شیخ عبد الحق دہلوی	عہ
مدارج النبوت کامل	[illegible]
دقایق الاخبار مترجم فارسی	۴ر

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

الحمد للہ

کہ شرح فصاحت بیان و بلاغت نشان مسمّی بہ

شرح تحفۃ الاحرار جامی

تصنیف مولنا

محمد رضا صاحب ملتانی

حسب فرمایش

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور بازار کشمیری

سنہ ۱۹۱۲ء

باہتمام حافظ محمد مظفر الدین منیجر مطبع سلامی کے چھپا

مطبع اسلامیہ سٹیم پریس لاہور

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

اَلحمدُ للهِ علی اٰلائِہٖ وَالصّلوٰۃُ علی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِہٖ بدانکہ چوں علتِ غائی ایجادِ عالم وجود انسان است بغرضِ او بمقتضای وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ اَیْ لِیَعْرِفُوْنِ معرفتِ ذات وصفاتِ الٰہی ہست و اول نعمائی او جلشانہ معرفت ولیست پس حمد باریتعالی با جمل ذکر کرده فرموده **قوله** حامِدًا لِمَنْ جَعَلَ جَنَانَ کُلِّ عَارِفٍ مَخْزَنَ اَسْرَارِ کَمَالِہٖ حامدًا حال از فاعل ابتداء که محذوف ست و عامل حال است و قرینه اوست لفظ حامدًا که حال ست جنان بالفتح دل مفعول اول جعل است و مخزن مفعول ثانی اسرار کماله عبارت از عرفان ہست چنانچه از عارف پیدا است یعنی حمد خداوندے راست که از فضل و کرم خویش خاک تاریک را از درجۂ اسفل بر داشته بدرجۂ اعلیٰ رسانیده عارف خود ساخته است و فانوس قلبِ او را مخزنِ نورِ معرفت گردانیده **قوله** وَلِسَانَ کُلِّ وَاصِفٍ مَطْلَعَ اَنْوَارِ جَمَالِہٖ عطف بر جنان انوار جمال عبارت از اوصاف جمالی ہست چنانچه از واصف می آید ای زبان ہر واصف را مظہر صفات جمال خود ساخته چه اوصاف جلالی از انجا که ہوش ربائی عارف ہست و خبر و زوالے وصف خانۂ زبان کلک زبان اچه یارا که قدم در تحریر و تقریر گستاخانه زند **نظم** قلم اینجا رسید و سر بشکست **قوله** گنجینۂ اسرار کمالش یا ہمہ آئینۂ انوارِ جمالش یا ہمہ ترجمه ما قبل است اسرار کمال عبارت از معرفت یا ہمه اے عارفان آئینۂ مظہر انوار جمال کنایت از اوصاف جمالی ہست یا ہمه اے ما و صفان و چوں انسان مظہر اسم اللہ که مستجمع جمیع صفات جلالی و جمالی است فرموده دو در افگن استاره بالش یا ہمہ دستان زن اوتار لوبش یا ہمہ استاره بالفتح پرده یا جمع ستر بالکسر و تار یا تاہائے ساز جمع وتر بفتحتین نوال بالفتح عطا در افگن استارہاے ظاہر کننده استار و ستان جمع دست بطریق شاذ چه جمع غیر ذوی العقول بالف و نون میکنند بلکه بہا کنند چنانچه دستہا و یا بہا دستان زن یا نوازنده **قوله**

ومصلیاً علی من نظم جواهر برّه ونواله ونشر صحائف منّته وافضاله محمد وعترته وآله
عطف است بر حامداً نظم بهم پیوستن وکشیدن جواهر در رشته بر بالکسر بخشش ونیکی نشر
گستردن وپراگنده کردن منّت بالفتح وتشدید نعمت دادن افضال بالفتح بخششها عترت بالکسر
خویشان ونزدیکان وفرزندان محمد بدل است از من وعترت معطوف است بر محمد وآل معطوف
است بر عترت وعبارت از اصحاب وتابعین است یعنی ذات بابرکات آنحضرت صلعم آن ذاتی
است که جواهر جمیع نعمتها وعطاها ودرجات علیا از جناب الٰهی اجمالاً لابد وثابت است تا نظم آن جواهر
نعمت وبسبب افاده آنها بکونات تفصیلاً که بذات شریف قائم است ناشر صحائف نعمت **قوله**
ای بلند قدران عالم عشق ووفا. صدر آرایان صفهٔ صدق وصفا. صفت عترت وآل است. عالم
عشق ووفا همین عشق ووفا صفهٔ صدق وصفا همین صدق وصفا صُفّه بالضم وتشدید فا ایوانخانه
که بآلایش پوشیده باشد صفا بالفتح پاک وبیغش شدن یعنی در عشق ووفا ذات الٰهی وجناب
مصطفوی از همه عاشقان عالی قدر اند وبلند درجه ودر ایوان صدق وصفا بجناب باری تعالیٰ
بذات سروری ودر طهارت ذاتی که کریمه قوله تعالیٰ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا مصداق آنست مسند آرایند وبلند نشین رضی الله عنهم اجمعین **قوله** هر کس
کف زنانه دریا اسفی ** وایشان زده کف که حسبنا الله وکفی ** هر کس غیر عترت وآل کف زنان از
از دست ظلم زمانه یا اسفی هر کس یعنی افسوس است وآنها ایشان اشارت به عترت وآل است کف زدن مراد
است خوردن یعنی خوشحالی کردن کاف که حسبنا الله بیان لفظ گفتند که محذوف است یعنی هر کس در
دست ظلم زمانه گرفتار وکلمه افسوس بگفتار وایشان رضی الله تعالیٰ عنهم از دست اندازی روزگار
وظلمهای دوریه فارغ یافته از می عشق الٰهی مست وخوشحال اند وگفتند که بس است ما را الله تعالیٰ وکفی
تاکید **قوله** اما بعد این صحف پاره چند از جست جوی کارگاه سرانجامی گرد کرده شده ** این اشارت
بکتاب است جستجوی تلاش کارگاه دل مولوی یا بے سرانجامی مفید حاصل مصدر است ای بیسامانی
وعبارت از کمیابی باشد مضمون است از سبب گفتن شعرا متقدمین بے سرانجامی صفت
کارگاه است گرد کردن جمع نمودن یعنی صحف پاره چند از تلاش دکان بے سامانی دل جمع
کرده شده وصحف پاره گفتن اشارت بسوی سخنان است نسبت بسخنان حضرت نظامی وامیر
خسرو علیهما الرضوان چه مولوی محب سخنان ایشان است **قوله** وخزف ریزه چند از رفت وروب
بنگاه شکسته جامی فراهم آورده ** خزف ریزه همان کتاب است ودر تلاش بنگاه همان دل مولوی

شکسته جامی بیای مصدری یعنی جام شکستن و وجه تعبیر رعایت فقره است و جام شکستن عبارت
از اندوه است از سبب فقدان حریفان باده نخوری و فکر پروری فراهم آوردن جمع نمودن یعنی
خزف ریزه چند از نمایش بزمگاه اندوه که دل مولوی باشد جمع نموده شد (شراب ۱۲) **قوله** چه قدر آن دارد که در
سلک جواهر شاهوار مخزن اسرار حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند کلمه چه برائے استفهام
انکاری ست و فاعل دارد درین فقره صدف پاره است چه صدف بجواهر مناسبتے دارد کاف بیان
آن ست سلک مضاف بجواهر شاهوار صفت جواهر ست جمله سلک جواهر شاهوار صفت مقدم
مخزن اسرار است و مخزن اسرار مضاف بحکیم گرامی نظامی ست و حکیم گرامی صفت مقدم شیخ نظامی است
و حکیم از آن فرمود که ان من الشعر لحکمة واقع است و اگر سلک جواهر شاهوار کنایه از کتاب مخزن اسرار
باشد و مخزن اسرار صفت مقدم شیخ نظامی باشد وجهی دارد۔ **قوله** یا در جنب جام زرنگار مطلع الانوار مورد
بدائع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش برند در جنب ای مقابل جام زرنگار صفت مقدم مطلع الانوار
ست مورد بدائع الخ صفت مؤخر مطلع انوار ست بدائع لفظی محسنات لفظی که در فن بدائع ثابت است و
بدائع معنوی محسنات معنوی که در فن معانی واقع است و فاعل دارد درین فقره خزف ریزه است
چه خزف بجام نسبتے دارد و اگر جام زرنگار کنایت از کتاب مطلع باشد و مطلع انوار صفت مقدم امیر
خسرو باشد احتمال دارد و حاصل آنکه کتاب من از بی دستگاهی و نارسائی یارای آن ندارد که مقابل
مخزن الاسرار و مطلع الانوار که بمرتبه اعلی و بدرجه اسنی مستحضر اند گردد۔ **قوله** چه آن در جودت الفاظ و سلاست
عبارات بمنزله ایست که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف آن اعجمی اند کلمه چه برائے علت ست آن
اشارت بمخزن اسرار ست جودت بضم نیک گفتن است و اینجا روانگی مراد ست سلاست آسان ای عبارت
آسان چنانکه گفته اند ؎ لفظ جهان گشته و معنی غریب الخ منزله پایگاه اعجمی منسوب باعجم و عجم آن که سخن
فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد و عجم اگرچه فی الحقیقت ملک ایران را گویند لیکن اینجا
ماسوای عرب مراد ست ای جمیع عالم سوائے عرب و اگر فقط همان ملک ایران مراد باشد میتواند چه حضرت شیخ رح
مسکن هم در ولایت عجم داشت یعنی در صفت مخزن اسرار منسوب بعجم اند ای گنگ زبان اند و اگر چنین فرموده که آن
در کثرت آیات و اشتغال براقت بمنزله ایست که جوهر شناسان عجم در بیان اوصاف آن اعجمی اند بکنایت جواهر مناسب
تر افتاده **قوله** و این در دقت معانی و لطافت اشارات بمثابه ایست که نادره گویان عالم در معرض
جواب آن معترف بابکمی این اشارت بمطلع است دقت بکسر دال و تشدید کاف باریکی و باریک
شدن لطافت نازک و نازک بودن مثابه بالفتح پایگاه و بکم گنگ عالم هندوستان

خوان کریم عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید ست که پر از اسرار الٰهی و مستفیض اهل ایمان و ایقان ست
صدائے الخ اے صدائے که قلم در نوشتن سین از سبب زیر و بالا شدن مے برآرد و صدائے آواز
کوهی است که معنی ندارد چه هر چه شخص پیش او گوید همان باز عاید گردد و صلا آواز داعی است مدعو
را برائے دعوت خوان کرم که پر از معانی و رازهای دراز ست ‌ **قوله** هست صلائے سر خوان کریم
بسم الله الرحمن الرحیم ‌ مصرعهٔ اول خبر مقدم است مصرعهٔ ثانی را که مبتدا است خوان کریم عبارت
از قرآن مجید است و بسمله را صلائے گفتن از قبیله تسمیه ظرف باسم مظروف **قوله** فیض کرم خوان سخن
ساز کرده پرده ز دستان کهن باز کرده ‌ بیان صلا است فیض کرم اے فیض کرم الٰهی خوان سخن عبارت
از کلام الله است پرده ز دستان الخ معطوف بر خوان سخن الخ ست پرده باز کردن کنایت از
ظاهر کردن است کهن بمعنی سابق یعنی فیض کرم الٰهی نزول قرآن مجید فرموده و در وے وقائع امم
سابق اظهار نموده که از مطالعهٔ آن عبرتے پیش گیری و از افعال ذمیمهٔ ایشان که موجب تعذیب آنها
بوده پرهیز کنی تا مطلع انوار ایمان و مشرق نیر ایقان گردی و اگر از دستان اوامر و نواهی کنایت باشد
کهن بمعنی قدیم باشد ‌ **قوله** بانگ صریر از قلم سحر کار ـ خاست که بسم الله دستی بیار ـ تصریح معنے
سابق است صریر آواز قلم سحر کار بمعنی نادره کار صفت قلم ست و فاعل خاست بانگ ست که بسم الله
دستی بیار بیان بانگ است لے بانگ صریری که در نوشتن بسم الله از قلم می آید یعنی آں بانگ
همین که بسم الله بگو و دست ادراک برین برآر ـ **قوله** مائدهٔ تازه برون آمده است ـ چاشنی گیر که چون آمده است
مائده تازه عبارت از قرآن مجید است برون آمده لے از مکمن غیب بمنصه ظهور آمده ـ چاشنی گیر لے
کشف معانی کن یا چاشنی برائے عظمت است لے چاشنی عظیم ازین مائده بگیر که چه لذائذ اسرار و معانی
درین مستور است و مضمر است که خلق طعام بخشیدن نه بدندان مجض **قوله** در بخشی نکهت آن لب ترا ـ بوئے
خوشش طعمهٔ جان بس ترا ‌ نکهت عبارت از قرآت ظاهر عبارت است بوئے خوش همان قراءت فصیح
اوست اضافت طعمهٔ جان لامیه است یعنے اگر طاقت کشف معانی خفیه آن نمیتوانی قراءت ظاهر
عبارت او موجب صفائی جان تو بس است چنانچه مضمون احادیث شریف بدین ناطق است که قراءت
قرآن مجید مکالمه بذات حمید است جل شانه چون مقرر شد که بوئے خوش این مائده طعمهٔ جان است خورده
قوله خاک بانچا همه جانهائے پاک ـ بو که فتد ریزه ازین خوان بخاک ‌ خاک یعنی افتاده و ملازم
پاک صفت کاشفه جان است تو بمعنے احتمال است و کاف بیان او ریزه کنایت از نهاد و رازهائے مائده
از فواید او بخاک لے بر جان یعنی میباید که جانهائے مومنان بهر وجه یا بوجه ادراک یا بوجه قرأت بملازم

این خوان پرالوان سرایر وضمایر باشند تا رازے از رازہاے او برایشان منکشف گردد وفایده از فوائد
او حاصل و چوں محل مدح بسم اللہ بود واز تقریب آں بہ ثنا گستری قرآن مشغول شد عنان بیان
بعنوانی معطوف بہ ثنا پردازی بسملہ فرمود **قولہ** ہر کہ بود بر سر این خوان رہش ۞ بہ بود آغازہ بسم اللهش
شین رہش راجع بہر کہ است شین بسم اللهش راجع بخوان ومضاف الیہ آغاز یعنے آغاز این خوان
از بسم اللہ باید نمود **قولہ** دیو کہ غارتگر این مرحلہ است ۞ بسملش از خنجر این بسملہ است ۞
علت آغاز نمودن این خوان از بسم اللہ است. غارتگر غارت کنندۂ اعمال صالح واقوال مطہرہ است
کشتن آں از خنجر این بسملہ است زیرا کہ مقرر ست کہ شیطان در ہر افعال واقوال بہ مومن ہمراہ میشود وغارت
مین وبرکات آنہا مینماید پس وقتیکہ مومن بسم اللہ خواند شیطان از ہمرہی آں باز ماند پس باید
کہ آغاز این مایدہ بہ بسم اللہ نماید تا ہمراہ نشود وبرکات آں غارت نکند ۞ **قولہ** بے کہ ز پے
سین بودش زین خطاب ۞ چوں سر پستانست زام الکتاب ۞ آغاز بیان اسرار خفیہ بسم اللہ ا
بے مبتدا ست چوں سر پستان الخ خبر کہ ز پی سین الخ جملہ صفت باوست. زین خطاب متعلق
بادست لہ بای کہ ثابت ست ازین خطاب شین بودش مضاف الیہ بے ست یعنے بے کہ پس وے
سین است ازین خطاب ای از کلام بسم اللہ ام الکتاب قرآن فاتحہ چون سر پستان مشابہت در
سر بلندی باوست وایہام بدانکہ باو سین سر لفظ پستانست **قولہ** تا تو ز پستانش شوی طفل وش
بہر غذاے دل وجان شیر کش ۞ تفریع بیت سابق است شین پستانش راجع بام الکتاب غذاے دل و
جان ای صفای ایشاں شیر کش اے کشیدہ شیر یعنے مانند طفل برائے صفائی جان و دل از پستان ام الکتاب
شیر کش شوی و پیداست کہ از ذکر اسم اللہ صفائی دل وجان حاصل میشود. **قولہ** بسم شدہ ہر وره ز تریبا
میم گفت بسم حرز تو از تیغ بیم ۞ ہمزہ وای یا دمین فاعل گفت صورت بسم ست حرز پناہ تیغ بیم مطلق
ست از ہر آفت ومضرت ست لہ از ذکر بسم اللہ امان دنیوی واخروی ست ۞ **قولہ** شکل چمن بین کہ
بر حماں درست ۞ کز چمن خلد نشان آورست ۞ شکل چمن ای صورت لفظ چمن کہ پیر چمن دراست
صفت شکل چمن ست کز چمن خلد الخ صفت ثانی چمن ست **قولہ** مژدہ دہد کز خط عنبر سرشت
بسملہ باشد چمنے از بہشت ۞ فاعل مژدہ دہد چمن ست کاف کز خط عنبر سرشت بیان مژدہ است از خط عنبر سرشت
بیان بسملہ است ای بسملہ کہ خط عنبر سرشت ست و عنبر سرشت صفت خط ست ویای چمنی برای تعظیم است یعنی
بہ سیاہی نوشتہ شدہ است یعنی شکل چمن از رسم الرحمن ہویدا مژدہ دہد کہ بسملہ چمن بزرگ از بہشت است پس کہ ذکر
این اسم ست در چمن بہشت چناں باشد **قولہ** باکہ دو آمد دری آمد دو لخت ۞ مدخل آں باغ سعادت درخت

چه او را از شش دانگ عالم چهارم حصه دانگ قرار داده اند معرض جائی عرض معترفا قرار کننده وانجمی منسوب باینجم شخصی گنگ تو اگر این عبارت را چنین او انمود ے که درین صهبائے علو کیفیت بمثابه ایست که باده پیمایان عالم در معرض صفات آن معترف با بکمی باستعارات جامی بلاثم تر افتاده

قوله ابا امیدواری چنانست که چون این میوهٔ نیم خام از باغستان پستی و پستی رسیده امیدواری مرکب است از امید و دار که مفید معنی لیاقت است و یائی مصدری بمعنی لائق امید بودن کاف که بیان چنان است چون حرف شرط است و جملهٔ مدخوله آن مشروط است و جزائے وے جملهٔ خوشلے خوان الخ است میوهٔ نیم خام مبتدا رسیده خبر و لیست میوهٔ نیم خام عبارت از کتاب ست باغستان ل مولوی پستی و پستی عبارت از همان بیمانی و نارسائی

قوله وایں غنچهٔ ناتمام از خارستان فروتنی و زیردستی دمیده۔ ایں غنچهٔ ناتمام کنایت از کتاب و مبتدا است و خبر وے دمیده خارستان فروتنی و زیردستی و ل مولوی که جائے فروتنی و زیردستی ست و خارستان فروتنی و زیردستی اضافت تشبیهی ست و فروتنی و زیردستی همان نارسائی و اگر بقرینهٔ غنچه و باغستان معنی خارستان گلستان باید نمود و فروتنی و زیردستی صفت او ساخته آید غالباً احتمال دارد

قوله بحکم من تواضع لله رفع الله بحکم متعلق امیدواری بلا اسے یے غرض چون این کتاب از پستی و پستی موجود گشته و از فروتنی و زیردستی لباس جلوه گری در بر گرفته گویا متواضع است و چون متواضع گردید رفعت بشان او ثابت شد چون برفعت الٰهی سرافراز گردید نتیجهٔ آن که قبولیت است بوجود آمد لهذا فرموده خوشا اے خوان کرم اخوان الصفا افتد خوشلے بفتح خائی معجمه و واو معدوله و لائے مهمله قوت لا یموت خوان کرم باضافت لامیه مضاف باخوان الصفا و خوان کرم مرادف خوان نعما است که از دسترس کس را منع نباشد پس خوان کرم اخوان الصفا عبارت از تعلیم ایشان است که هر یک را بهرهٔ عام حاصل میشود حاصل آنکه این کتاب نیز از جملهٔ کتب تعلیم سازند

قوله نافه کشائی قبول مشام خلان الوفا گردد نافه کشائے قبول مشام لے کشاینده نافه قبول مشام اضافت نافه بقبول تشبیهی و اضافت مشام بخلان الوفا لامیه است و مشام عبارت از طبع است و وجه استعاره مناسب نافه است حاصل آنکه این کتاب قبول طبع خلان الوفا گردد

قوله زدی جامی تو بر چنگ شکسته۔ بمضراب فنا تارش گسسته بدا دائے مضمون نثر است به نظم باستعارت دیگر و التفات از غیبت بخطاب نفس خود چنگ شکسته ذات مولوی و مصرعهٔ ثانی صفت چنگ ست مضراب زخمه و مضراب فنا اضافت تشبیهی فنا عبارت از ضعف و پیری ست تار عبارت از حواس و قوی ست

قوله نوائی از مقام بیقائی

بلند آواز و ربی ننگ نامی * به نوائی مفعول زدی است نوا بر چنگ زدن بمعنی نواختن و سرود کردن ست از مقام همیقامی صفت نواست مقام همیقامی ای اسلوب سرود و خارج از آهنگ آن چه مقام نوعی از اسالیب سرود را گویند و صول اسالیب سرود دوازده است چنانکه در علم موسیقی مصحح است بلند آوازه بمعنی مشهور منظوف بی ننگ نامی است و پیدا است که نواز مقام همیقامی زدن بیحیائی و بی شرمی است پس این مصرعه صفت نواست * قوله درین وحشت سرای پر علائق * سماع این نوا را نیست لائق * مصرعه اول صفت مصرعه ثانی است وحشت سرای دنیا علائق جمع علوق بمعنی سختی و بلا سماع بالفتح شنیدن در آ این نوا را بمعنی برای است یعنی در دنیا برای شنیدن این نوای تو هیچکس لائق نیست
قوله جز آن کس کز نوای بینوائی - کند فهمی رموز آشنائی * همان همیقامی ید انکه اهل الله در فهم کردن رموز آشنائی الهی احتیاج بآسالیب سرود نیست بلکه در هر آواز خارج آهنگ مثل آواز پای ستور وغیره که بر آید رموز آشنائی می فهمند و بر آن وجد میکنند قوله بسمع مکرمت مسموع باد * بجیب مغفرت مشفوع باد * این بیت دعائیه است سمع شنیدن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده مکرمت اعراض کردن از عیب مغفرت بخشش عیب نقصان مشفوع مشتق از شفع بالفتح جفت و جفت کردن و الف باد دعائیه است یعنی از حسن مقام و اسالیب وی است بجیب مغفرت جفت باد
قوله و من الله تکون العصمة والعون تکوین هست کردن تکون هست بودن عصمت بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف و عون یار و پشتیبان جمع و مفرد آمده یاری کردن و خیر و دعا خواسته ام در حق این کتاب و خوفی دارم که مبادا قبول گردد یا رد شود پس باز داشتن ازین خوف و یاری کردن باجابت این دعا از خداست جل شانه و عز برهانه میتواند که عصمت از رد کتاب و عون در قبولیت کتاب از خداست مراد باید داشت فافهم و قرینه بر اراده این معنی این است که خطبة الحاقیه نه ابتدائیه و اکثر عصمت و عون متعلق به تصنیف کتاب میباشد چون از بارگاه مصطفوی و دربار نبوی خطاب مستطاب کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر عز ورود یافته است بهر امتثال امر شریف بوجهی نمود که مخبر باشد از سرائر خفیه و حرفا حرفا مشعر بفضائل خبیئه او بحجا بحجا تعظیما لامر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ترغیبا برای خلق الله بسم قدس سره
قوله فتح باب سخن به بسمله که دندانه پایش کلید در گنج حکیم است و صدای سینش سر خوان کریم فتح گشادن به بسمله متعلق فتح که دندانه پایش الخ صفت بسمله است و دندانه برای مشابهت است بدندان چه اهل فرس ها در آخر اسمیکه مشابه باشد به چیزی دیگر آرند چون زبان و زبانه گنج حکیم

بامبتدا که دو آمده یعنی مشعر بعدد دو دست صفت باست در آمده و لغت خبر و لغت صفت و مدخل
آن باغ معطوف ست خبر و لغت بتقدیر حرف عطف عبارت باغ عبارت از چمن بسمله است و تعبیر باغ
بجهت عظمت اوست سعادت و دخت بقلب اضافت لسے دخت سعادت صفت باغ ست یعنی
حرف با باشعار عدد اثنین معدد لغت است و مدخل آن باغ است که درو سے درخت سعادت ست
چه باغ را مدخل لازم ست و چون با مبتدا بسم الله ست گویا مدخل آنست قوله سین وحی از باد پری
جبرئیل بسلسله لستی برموج سلسبیل به سلسله موج سلسبیل چشمهٔ آبست از بهشت یعنی سین بسم الله
موج ست که از باد پر جبرئیل بر روی سلسبیل افتاده موج لازم سلسبیل ست پس ذکر لازم اراده ملزوم
نموده است از سلسبیل درین بیت موجود ست قوله چشم کشا چشمهٔ هر میم بین جاری از ان چشمهٔ تسنیم بین
تسنیم چشمهٔ آبی است در بهشت که بر سر غرفها جاری است یعنی از هر چشمهٔ میم او چشمهٔ تسنیم جاری ست
بدانکه مولوی علیه الرحمة باشارت سلسبیل اراده کرده و با بیا میم تسنیم خواسته چه سین اول سلسبیل ست
میم آخر تسنیم مثل آنکه حقیقت چهار جوی چنانچه مقرر ست که از چهار چشمه یک زمیم چهار جوی در بهشت
جاریست بیان میفرماید بلکه تجدید عنوان و صنعت شعری درمیان آورده مراد از سلسبیل و تسنیم کثرت
برکات و وفور فیوضات است چنانچه سیاق برآن شاهد ست قوله هر الف از وے شجرے
میوه ناک میوهٔ آن معرفت ذات پاک هر الف مبتدا شجرے میوه ناک خبر میوه ناک صفت
شجر ست و وجه تشبیه الف بشجر استادگی اوست میوهٔ آن الخ بیان میوه است ذات پاک ذات
واحد باری تعالی که پاک است یعنی هر الف شجرے از اشجار از ان بهشت و چون الف دال بر عدد واحد بود
مشعر گردید بوحدت ذات پاک پس میوهٔ آن معرفت ذات الهی ست جل شانه قوله طره جو بست در و لامها
بهر دل دیده وران و اهها. ها که دو حلقه است پس صید دل وگشته از ان طره بهم متصل چه حاء زلف
لامها یعنی لامهای اسم الله و وجه تعبیر بطره زلف درازی آنست دیده وران اے اهل بصیرت
واهها مستعد بر شکار دل کلمات هاء اسم الله که دو حلقه است یعنی دو چشمه است در اصل نوشتن غیر انجا
در اسم الله واین جمله صفت است صید دل ای دل دیده وران باز ان طره لفظ از ترجمه من ابتدائیه
ست ای ابتدا بر آمدن طره برای شکار بهم متصل شدن و احد و متفق شدن حاصل آنکه هاء اسم الله که
در اصل دو چشمی ست لے دو حلقه ست که ابتدای صید گیری طره لام برای شکار کردن دل دیده وران
بهم گشته و هر دو حلقه یکی شده وجه است که در نوشتن ایک حلقه شده و یک شدن عبارت از کمال
استعداد او برای شکار و اگر از ترجمه من تبعیضیه باید گفت معنی چنین باشد که ها که دو حلقه از آن

طره است با صید دل گشته بهم متصل چه طره ما حلقه لازم ست و ما نیز از اسم الله منفک نمیشو
و کالجزء گردین. قوله را که بود غایت سرور بسرور. تا رسدت دست بدامان حور. را مبتدا
و مصرعهٔ ثانی خبر که بود الخ صفت و بیت سرود سر جملهٔ کمال فرحت و ایهام بدانکه آخر لفظ سـ
سرور حرف را است دست بدامان رسیدن کنایت از حصول مطلوبیت و تا رسدت مضاف
الیه دست است یعنی دست تو حاصل آنکه چو ر نیز و سین ذکر ست و ایهام بدانکه را ما آخر حور است
قوله حا که بهشت است بشارت نما. بهر بهشت است بشارت بما. حا مبتدا که بهشت است
صفت حا است و مصرعهٔ ثانی خبر اوست یعنی عدد حا که بحساب جمله هشت است بشار
میدهد بما که حصول هشت بهشت در ذکر کلام ست. قوله نون کالعش یا بوده هم فرق
ماهی کوثر که در آب ست غرق. نون مبتدا کالعش الخ صفت نون ست شین راجع بنون
مصرعهٔ ثانی خبر مبتدا است یعنی الرحمن که ما بعد الف الرحیم و ما قبل میم الرحمن چون میم
با ترکیب کنی ما میشود و ما در عربی آب را گویند و نون بمعنی ماهی ست گویا ماهی در آب کو
غرق است و پیدا است که کوثر لازم بهشت است چه کوثر جوئی است در بهشت و حوض کوثر بیرو
بهشت است در موقف که منبع آن کوثر ست. قوله یا که ده باد نیاسے نداء میزند
بانگ کاین سو بیا. یا مبتدا که ده یا الخ صفت یا است میزند بانگ خبر که این
بیا بیان بانگ ست مشار الیه این سو بسم الله است. قوله بتامل قدم اهتمام. خوش بگذر ز سر حرف آن
تنبیه است بر اطلاع اسرار دیگر بسمله قدم اهتمام مفعول نه است و اضافت قدم اهتمام تشبیهی است اینجا
کرشمش خوش بگذر و طے بشادی نه باکراه چه باکراه ادراک اسرار نمیشود و ضمن این کلام باضافه
تشبیهی کنایت از بسم الله است حاصل آنکه سعی درین کلام بتامل کن و ادراک اسرار بنما قوله کا
آمد ز سوره مختصره درج در و بیت سے از سوره علت بیت سابق است. قوله صورت یس که بود
سین و در رقمش از همه بالا نشین. بیان درج بودن اسرار بسیار سور از جهت یا و اشارته
یس خبر مقدم یا و سین است که در بسم الله من حیث الترکیب است در رقمش الخ صفت یا و سین
است شین رقمش راجع به بسم الله از همه یعنی از همه حروف بالا نشین مقدم یعنی یا سین که در نوشتن
بسم الله از همه حروف مقدم ست صورت یاسین میشود اند که ضمیر شین راجع به یا و سین باشد من حیث ا
یعنی در نوشتن خود از همه حروف مقدم ست و اراده مسمی بذکر تسمیه آن ضرورت ست و
هذا القیاس اشارة الا... قوله لعت حسین کی نه شر بیان. میم هذا از سورت رحمن ...

نعت تخفیف ای اسم صفاتی اسم الله کہ از اسم صفاتی دیگر مقدم ست و آن اسم رحمن ست بجو شتر
بیان یعنی بایضاح نه بابهام فاعل میده نعت ست و نشان مفعول اعلی آن رحمن صله نشان **قوله**
کرده معلم کر تعلیم او فہم حوامیم ز حامیم او معلم استاد و تخصیص کا تعلیم جہت غایت غوریت
حوامیم جمع حم ست ز حامیم اے از حا و میم رحمن کہ واقعست در بسم الله عا شارت حامیم
بجمع حوامیم بطریق ضیعت و مشاکلت ست **قوله** بہ سر ابین فقہ الف لام را داده نشان از
دو الف لام یا آن را جنس امر اوست تا شامل باشد را الرحمن و الرحیم مراد الف لام
مدا علامت مفعولیت الف لام ست فاعل داده نشان ہیئت مجموعی الف لام ست کہ اول
الرحمن الرحیم است الف و الف لام را ای از دو صورت الر **قوله** از پے نونش الف اندر رقم پردہ
کشا گشته ز نون و القلم شین نونش راجع به بسمله ست اندر رقم لے در نوشتن فاعل پرده کشا گشته
ہیئت مجموعی نون و الف ست و الف مشابه بقلم ست و از مسمی اسم اراده کرده ز نون و القلم
لے سورت ن و القلم کہ در قرآن ست **قوله** سطر حروفش ز بیاض و سواد داده ات از نور و دخان ست
یاد سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و سطور کتاب خبر آن شین در حروفش راجع به بسمله است ز بیاض
و سواد بیان سطر ست ات ضمیر مخاطب مفعول داده است و ہمزه بیان داده ات خطاب برائے
التفات ساکنین ست چنانچه قاعده فارسیان مقررست از نور و دخان لے از سورت نور و
سورت دخان چه ز بیاض آن سورت نور خواسته و از سواد آن از سورت دخان اراده کرده
چه نور و بیاض بیک معنی اند و گو اند بود کہ نور و دخان مفعول ثانی داده باشد و ز از بیاض و سواد
صله یاد ست لے نور و دخان ترا یاد میدهاند از بیاض و سواد **قوله** فتحه آن فاتح گنج ازل کسره آن
کاسر کاس امل فتح کشادن و کشایش و حرکت زبر فاتح کشاینده گنج ازل معرفت ذات
الٰہی کسره بالفتح شکستن و حرکت زیر دادن کاسر شکسته کاس بالفتح شراب و جام شراب
بمعنی مطلق جام کاس امل ہوائے نفسانی فتحه مبتدا گنج ازل خبر کسره آن مبتدا کا کاس امل
خبر حاصل آنکه فتح آن کشاینده معرفت ذات الٰہی ست و کسره آن شکننده آرزوہائے نفسانی ست
و چون آرزوہائے شکسته شد معرفت الٰہی حاصل گردید چنانچه صائب گفته **نظم** گذشتم از سر مطلب
تمام شد مطلب حجاب چهره مقصود بود مطلبها **قوله** صورت جرمش که بود حلقه دار
گوش خرد دایم زو حلقه دار صورت جرمش مبتدا که بود حلقه دار صفت او گوش خرد الخ
خبرست حلقه دار مزین یعنی عقل زیب خوبی از جزم آن بسم الله یافته است اے از

تائید اسم الله بزرگ اسرار گردید چنانچه مصنف علیه الرحمة فرموده **نظیر** خرد را نمود ده میم روی هزاران نکتهٔ باریک چون موی **قوله** شانهٔ تشدید که بر لام و راست. تاج سر هدهد راه راست ه شانهٔ تشدید باضافت تشبیهی یعنی تشدید که مثل شانه دندانه دارست شانهٔ تشدید مبتدا که برلام وراء است صفت او تاج سر الخ خبرست الف یعنی لام اسم الله یعنی راء الرحمن والرحیم تاج سری موجب شرف و زیب هدهد کنایت از رهنما مطلق راه هدای هدایت سوی ذات پاک باری تعالی حاصل آنکه هریک از اسم الهی که در راه هدایت ذاکر آن راهادی و رهنمائی سوی ذات پاک باری تعالی ست مانند هدهد است و تشدید مثل تاج و هدهد مرغ ست که بر سر او تاج ست شاخ شاخ و منتبو اند که از هدهد باراهه مظهر نید کر ظاهر ذات اولیاء الله مراد باشد چه مقرر است اولیاء الله مقتدیان راه حق اند و راه نمایان مطلوب مطلق و شرف دنیا و عزت و عقبی از تصرف اسماء الهی یافته و تعبیر هدهد هادی بنا بر قصهٔ مشهورست که هدهد اوصاف سیمرغ و بزرگی آن در پیش مرغان بیان کرده به شوق دیدار سیمرغ همه را مشتاق ساخت تا آنکه جماعت کثیر از مرغان همراه هدهد عازم دیدار سیمرغ شدند بعضی از انها در راه مردند و بعضے نیم جان ماندند تا آنکه مثل سیمرغ بوده باقی ماندند چون به نظارهٔ سیمرغ در آمدند هریک مرغ از انجا سیمرغ شد و جسیم و بزرگ گشت **قوله** نقطهٔ بالش که برارباب راز. تخم امید است بخاکِ نیاز. ارباب راز اہل معنی تخم امید باضافت لامیه باعث برائے حصول مقصود و بخاکِ نیاز یعنی نیاز باشد و بخاک اشارت به پستی نقطهٔ باست نیاز آرزو و حاجت و احتیاج **قوله** نقطهٔ نونش پی دفع گزند. بر سر نار ست نهاده سپند. پی دفع گزند یعنی برائے دفع چشم زخم انسانی و شیطانی سپندے ست بر سر نار و مقررست که برائے دفع چشم زخم سپند بر سر نار میسوزند و ایهام بدانکه نقطه بر سر لفظ نار ست **قوله** وآن دوی دیگر شده چون مردمک. نور دهِ دیدهٔ ملک و ملک وآن دوی دیگر یعنی دو نقطهٔ حرف یا چون مردمک وجه مماثلت دو بودن آنها قریب یکدیگر نور دهِ دیده اضافت فاعل مفعول ست نور ده الخ بینائی بخش عالم علوی و سفلی و بیشتر بیشتر جا گفته باشد کہ این اشارات کنایت از تمام آیت کریمه نه همان حروف و نقطه مرادست پس اینجا نیز بتمام بسم الله مرادست و چون معنی الرحمن روزی دهندهٔ صالح و طالح ست در دنیا و معنی الرحیم بخشندهٔ مومنان است در دار عقبی پس نور دهِ کونین ثابت شد و آن دوی دیگر مبتدا شد چون مردمک خبر و مصرعهٔ ثانی تفسیر چون مردمک ست **قوله** نوزده حرف ست بوقت شمار. فیض رسانندهٔ به هژده هزار. فیض بسیار شدن میری و لبالب رفتن ردو بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریزد و مراد اینجا بخشش است به هژده هزار

تمام عالم مراد ست باعتبار کثرت اجناس مخلوقات و فیض رسانیدن باعتبار آنکه عالم مظهر صفات اوست و صفات مظهر ذات یا دامی که صفات الله عکس انداز آئینه اند وجود عالم موجودست و الا هیچ اثرے ازوی نماند و معدوم گردد۔ **قوله** وصف رحیمیت بود ختم آن۔ صورت ختم آمده در وی عیان این دو دلیل ست که از کردگار فیض رحمت بود ختم کار۔ وصف اسم صفاتی رحیمیت ختم آن ای ختم تسمیه صورت ختم آمده الخ عطف ست بر جمله اوّل این دو دلیل الخ تفریعست بر بیت اوّل کلمه این دو مبتدا و لفظ دلیلست خبر یعنی این دو امر دلیلست براین که از کردگار فیض رحیم است بود ختم کار کردگار مرکبست از کرد و گار و لفظ گار مفید معنی فاعلیه است اے خداوند کرده بعضے مفرد گفته اند بکسر حاصل آنکه نعت اسم الله که الرحیم است آخر بسم الله است و دیگر آنکه صورت لفظ ختم به ملاحظه تجنیس لفظ حیم و ختم در وی وصف ظاهرست پس این دو دلیلست بر آن که بذکر بسم الله فیض رحیمی که مغفرت باشد ختم کار لے آخر عمر ترا شامل حال گردد و خاتمه بالخیر خواهد شد چنانچه در حدیث آمده است که من قرأ بسم الله الرحمن الرحيم دخل الجنة وقال ابن مسعود رضي الله تعالى عنهما بسم الله الرحمن الرحيم تسعة عشر حرفا و زبانية النار تسعة عشر فمن قالها امن منهم والله اعلم بالصواب

در ارداف تسمیه تحمید که فاتحه کتاب مجید و فاتحه ابواب مزید ست ارداف از پس کسے در آمدن و در پس کسے سوار شدن تحمید نیک ستودن و حمد گفتن فاتحه اوّل فتح کننده و کشاینده یعنی این کلام در بیان آوردن حمدست پس تسمیه لے بعد بیان تسمیه بیان حمد ست که آغاز قرآن مجید و فرقان حمیدست و کشاینده ابواب مزید نعمت قوله تعالى لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ الخ

قوله آنچه نگارنده این رقم۔ بر سر هر نامه دبیر قلم۔ حمد خدائیست که از کلک کن۔ بر ورق باد نوشید سخن۔ این رقم رقم تسمیه دبیر بفتح دال مهمله و کسره یاء موحده و سکون تحتانی نویسنده و منشی دبیر قلم اے قلم یا خدائی موصوله کاف صله یا صفت لے اوّل کلک۔ کن کن که امریست مر عیان ثابت را بوجود خارجی ورق باد و باد عبارت از دم که مظهر سخن ست یعنی هر چه بعد از تسمیه قلم در آغاز هر نامه مینویسید حمد آن خداوندست که از کن بر دم انسان سخن موجود کرده است و در فرهنگ رشیدی ورق باد بمعنی زبان ست و معنی بیت ظاهرست۔ **قوله** چون رقم او بود این تازه حرف۔ لیک ثنائش نتوان کرد صرف۔ این تازه حرف سخن که موجودست بر باد ضمیر بود و مصرع راجع چه است یعنی چون سخن بر زبان موجود کرده اوست میبایدکه آن را در ثنائے باری تعالی عز اسمه صرف توان کرد۔ **قوله** لیک ثنائش نه بیان برتر است۔ هر چه زبان گوید ازان برترست چه زیرا که ثنائے کمال محمود علت موصوف

بر انحصار محامد اوست چون محامد او از احاطهٔ بیان واصف بیرون است ثنائے بکمال کے متصور گردد
چنانچه مقصود ارکن و عالم علم من لدن صلی الله علیه وسلم فرموده است که لَا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْكَ اَنْتَ
كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ شین ثنایش راجع بحق تعالی و مشار الیه از ان لفظ هر چه است **قوله**
نطق ثنایش چه تمنا ست این عقل تمناش چه سود است این شین ثنائیش راجع بخدا تعالے و
شین تمناش راجع به ثنا یعنے نطق با وجود استطاعت بیان که تمنائے ثنائے حق تعالے کند و عقل
که بقدرت ادراک سودای ثنا او نماید چه تمنا خام و خیال باطل است علے هر دو درین عرصهٔ بے انتها
در گرداب حیرت و عجز افتاده اند **قوله** نیست سخن جز گره چند سست هر طبع سخن در زده بر باد چست
بیان عاجزی نطق از ثنا مبدانکه باد دم چون خالی از سخن معانی باشد زیر و بالا نه شود و چون سخن بباد
دم آمیزد باد دم آمیزش مے زیر و بالا شود گویا که گره چند بیان می افتد پس گرہے که بر باد باشد خالی از
سستی نه باشد و چون این گره چند ناشی از طبع متکلم ست فرمود که طبع سخنور آنچه و حیثیت زدن باعتبار
آنکه حل و عقد امور متکلم با آن منوط و مربوط ست **قوله** هیچ کشاد نبود زان گره گر نشود
کار بآن بند به مصرعهٔ اول معطوف بتقدیر حرف عطف بر جملهٔ سابق و مصرعهٔ ثانی تفریع است
یعنے سخن گره سست ست و از ان هیچ حصول نیست پس چون هیچ حصول نباشد بند بهتر ست **قوله**
صد گره از رشته پر تاب و پیچ گر بگشاید بدر نیست هیچ تمثیل بیت سابق **قوله** عقل درین رشته
ز خود گشته گم کرده درین فکر سر رشته گم بیان عجز عقل از ادراک ثنائی باری تعالی و درین رشته
رشته ثنا ز خود گشته گم اے سعی از حد خود زیاده نموده درین مردم بسیار حیران گردیده است و درین فکر
اے فکر حمد و ثنا سر رشته چاره و تدبیر مطلب سر رشته گم کردن چاره کار از دست دادن یعنی عقل و صاف
در میدان فکر ثنا اسپ سعی بسیار رانده اند آخر الامر چاره کار از دست داده و حیرت زده ماند **قوله**
رشته فکرش که بود پر گهر پر بود اینجا ز گره سر بسر رشته فکر شین راجع به عقل که بود پر گهر صفت فکر ست
گهر عبارت از مضامین جلیه و معانی دقیقه اینجا ای در فکر حمد و ثنا یعنے رشته فکر عقل که فی الحقیقت پر از گوهر
دقائق و حقائق ست در ثنای جلشانه پر گره گردید و بیکار ماند چه مقرر ست که رشته وقتے که صاف باشد بکار
می آید و چون پر گره گردید بیکار و معطل مطلق گشت **قوله** مهره‌ها این رشته سبحه نشان صد گره افتاد
در و مهره سان این رشته رشته فکر عقل که پر گهر است سبحه بالضم مهره که بعدد تسبیح بآن گیرند سان بمعنی
مانند **قوله** عقل گرفته بکفش سبحه وار عاجزی خویش کند زو شمار شین کفش راجع برشته پر گهر فکر
زو راجع بسبحه وار بمعنی مانند **قوله** آنکه دم میزند از عجز چیست غایت این کار بجز عجز چیست

آنکه نه دم الخ استفهام ست و دم زدن از عجز اعتراف بعجز ست این کار ثنائے باری تعالیٰ یعنی چه جائے
نطق و عقل ست بلکه هر کس که هست معترف بعجز ست آرے غایت ثنا کردن همین عاجزی ست

قوله عجز بر او نهد لے دانا که هست ۞ برد آن حی که توانا تر ست ۞ که تهست بمعنی موجود در مصرعه اول صفت
دانائی ست و در ثانی صفت حی توانا یعنی بیهودگی هر عاقل و آگاه دل در بین ست که بدرگاه لایزال
ذو الجلال و رائے ثنائے بی انتهائی او عاجزی پیش کند ما للتراب و رب الارباب چون حدیث کل
امر ذی بال لم یبدأ بحمد الله فهو اقطع مقتضی ایراد حمد بود و تیمناً و تبرکاً بعد افتتاح آن پرداخت و فرمود

قوله مرسله بند گهر کان وجود ۞ سلسله پیوند نظام وجود ۞ چو مطلق تبارک تعالیٰ را کان تصور فرموده
جزئیات آنرا مرسله گهر بحیال آورده و بستن عبارت از انعام کردن ست بر مخلوقات و تقدیر کلام آن است که تبارک
تعالیٰ مرسله گهر کان جود خویش در گلوئے مخلوقات در خور استعداد هر یک انداخته است پس لفظ بند محذوف
ست نظام وجود که عبارت از ائتلاف و التیام با یکدیگر ست سلسله تصور فرموده است سلسله پیوند سلسله ساز
اے سازنده سلسله نظام موجود ست او جلشانه و میتواند بود که کان جود کنایت از تجلی ذات باشد
به جلوه اول یا اجمال و گوهر عبارت از شیون ذات و صور علمیه باشد و مرسله مراد از تفاصیل آن شیونات
باشد یعنی آن شیونات اجمالی را به جلوه تفاصیل آورده ۞ **قوله** غره فروز سحر خاکیان ۞
مشعله سوز شب افلاکیان ۞ غره سحر کنایت از آفتاب ست اضافت سحر خاکیان لامیه ست
خاکیان آدمیان و غره فروز سحر اے فروزنده غره سحر یعنی روشن کننده آفتاب مشعله سوز فروزنده
مشعله مشعل شب عبارت از ذات ستارگان من حیث التنویر افلاکیان ستارگان من حیث
التعلق بالافلاک یعنی روشن کننده ذات ستارگان ست ۞ **قوله** خوان کرامت نه آئندگان ۞
گنج سلامت ده پایندگان ۞ کرامت نوازش خوان کرامت کلامت خوان کرامت نه اے نوازش
کننده آیندگان ضد پایندگان و قدیم یعنی حادث که عبارت از جمیع ممکنات است یعنی نوازش
کننده ممکنات ست بنعیم عمیم سلامت بیگزندی از فنا گنج سلامت سلامت گنج سلامت ده
اے سلامتی دهنده پایندگان ست از فنا پایندگان عبارت ست از عرش و کرسی و لوح و قلم
و بهشت و دوزخ و جمله ارواح و فرشتگان ۞ **قوله** چشمه کن قله قاف قدم ۞ نادره پرداز
شگاف قلم ۞ اے چشمه کن برآرنده قله بالضم و تشدید لام بالا سر چیزے و کوه ان شتر و سر کوه
قاف حرف معروف و کوه گرد اگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد ست و هیچ کوهے نیست که
در وی رگی نیست قدم بالکسر ذات حق تعالیٰ اضافت قاف قدم تشبیهی ست وجه تشبیه معیت حق ست

بهمه اشیا یعنی برآرنده چشمه است از قاف قدم چشمه عبارت از تنزل ذات ست در تعینات چه مبداء تعینات همان تنزل ست حاصل آنکه ظاهر کننده تعینات ست از ذات مطلق نائزه بنون والف و کسر تحتانی و فتح زاء فارسی فی میانه تهی چنانچه جولاهگان دارند پرداز بفتح یا و فا فارسی امر پرداختن و پرواختن یعنی خالی شده و خالی کشته و آراسته کن و آراسته کننده نسکان قلم قلم نائزه مضاف ست بقلم یعنی آراسته کننده نائزه قلم است لے ذات قلم راشل فی ساخته و چشمه را نائزه و رکارست پس هرگاه چشمه ایجاد جلاے شد پیش او نائزه قلم نهاد تا بواسطهٔ او جمیع مکوّنات در عرصهٔ ظهور وجود جلوه گر گردیده اند فافهم۔ **قوله** روز برآرنده شبهائے تار ٭ کار گذارندهٔ مردان کار ٭ تاریک بفوقانی و الف ضد نور و تاریک کار بکاف و الف بمعنی فعل گذار بمعنی ادا و ادا کننده حاصل آنکه پیدا کننده روز ست از شب تاریک و ادا کنندهٔ فعلست از صاحبان کار یعنی مردان بتوفیق او کار بانجام میرسانند٭ **قوله**

واهب هر مایه که سود ویش هست ٭ قبلهٔ هر سر که سجود ویش هست ٭ واهب بخشندهٔ مایه بمیم و الف و فتح تحتانی مقدار و ماده هر چیز سود بضم سین و سکون واو بفتح و حسن ومیزبانی و شادی ٭ قبله بالکسر با توجه به سجود بالضم سر بر زمین نهادن کش یعنی سجود ویش حاجت به سر که سود ویش هست صفت مایه یعنی بخشنده هر مقدار یست که نافع ست یعنی از هر چیز و هر نعمت آن مقدار داده است که مخلوقات را ازوے نفع ست نه ضرر چه هر چه از کریم ست همه نافع ست چنانچه گفته اند که طعام الکریم دواء که سجود ویش هست صفت سر ست یعنی هر سر که او را بر زمین نهادن ست و تضرع نمودن ست متوجه او حق تعالی ست کافرا کان او مسلماً چنانچه ارباب تصوف که قایل بوحدت ذات اند فرموده اند

نظم لے غیر ترا بوئے تو اثرے نه ٭ خالی از تو مسجدے و دیرے نه ٭ دیدم همه طالبان مطلوب را آنچه توئی و در میان غیرے نه ٭ **قوله**۔ دائره ساز سپر آفتاب ٭ تیز گر باد و زره باف آب ٭ اضافت سپر آفتاب تیز باد و زره آب تشبیهی ست یعنی آفتاب را مثل سپر مدور ساخته است و باد را از سبب سرعت مثل تیر پیدا کرده و آب را بجهت حلقهٔ موج مثل زره پرداخته ایجاد سپر و تیر و زره از مخترعات شعرست٭ **قوله** عیب نهان دار هنر پروران ٭ عذر پذیرندهٔ عذر آوران ٭ عیب نها ندار یعنی لازمی مقبول و مروج کننده هنر پرور مطلق مراد ست چه اهل باطن و چه غیر آن عذر پوش بے بهانه بمعنی توبه یعنی توبه قبول کننده تائبان هست. قوله تعالی اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ ٭

قوله۔ آب زن آتش سودای عقل ٭ تاب ده دست تمنائے عقل ٭ آب بر آتش زدن کنایت از فرو نشاندن فتنه است آتش سودائی بمعنی دیوانگی و غصه یعنی فرو نشاننده دیوانگی عقل ست

اے عقل را از دیوانگی محفوظ داشته تاب بفتح فوقانی والف پرتو و پیچ و توانائی و حرارت و گرمی و محنت
و مشقت و درین جائی معنی پیچ خواسته یعنی بپیچیده دست آرزوئے عقلست و آنچه خواسته عقل برهم میزند

قوله صیرفی گنج پذیران خاک ٭ صیقلی صاف ضمیران پاک ٭ صیرفی صراف و صراف بالفتح
و تشدید را سره کننده صیقلی بالفتح زدائنده زنگ از آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقله
جمع و صاحب کنز اللغات گوید که صیقل بمعنی آلت زدودن نیز آمده است و تحقیق آن ست که صیقله
صفت ست بمعنی زدائیدن زنگ توان گفت چنانچه کارد را قاطع گویند و ازین جهت صیقل کننده
را صیقلی نیز گویند و صیاقله نیز میباید که جمع صیقلے باشد نه صیقل کذا فی منتخب اللغات صیرفی
آنجا بمعنے لازمی مراد است یعنے صاحب گنج اے گنج پذیران اهل زمین را صاحب گنج نامند و گنج اندو[illegible]
یافته اند و میتواند بود که گنج مضاف الیه خاک باشد یعنی پذیرندگان گنج خاک و گنج خاک کنایت از خاکسار
ست و صیرفی بمعنی خواهد باید داشت حاصل آنکه سره کننده و مقبول سازنده خاکساران ست یعنے اهل الله
را خاکساری پسند ایشان ست مختار و مقبول از همه خلق نموده است صاف ضمیران بمعنی روشن دلان
پاک و صفت صاف ضمیران ست یعنی صیقل کننده و زنگ زدائنده آئینه روشندلان پاک ست۔

قوله سرشکن خامهٔ تدبیر را ٭ خامه کش نامهٔ تدبیرها ٭ سرشکن اے شکننده سر خامهٔ تدبیرها و اضافت
تشبیهی ست خامه کشیدن مرادف قلم درکشیدن بمعنی محو کردن خامه کش محو کن یعنے شکننده سر خامهٔ
تدبیرها چنانچه عرفت ربی بفسخ العزائم مصداق اوست و محو کننده نامهٔ تقصیرها ست اے عفو کننده
گناهان است لقوله تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ یَغۡفِرُ الذُّنُوۡبَ جَمِیۡعًا **قوله** ایمنی وقت هراسندگان ٭ روشنی
حال شناسندگان ٭ ایمن بکسر میم لے ترس و یاء ایمنی مصدری و اینجائی مصدر بمعنی فاعلست اے امن
و اضافت ایمنی وقت اضافت بمعنی فی ست و مضاف الیه وقت محذوف است بقرینه هراسندگان ای وقت
هراس و هراسندگان مفعول ست ایمنی را روشنی مصدر ست بمعنی فاعل اے روشن ساز یعنے ظاهر کننده
حال نزد ارباب تصوف واردی ست که بر دل سالک محض موهبت الٰهی بیدخل عمل پیدا آید شناسندگان
اهل معرفت یعنے در وقت هراس هراسندگان را امن دهنده است و ظاهر کننده واردات ست
بر دل اهل معرفت پس درین تقدیر حال مضاف شناسندگان خواهد بود و اگر حال شناسندگان
بمعنی کیاست شناسان باشد معنی اینچنین خواهد بود که روشنی ده قیافه شناسان ست۔
پس حال درینوقت موقوف باید خواند مضاف الیه شناسندگان ست ٭ **قوله** تازه کن جان نسیم حیات
کارگر کارگه کائنات ٭ تازه کن سیراب و تازه کن جان اضافت اسم فاعل بمفعول ست نسیم باد

نرم عادل یاد کرد وزیدن گردد اضافت نسیم حیات تشبیهی است کارگر مرکب ست کار و گر که مفید معنی فاعلی
ست کارگه کائنات کائنات یعنی گلبن جان را به نسیم حیات زندگی سرسبز گردانیده است و
کارکن کارگه کائنات ست ای فاعل حقیقی کائنات اوست جلشانه وعزبرهانه وچون کارگر کارگه
کائنات بیان کرد و فاعل حقیقی باری تعالی را ثابت کرد به بیان کارگری او پرداخت فرمود **قوله**
ساخت چو صنعش قلم از کاف و نون ، شد بهزاران رقمش رهنمون - چو شرط مصرعه ثانی جزائے
اوست و لفظ ساخت مربوط بآخر مصرع ست لے چون صنعش قلم از کاف و نون ساخت و شین صنعش
راجع بحق تعالی قلم قلم ازلی که نوشت بآن بر لوح محفوظ و طول ما بین السماء والارض و آن از
نور ست از کاف و نون یعنی از امر کن شین رقمش راجع به قلم ست چون صنع باری تعالی از امر کن وجود
قلم موجود ساخت بارقام هزاران رقم کائنات او را رهنمون کرد و قلم بر لوح محفوظ نوشتن گرفت و
همه مخلوقات بر لوح محفوظ ثبت نمود **قوله** سطر نخست از ورق این سواد - قدس نژادان تجرد نهاد ،
بیان تسوید قلم میکند سواد آنچه اول تصنیف سوده کنند کذا فی الجاثب ورق این سواد لوح محفوظ نژاد
بفتح نون و زائے فارسی والف اصیل و خداوند نسبت و اصل پشت نهاد بکسر نون وها والف
سرشت و خلقت قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن قدس نژادان فرشتگان سطر نخست
مبتدا و مصرعه ثانی خبر اوست یعنے سطر اول از آن تسوید قلم فرشتگان اند که سرشت ایشان مجرد از
هیولی و صورت ست چنانچه در بیت لاحق پیدا است **قوله** مایهٔ ایشان ز هیولے بری - پایهٔ
ایشان ز صور برتری ، مایه اصل و حقیقت ایشان ملائک پایهٔ مبتدا ز صور برتری خبر اوست
لے پایهٔ ایشان برتر بودن ست از صورت لے صورت اصلی ندارند وقتیکه در دنیا آیند برائے وحی
رسانیدن وغیره در عالم مثال متصور بصورت میشوند چنانچه حضرت جبرائیلؑ بصورت دحیه قلبی متصور
می شد **قوله** جیب بقاشان ز فنا سوده نے - دامن شان ز آب و گل آلوده نے ، جیب بفتح جیم
دل و گریبان و پیراهن بقا ماندن و باقی شدن فنا بالکسر سپری شدن و نیست شدن و
اثبات جیب بقا تخییل ست یعنی گریبان بقاشان از فنا سوده نیست لے ملائک را فنا
نیست و دامن پیراهن ایشان از آب و گل آلوده نیست چنانچه موالید سگانه لے خلقت ایشان از
آب و گل نیست بلکه از نور ست **قوله** جنبش ایشان به هنرهائے خاص - از کشش چنگ طبیعت خلاص ،
جنبش تحرک هنرهائے خاص ای کارهائے خاص یعنی تحرک ایشان بکارهائے مخصوص ست چنانچه حضرت
جبرئیلؑ بکار احیاء وحی مشغول ست و عزرائیلؑ بکار موت و میکائیلؑ خازن ارزاق خلق ست

و اسرافیل موکل باو علی ہذا القیاس از کشش آلخ لے حرکت طبعی ندارند بلکہ بحکم خدائے تعالی جنبش دارند
قولہ ناشدہ اقلیم دوام و ثبات۔ تنگ بر ایشان ز حدود جہات۔ یعنی ولایت ہمیشگی باشد اضافت
بیانیہ است یعنی آں ہمیشہ و قدیم بودن و جہات ابدی کہ لیت نزاز جناب او سبحانہ و تعالی حاصل
و میسر ست تنگ بر ایشان ای تمام و زوال بر ایشان باعتبار مرگ و موت نہ شدہ ز حدود جہات
اے گردش حدود جہات و جہان و آسمان با اقلیم دوام و ثبات عبارت از جوانی یعنی جوانی ایشان
دو احد حال ایشان تنگ نہ شدہ اے مبدل و متغیر نہ شدہ بہ پیری و ضعیفی از گردش روزگار
تنگ نہ شدہ اے زائل نہ شدہ و حلول نہ گردیدہ از گردش حدود جہات دنیا و آسمان یعنی بر آں
حال کہ خدائے تعالی ایشان را موجود کردہ بر ہماں حال در عبادت خدائے تعالے مشغول اند
قولہ سطر دوم نہ فلک لاجورد۔ گرد یکے نقطہ ہمہ تیز گرد۔ نہ فلک لاجورد آسمان چنانچہ نیلی دوائر دنہ
حصار مینا و مینا گوں خیام نہ فلک را گویند نقطہ مرکز زمین یعنی سطر دوم از آں مدق مرقومہ قلم
نہ فلک است کہ گرد مرکز زمین دائرہ اند۔ قولہ کوشش ایشاں بہ پیام و سروش۔ گردش
ایشاں ز سر عقل و ہوش۔ کوشش سعی در گردش پیام بالفتح بائے پارسی و تحتانی الف پیغام سروش
بضم سین مہملہ و رائے مہملہ و واو مجہول فرشتہ ہوش بالضم ہائے و واو مجہول خرد و زیرکی ترجمہ عقل یعنی
گردش افلاک بعقل و ہوش ست کہ پیغام و وحی خدائے تعالی راکہ بایشاں رسیدہ است
انقیاد نمودہ یا امتثال امر آں ساعی گردیدہ اند پس در گردش مجبور نیستند چنانچہ در بیت لاحق مستفاد۔
قولہ ۔ ہر چہ بچوگان ارادت ہمہ۔ گوی ز میدان سعادت ہمہ۔ چوگان ارادت گوئی بردن سبقت
نمودن میدان سعادت یعنی بارادت خویش امر الہی را منقاد گردیدہ مثال آں میکوشند
در حضور سعادت کہ نتیجہ انقیاد و امتثال ست سبقت بردہ پس مفعول بردہ گوی ست و فاعل او
ہمہ اے افلاک۔ قولہ بلکہ برقص آمدہ صوفی وشند۔ دائم ازیں رقص چو صوفی خوشند۔ ترقی ست
از ما قبل یعنی در امتثال مجبور نیستند و مکرہ نہ بلکہ مثل صوفی در رقص اند اے در گردش ست و
خوشحال اند چو صوفی در وجد سماع مستی و خوشحالی میکند۔ قولہ دادہ بہر دو ر زواد ارشان۔ نور دگر واہب
انوار شاں۔ فاعل دادہ واہب انوار ست نور دگر مفعول ولیست بہر دو ظرف دور گردش او دار جمع
شان مفعول ثانی دادہ۔ نور عبارت از تاثیرات ست کہ حق تعالی و بہر دور ایشاں را عطا
فرمودہ ادوار و انوار بہر دو موقوف باید کہ خوانند۔ قولہ سطر سوم نیست بجز چار حرف۔ درج
بہر چار رموزے شگرف۔ سطر سوم از آں سواد قلم چار حرف عناصر اربعہ رموز

اسرار شگرف بکسر شین معجمه و فتح کاف فارسی و سکون را مهمله بزرگ و نیکو و محتشم و بسط و زیبا و با شکوه کذا فی نور الدین مصرعهٔ ثانی صفت چار حرف ست ❊ **قوله** هرچه بود در خم طاق سپهر جمله ازین چار نموده است چهر ❊ بیان رموز شگرف هرچه مبتدا ❊ در خم طاق سپهر ظرف بوده است مصرعهٔ ثانی خبر اوست ازین چار لے عناصر اربعه چهره نمودن ظاهر شدن **قوله** قدرت شان را بهم آمیخته ❊ هر دو ازان نقش نو انگیخته ❊ تفسیر بیت سابق ست قدرت حق فاعل آمیخت شان مفعول آمیخته راجع به عناصر بهم آمیخته لے امتزاج داده ازان لے از آمیختن ایشان مطلقات نقش لے موالید یگانه که هر دم موجود میشوند ❊ **قوله** نقش نخستین چه بود زان جماد ❊ کز حرکت یکجا ئی او الیستاد ❊ آغاز تفسیر مصرعهٔ ثانی بیت سابق زان از بهم آمیختگی عناصر جماد زیلینی که در و باران نبارد و سالیکه بے باران باشد و چیز یکه او را نشو نما باشد کذا فی الرشیدی که حرکت الخ صفت جماد ست او راجع بحق تعالی یعنے جماد که متحرک نیست و بیکجائے استاده توجه بر در خالق خود دارد ❊ **قوله** کوه نشسته بمقام وقار ❊ یافته در قعدهٔ طاعت قرار ❊ تفسیر جماد ست وقار آهستگی و آهستگی کردن اضافت مقام و وقار لامیه است کوه مبتدا نشسته بمقام وقار صفت او و مصرعهٔ ثانی خبر مبتدا ست یعنے کوه که با آهستگی نشسته است و در قعده طاعت قرار یافت است و طاعت او مشغول ست لقوله تعالی وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ و اضافت قعده طاعت لامیه است لے نشستن که برائے طاعت باشد ❊ **قوله** کان که بود خازن گنجینه اش ❊ ساخته پر لعل و گهر سینه اش ❊ ضمیر گنجینه اش و سینه اش راجع به کوه است و فاعل ساخته کان ست یعنے کان که خازن گنجینه کوه ست سینه او پر لعل و گوهر نموده پس این تمثیل ست در بودن کان میان کوه ❊ **قوله** هر گهر دیده رواج دگر ❊ گشته فروزندهٔ تاج دگر ❊ گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و بفتح ها در لغت اول و ضم کاف فارسی و فتح ها در لغت ثانی اصل و نژاد و جوهر و عرض و بدل کذا فی نور الدین رواج ارزش ❊ **قوله** نوبت زین پس به نبات آمده ❊ چابک و شیرین حرکات آمده ❊ اے نوبت نوبت ایجاد ازین پس لے پس از جماد نبات بالفتح اشجار و روئیدن مصرعهٔ ثانی صفت نبات ست تا بیت دیگر آینده ❊ **قوله** بر زده از روزنهٔ خاک سر ❊ برده بیک چند بر افلاک سر ❊ روزنهٔ خاک عبارت از سوراخ ست که هنگام بر آمدن نبات بر خاک می افتد ـ سر بر زدن ظاهر شدن و پیدا کردن بیک چند لے باندک مدت سر بر افلاک بردن سر بلند شدن ❊ **قوله** چتر بر افراخته از برگ و شاخ ❊ ساخته بر ساخته بجائے فراخ ـ از برگ و شاخ بیان چتر ست جاے اسے

الصواب فی الشعر ... ۱۲

جائے نشستن فاعل ساخته و برافراخته نبات ست ٭ **قوله** گاه فشانده ز شگوفه درم۔ گاه ز میوه شده خوان کرم ٭ ز شگوفه بیان درم ست و وجه تشبیه سفیدی آن ست چه درم از نقره باشد ز میوه بیان خوان ست و اضافت کرم لامیه است ٭ **قوله** جنبش حیوان شده بعد از نبات۔ گشته روان در گلش آب حیات ٭ جنبش ای جنبش ایجادی بعد از نبات لے بعد از جنبش ها نبات گلش و شین گلشن راجع بحیوان آب حیات روح و زندگانی ٭ **قوله** از ره حس برده بمقصود پے۔ پویه کنان برده به مقصود روے ٭ حس بالکسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن پویه بضم باء پارسی و واو مجهول و فتح تحتانی رفتار میانه گوئے مفعول برده و ضمیر که در روے مسکن ست راجع به حیوان که فاعل وے ست ٭ پویه کنان حال و مصرعهٔ ثانی تفسیر برده مقصود پوئی ست و روے مفعول برده ثانی ٭ **قوله**۔ با دل خواهنده ز جا خاسته۔ رفته بهر جا که دلش خاسته ٭ خواهنده صفت دل ست و شین راجع به حیوان که دلش خواسته صفت به بهر جائے ست لے با راده دل از یکجائی برخاسته و در جائے دیگر که دل آن اراده کرده رفته است ٭ **قوله**۔ خاتمه این همه هست آدمی ٭ یافته زو کار جهان محکمی ٭ خاتمه این همهای خاتمه ایجاد همه موجودات آدمی و مصرعهٔ ثانی صفت آدمی ست محکمی انتظام ٭ **قوله** اوّل فکر آخر کار آمده ٭ فکر کن و کار گذار آمده اوّل فکر لے اوّل ایجاد آخر کار لے آخر کار ایجاد لے آدمی علت غائی ایجاد موجودات ست فاعل فکر کن و کار گذار آمده آدمی ست لے بر هیچیکه ایجاد یافته بهمان طریق امور خود را بانجام میرساند۔ **قوله** بر کفش از عقل نهاده چراغ۔ داده ز هر شمع و چراغش فراغ ٭ ضمیر کفش راجع بآدمی ست بر کف نهادن عبارت از حصول ست و موجود عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیره و شر گفته اند قوتے ست نفس را که بدان تمیز اشیاء کند و اغراض و مصالح بداند و آنماز آنوقت ختنه کردن طفل ست تا وقت بلوغ قوت گیرد کذا فی الرشیدی از عقل بیان چراغست فاعل داده و نهاده صانع مطلق ست شین چراغش راجع بآدمی مفعول اوّل داده است و فراغ مفعول ثانی داده است ٭ **قوله** کارکنان داده به عقل از حواس ٭ گشته بهر مقصد زان ره شناس ٭ کارکن خادم کارکنان جمع او حواس جمع حس او حسّها عشره ظاهری و باطنی فاعل داده حقتعالے ست و فاعل گشته عقلست زان اشارت بحواس ست ٭ **قوله** باصره را او ز بینش نوید ٭ راه نموده به سیاه و سفید ٭ بیان حواس پنجگانه ظاهری ست۔ باصره قوتیست که موجود ست در تقاطع صلیبی که میان دو عصب واقع شده است و از مقدم دماغ بعبسنین می آید۔ باصره مفعول اوّل داده است و را علامت مفعولیت نوید مفعول ثانئ داده است

وضمیر مستکن که در داده است راجع بحق تعالی فاعل اوست نوید به بینش دادن بینائی دادن راه نمودن
امنیاز دادن یعنی قوت باصره را بینائی بخشنده و امتیازِ سفید و سیاه عطا فرموده ❊ **قوله** سامعه را
داده به بیرون و درون تا ز چپ و راست نیوشد خبر ❊ سامعه قوتیست در عصبی که در صماخ مفروش
شده موجود است تا بواسطه وصول هوا ادراک تصوّرات کند به بیرون لے در ظاهر و درون گوش
مصرعه ثانی علت دو در دادن است ❊ **قوله** ذائقه را داده برو سے زبان ❊ کام ز شیرینی و شور جهان
ذائقه قوتیست که بواسطه عصبی که بر زبان مفروش است بمعونت لعاب ادراک طعام مے کند
برروئے زبان لے بالائے زبان صفت ذائقه است و ذائقه مفعول اوّل داده است و رائے
علامت مفعولیت کام شیرینی الخ مفعول ثانی داده است ❊ **قوله** لامسه را نقد نهاده به مشت
گنج شناسائی نرم و درشت ❊ لامسه قوتیست که موجوست در لیقات و شظایا عصاب که در
جمیع بدن منتشر است لامسه مضاف الیه مشت است و را لامسه را علامت اضافت اے بمشت
لامسه نقد مشت نهادن نقد دادن گنج بدل از نقد است گنج شناسای یعنے قوت لامسه گنج
شناسائی نرم و درشت داده است ❊ **قوله** شامه را از گل و ریحان باغ ❊ ساخته چون غنچه
معطر دماغ ❊ شامه قوتے است که بواسطه روح جاری میگردد بحکمتی آلهی ست که مقدم دماغ
رسته ادراک رائحه مشمومات میکند ریحان گیاہے ست خوشبودار که آنرا سپرغم گویند و سر گیاہی
خوشبوے را نیز گویند کذا فی الرشیدی شامه را مضاف الیه دماغ ست و را علامت اضافت اسے
دماغ را از گل و ریحان لے از رائحه گل و ریحان فاعل ساخته باریتعالی ست و دماغ شامه مفعول اوست
یعنے دماغ شامه را از رائحه گل و ریحان باغ معطر ساخته پس شامه را شخصے قرار داده و دماغ که لازم
ذات ست برائے او اثبات نموده ❊ **قوله** بتنش این پنج حس ظاهر انده ❊ پنج دگر کارگرانند سرانده
ضمیر تنش راجع بآدمی این پنج حس ای پنج حس مذکور ظاهر صفت حس است و بیان حس باطنی چنین نموده
که اوّل حس مشترک و آن قوتے ست که هرچه بحواس ظاهر مدرک میشود مودی بدو می گردد و ازین جهت
او را حس مشترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ است دوم خیال و آن را خزانه حس مشترک گویند
زیرا که هرچه یابد بدو سپارد و محل او در موخر این بطن است سوم متخیله و آن را متصرفه گویند باعتبار آنکه
تصرف کند در تصور محسوسه که در خیال موجود و این تصور بترکیب بود همچون انسان دو سر و به تفصیل بود
همچون صورتے که نصف او انسان و نصف او فرس باشد و انسان بے سر و آن را متفکره گویند
چون مطیع عقل باشد و متخیله است چون تابع وهم باشد چهارم متوهمه و آن قوتیست که ادراک

معانی جزئیه کند که بمحسوسات متعلقست چون صداقت و عداوت و محل هر دو بطن اوسط ست پنجم
حافظه و آن قوتیست که معانی متوهمه یا متفکره آن را ادراک کرده باشد نگهدارد و آنرا متذکره نیز
گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش بیاد آرد و حفظ دارد و محل او بطن ثالث ست **ابیات**
سه تجویف دارد دماغ بشر ۔ که ز حواس باطن و ہندست خبر * مقدم ز تجویف اول بدان * بود حاسه
مشترک راہبر * موخر از و شد محل خیال * کنایه بر واز تصور اثر * پس اندر نخستین اوسط بود * تخیل
ز حیوان و فکر از بشر * آخر وسط جای حفظ ست و وہم * نباشد ز تجویف آخر بدر * کذا فی
رنحات الفنون * **قوله** کارکنان خرد نداین همه ۔ بهر خرد نام زدند این همه ۔ این همه حواس
عشره نامزد خواص * **قوله** تا بمدد کاریشان خرد ۔ پی بشناسائی مبدع برد * علت کارکنان
بودنست ایشان حواس شناسای معرفت مبدع صانع مطلق فاعل برد خردست و لفظ پی مربوطست
بلفظ برد و پی بردن بمعنی راه بردن بشناسائی صانع مطلق برد یعنی حواس عشره خادمان عقل اند
برای آنکه بامداد ایشان از مصنوعات دریافت صانع مطلق میکند و از اثر بسوی موثر پی برده
عارف اجل شانه گردد ۔ **قوله** چیست به بند کمر بندگی ۔ بندگی آنش باید صد زندگی * تتمه علت است
مصرعه ثانی صفت بندگی ست ۔ کمر بستن آماده و مهیا بکاری شدن صد زندگی کمال بقا یعنی عارف
حقتعالی گردید متعبد بندگی شود چنان اصل زندگی ست * **قوله** زندگی بدست آن لایزال ۔ در کنف
عاطفت ذو الجلال * صفت زندگی که حصول آن در بندگی ست تتمت آن الخ ای تتمه زندگی
لایزال ست یعنی جاودانی ست که هرگز فنا را بر دست نباشد کنف بفتحتین پناه عاطفت
مهر خوشی و محبت عواطف جمع در کنف ظرف زندگی ست چون فایده مرتبه بر بندگی حقتعالی
معلوم کرد تنبیها للنفس فرموده * **قوله** جامی اگر زنده دلی بنده باش * بنده آن زنده پاینده باش
بنده باش ای طاعت کننده باش بنده ای بندگی کننده آن زنده آنخ باریتعالی * **قوله**
بندگیش زندگی آمد تمام ۔ زندگی این باشد بس والسلام * علت سابق ست ش راجع به زنده
پاینده زندگی آمد ۔ ای موجب زندگی آمد تمام صفت زندگی زندگی این باشد زندگی جاودانی که
فنا پذیر نشود این ست که در بندگی حق تعالی حاصل آید بس والسلام کلمه است که برای خاتمه کلام گویند *

مناجات اول متضمن اشارت بشواهد وجود و دلایل وجود حقتعالی ما اعلی شانه و ما اجل
برهانه ۔ ما اعلی و ما اجل کلمه تعجب ست **قوله** ۔ ای صفت خاص تو واجب بذات ۔ بسته بتو سلسله
ممکنات * خاصة الشئ ما یوجد فیه ولا یوجد فی غیره ای حرف ندا و منادی حق تعالی است

محذوف است صفت خاص الخ صفت منادی ست مصرعهٔ ثانی مقصود بالغه راست یعنی ای باری تعالی سلسلهٔ ممکنات بتو بسته شده است ای بفیض مستمر تو موجود ست و بذاته هیچ وجودے ندارد چنانچه میفرماید۔ قوله گر نرسد قافله بر قافله۔ فیض تو برهم رود این سلسله۔ گر نرسد الخ شرط برهم رود این سلسله خبر ست فاعل نرسد فیض تو قافله بر قافله یعنی بسیار یا استمرار صفت مقدم فیض ست یعنی اگر فیض تو مستمر بر ممکنات نباشد برهم رود و معدوم گردد سلسله موجودات پس وجود کائنات شاهد وجود تو و مثبت ذات تست چنانچه میفرماید۔ قوله کون و مکان شاهد جودے تواند۔ حجت اثبات وجود تواند۔ کون و مکان عبارت از ممکنات اضافت حجت اثبات لامیه است جود فیض وجود ذات۔ قوله دائرهٔ چرخ مدار از تو یافت۔ مرحلهٔ خاک قرار از تو یافت۔ بیان شاهد بودن کون و مکان است دائره چرخ چرخ مدار جائے دور گردش که دو قطب جنوبی و شمالی ست و آسمان درمیان ایشان گردش می نمایند اگر مدار مصدر میمی باشد معنی گردش مقابله قرار افصح میشود مرحله خاک قرار آرام یعنے آسمان گردش و زمین آرام از تو یافته است۔ قوله کیسه پر لعل و زر کان که هست۔ قدرت تو بر کمر کوه بست۔ کیسهٔ کان پر لعل و گهر صفت کیسه کان ست تقدیر کلام چنین ست که کیسهٔ کان که پر لعل و زر است قدرت تو بر کمر کوه بسته پس تشبیه کوه به شخصے استعارت بالکنایت ست و اثبات کمر به کوه مشبه که لازم مشبه به ست تخییل است و اثبات کیسه که ملائم مشبه به است ترشیح ست حاصل آنکه کان لعل و زر متعلق کوه قدرت تو نموده پس این هم شاهد جود تو حجت اثبات وجود تست قوله دُرّ سخن را که گران کرده۔ در صدف سینهٔ تو پرورده۔ ذکر دُرّ سخن بتقریب لعل و زر ست دُرّ سخن سخن و باد علامت اضافت ست گران قیمتی گران کردهٔ جمله صفت دُرّ سخن ست صدف سینه سینهٔ شاعر۔ قوله عرصهٔ گیتی که بود باغ سال۔ تربیت لطف تواش باغبان۔ عرصه بالفتح کشادگی میان خانهٔ گیتی بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و کسر تا دنیا که بود باغ سال صفت عرصه است۔ تربیت پرورش شین تواش مضاف الیه باغبان ست راجع به عرصه و تشبیه عرصه بباغ و تربیت باغبان استعاره مصرحه است و ذکر گل و شگوفه و نرگس وغیره در ابیات آینده که از لوازم باغست تخییلست یعنی عالم به جمیع اجناس و انواع باغیست که باغبان او پرورش لطف تست پس عالم تمامی شاهد جود و حجت اثبات وجود تو آمد قوله چشمهٔ مهر است گل اصفرش۔ گوی فلک غنچهٔ نیلوفرش۔ بیان باغ بودن عرصهٔ گیتی ست چشمهٔ مهر که مبتدا ست گل اصفر خبر او و ضمیر شین هر دو راجع به باغ گیتی و وجه

تشبیہ بہ چشمہ تدویر و آبداری و درخشانی و فیض دہی اوست و تشبیہ بہ گل اصفر زردی او کوئی فلک
مبتدا غنچۂ نیلوفر خبر او و وجہ تشبیہ بکوئی تدویر اوست و بہ غنچۂ نیلوفر سبزی او **قولہ** طاسچۂ نرگس از
دور ماہ۔ جلوہ گہ نسترنش صبح گاہ ؛ طاسچہ نرگس خبر مقدم دور ماہ مبتدا جلوہ گہ نسترنش بمعنی چمن نسترن
خبر مقدم صبحگاہ مبتدا **قولہ** شاخ شگوفہ ست ثریا درو۔ سرخ شفق لالۂ حمرا درو ؛ شاخ شگوفہ خبر
مقدم ثریا مبتدا سرخ شفق مبتدا لالۂ احمر خبر درو ہر دو راجع بہ عرصۂ گیتی ست **قولہ** سوسن
آزادہ وی آزادگاں۔ سبزہ بزیر قدم افتادگاں ؛ آزادگاں مردمان آزاد چہ مقدم آزادگان ست
و سبزہ خبر مقدم بزیر قدم افتادگان ست۔ **قولہ** سرو سے آں سایہ در سر بلند۔ کامدہ از دست تہی بہرہ مند
سایہ ور من ینفع الناس بلند بمعنے عالیقدر صفت او و مصرعۂ ثانی صفت ثانی سرو خبر مقدم
سایہ ور سر بلند ست۔ **قولہ** آنست بنفشہ کہ ز چرخ درشت۔ جامہ کبود آمدہ و گوزہ پشت ؛ آں
بمعنی آنکس مبتدا بنفشہ خبر کہ ز چرخ درشت الخ بیان آنست بنفشہ جامۂ کبود و ماتم زدہ و گوزہ پشت
از تحمل بار غم و اندوہ۔ **قولہ** شاخ گلش قامت شوخان شنگ۔ غنچۂ آں خون شدہ دلہائی تنگ
شوخان بمعنی معشوقاں شنگ بفتح شین معجمہ و خفا نون بمعنی شوخ صفت شوخان ست شاخ گلش خبر
مقدم قامت شوخان شنگ ست شین گلش راجع بہ عرصہ خون شدہ صفت مقدم دلہاست
تنگ بمعنی ملال آگین و غمگین صفت ثانی دلہاست غنچہ خبر مقدم دلہا تنگ ست **قولہ** بلبل آں
طبع سخن پروراں۔ در چمن نطق زباں آوراں ؛ بلبل مبتدا طبع خبر آں راجع بہ عرصۂ گیتی مصرعۂ
ثانی صفت سخن پروراں وجود مصنوعات و آثار دال بر وجود صانع و مؤثر مے فرماید۔ **قولہ**
ایں ہمہ آثار کہ نادرہ نماست۔ بر صفت ہستی قادر گواہ ست۔ ایں ہمہ آثار لے جمیع کائنات
نادر نماست بمعنے خوشنما ست صفت آثار ست ایں مبتدا است و مصرعۂ ثانی خبر صفت
لے بر صفت صانع و خالق بودن و موجود بودن آں جلشانہ ہستی قادر لے وجود قادر چوں
از دلالت اثر بر مؤثر بمعرفت استدلالی پے برد عنان بیان بہ خطاب تافتہ فرمود کہ
قولہ رو بتو آریم کہ قادر توئی۔ نظم کن سلک نوادر توئی ؛ اے متوجہ بتو شویم صانع و خالق
بالصدق و الیقین ترا دانیم کہ قادر مطلق صنعت مصنوعات و خلقت مخلوقات الحق توئی۔
و غیر او ہیں امر دخل نیست مصرعۂ ثانی تفسیر قادر توئی ست۔ **قولہ** باغ نشاں گرند ہ
زیب باغ۔ باغ شود بر دل نظارہ داغ ؛ تمثیل ما سبق باغ نشان باغبان نظارہ اہل نظارہ
لے تماشائے داغ لے موجب رنج و الم پس آرایش باغ مثبت بہ وجود باغبان ست

چه باغ خزان وجود و آرایش ندارد چنانچه فرماید **قوله** ورد هدش جلوه به هر زیورے ۔ هر ورقے باشد زان دفترے ۔۔ مثبت ور وقاعده هستیش ۔ در هنر خویش سبک وستیش ۔۔ ورد هدش الخ نشر هر ورقے الخ جزا بیت ثانی صفت دفترے ست ضمیر شین وازان راجع بباغ ست وشین هستیش وسبکدستیش راجع بباغبان هر زیورے لے هر نوع آرایش هر ورقے همه برگ یعنے اگر باغبان بهر نوع آرایش باغ را بیارایده هر برگ ازان یک فہرست لے کتاب عظیم بفصول وابواب است که قانون موجود بودن وجود باغبان وقاعده کامل بودن وی در صفت خود روے مرقوم ست وثابت **قوله** رنگرز باغ توی باغ ما ۔ کار گر صنعت صباغ ما ۔۔ رنگرز باغ مرکب بمعنی باغبان ودر آخر باغ ما لفظ محذوف ست لے باغ ما را کارگر صنعت صباغ مرکب بمعنے رنگریز چه صنعت صباغ رنگریزی ست وکارگر رنگریزی البته رنگریز خواهد بود ۔ حاصل آن که باغبان ما توئی و ما جمله آرایش وجود ورنگ نمود از تو یافته ایم وبیان آن ترتیب رنگریزی تو میکنم چنانچه میگو **قوله** هیچو کلیم از تو شده سرخرو ۔ رنگریز بیهار ترا شرح گو ۔۔ مقرر ست که وجود الوان والوان احوال آن مبین وجود صانع مطلق است ۔ **قوله** تیغ زبان آخته چون سوسنیم ۔ دم به ثناسائیے تو میزنیم تیغ زبان زبان آخته برکشیده درین بیت اداء مضمون سابق است بعنوان دیگر چون دلیل مثبت ومعرفت مدلول ست نه موجد ومبدع او میفرماید ۔ **قوله** بودی واین باغ دل افروز نے باشی ومیدان شب وروز نے ۔۔ یعنی بودن تو موقوف بر مخلوقات ومصنوعات نیست چه خداوندی تو از امور اضافی نیست وظاهر ست که وجود آثار مثبت وجود مؤثر ست ۔ وانتفاء آن انتفاے وجود مؤثر نیست ۔۔ **قوله** بحر بقاے تو عالم بر آب ۔۔ منک المبدء والیک المآب ۔ یعنی وجود تو محض بقاے ست ازلاً وابداً اولاً وآخراً وباقی که مظاهر باشند نمود بے بود اند وهیچ وجود حقیقت ندارند زیرا که مبدء مظاهر از وجود ظاهر ست وبازگشت ایشان بسوے تو مانند امواج بحر که چون بحر زخار در جذر ومد در آید وجود میگیرند وچون از حرکت ساکن گردد منتفی شوند پس مصرعه ثانی علت مصرعه اول ست ۔۔ مناجات دوم متضمن اشارت بآنکه حقیقت ذات وجود صرف ست وهستی مطلق جل ذکره وعم عزته بدانکه ذات عبارت ست از وجود مطلق بسقوط جمیع اعتبارات واضافات ونسبت ووجوهات چنانکه این نسب واضافات وغیره از ذات خارج اند بلکه جمیع نسب واضافات من جمله وجود مطلق اند ودر وجود مطلق مستهلک اند ومحو ذات بدرجه لاتعین ست پس باین حیثیت

وجود مطلق و وجود مطلق و ذات بحت و ہستی صرف و غیبت ہویت و احدیت ذاتیہ گویند و درین وقت وے ازاں بلند ترست کہ مدرک علم و کشف شہود تواند شد نہ بدست علم و دانش دامن ادراک او توان گرفت و نہ بدیدہ کشف و شہود پرتو جمال او توان یافت اما آں ذات را مراتب تنزلات ست کہ باعتبار آں مطلق ادراک کشف و شہود میگردد مرتبہ اول تنزل ذات ست علما و آں این ست کہ ذات حق از درجہ نبوت کہ بشرط لا شئے و لا تعین متصف تنزل فرمود بشان کلی جامع مرجمیع شیون ازلیہ و کونیہ ازلیہ و ابدیہ بآں طریق کہ خود را بایں شان کلی جامع دانست۔ و صور علمیہ در ذات بطریق اجمال یعنی بے امتیاز شیون و صور از یکدیگر حاصل شدند و آن ذات شارح را بایں اعتبار کہ تقیید و تلبیس بایں شان کلی پیدا شد تعین اول حقیقت محمدی گویند پس اگر آں ذات صرف را بانتفائے اعتبارات ملاحظہ کنند احدیت و اگر باثبات اعتبارات ملاحظہ کنند واحدیت گویند آفرین بر شارح رح کہ چہ سمند عقل بر عرصہ رموز معانی بر حقایق محبوب سبحانی دوانید و باعتبار صلاحیت اعتبارین را یعنی انتفائے و اثبات پس وحدت و برزخیت اولی گویند یعنی محمد رسول اللہ امتیاز میان ایں اعتبارات در مرتبہ علم ست و گرنہ ظاہر وجود کہ ذات ست در مرتبہ عین ہمچناں بر صرافت و اطلاق ست و ہیچ تعینے و تعدد وے بوے راہ نیافتہ است مرتبہ ثانی تنزل ذات ست بہ تفاصیل ایں شان کلی و ایں را تعین ثانی گویند و ایں مرتبہ ایست کہ صور علمیہ را کہ در مرتبہ اول بطریق اجمال بودند بہ تفصیل بدیدند پس حقایق ممکنات صور علمیہ ذات ست بجائیکہ متلبس باشد بہ شیون و صفات بنا برآنکہ علم حق سبحانہ و تعالیٰ بذات خودش اگر مقید بیک شان ست ازاں صورت علمیہ حاصل شود پس آں صورت حقیقت ممکنی ست از ممکنات و چوں علم بذات خودش بشیون کثیرہ بود صور علمیہ حاصل خواہند شد و حقایق ممکنات ثابت پس علم حق تعالیٰ بحقایق ممکنات عین علم خودش باشد بذاتش مع شیون و الصفات و ایں معنی آں کہ میگویند علم حق تعالیٰ بعالم عین علم و لیست بذات خود و بدانکہ ایں حقایق کہ مسمی نسبت و اعتبارات مندرج اند در ذات اندراج اللوازم فے لزوماتہا نہ اندراج اجزا در کل و نہ اندراج مظروف در ظرف و مراد از اندراج آنہا در ذات مثل اندراج با و تا و جیم و غیرہم در ذات الف بحیثیتے کہ ہنوز از قوۃ بالفعل نیامدہ اند چوں ایں نسب و اعتبارات مندرجہ از قوۃ بالفعل آیند آنرا احکام و آثار خارجیہ گویند مثل تعین و تشخص با و تا و جیم الخ کہ بعینہ ہماں اعتبارات مندرجہ الف اند کہ بظاہر ظہور یافتہ اند

پس وجود خارجی ممکنات عبارت از ظهور وجود حق ست در حقایق ایشان که صور علمیه اند وجود
خارج باد تا وجیم به ظهور وجود الف در تعینات ایشان پس مظهر هر شئے صورت اوست وصورت
شئے عبارت از امرے ست که آن شئے بوے معقول یا محسوس شود و ظهور شئے تمیز و تعین وبیست
چنانچه ظهور جنس مثلاً در مرتبه انواع تمیز و تعین وبیست بمتنوعات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص
تعین و تمیز وبیست بمشخصات ازین جائے معلوم میشود که معیت حق تعالیٰ با اشیاء چون معیت
جوهر بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر نیست بلکه معیت وجود ست بماهیت
من حیث هی که آن معیت ماهیت موجود میگردد و دوام وجود وبقائے وے بدوام آن معیت
ست بلکه من حیث هی ای من حیث الوجود پس علت بقائے ماهیت نیز معیت حق ست
سبحانه باوی من حیث هی و ورائے این معیت دیگر نسبت بحسب ذات با اشیاء و شک نیست که
ماهیات را من غیر اتصافها بالوجود تقذر و تلوث از احکام خارجیه ایشان باشد بلابت وی لقا
فهو قذرات لازم نیاید بنا بر آنکه قذرات امر نسبت پس هرچه مستقذر ست بغلبه به بعضی طبایع مستقذر
نه نسبت بهمه چنانچه فضله حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت ایشان مستقذر ست نه نسبت به طبیعت
جعل و ایضاً تلطخ بقاذورات و تلوث بآن از خواص اجسام کثیف ست نمی بینی که انوار و الوان را از نبات
اجسام مستقذره هیچ تلطخ و تلوثے لاحق نمیشود ۔ **قوله** اے علم هستی ما با تو پست نیست نجود
هست بتو هرچه هست ۔ عبارت از جمیع ممکنات ست با تو پست اے هستی جمیع ممکنات پیش
هستی تو هیچ ست نیست بخود هست علت مصرعه اول ست یعنی جمیع موجودات پیش هستی تو
هیچ نیست زیرا که هرچه موجود ست در هستی محتاج به تست و بذاته موجود نیست چه ممکنات
مظهر ذات اند و مظهر در تحقیق وجود و ظهور خود تابع ظاهر و بذاته وجودے ندارند **قوله** ذات تو
هم هستی و هم هست کن هست کن عالم نو و کهن ۔ هستی وجود صرف و ذات ساذج هست کن لے
هست کن جمیع ممکنات باعتبار تنزل ذات بحت در تعینات و شیون مصرعه ثانی تفسیر کن است
و از نو و کهن تقسیم خواسته چه ذکر ضدین مفید معنی تعمیم ست عالم نو و کهن یعنی تمام ممکنات ۔ **قول**
هست توئی هستی مطلق توئی ۔ هست که مطلق بود الحق توئی ۔ هستی مطلق تفسیر هست توئی ست
هستی مطلق عبارت از ذات بحت ست بسقوط نسبت و اضافات مصرعه ثانی حصر ست یعنی
هست که بصفت اطلاق ست بتحقیق توئی غیر را درین گنجایش نیست چه جائے گنجائی بلکه موجود
هم نیست نه بصفت اطلاق و نه بصفت تقدیم ۔ **قوله** هرچه نه هستی به سرائی مجاز ۔ باشدش البته به هستی نیاز

اثبات عدم وجود غیریت وتحقیق ذات موجود مطلق ہرچہ نہ ہستی اے ہرچہ نہ ہستی مطلق است۔ بلکہ
ہست اضافی است یعنے ممکن سرائے مجاز کنایت از عالم ست چہ عالم را وجود مجاز آست وحقیقت موجود
واحد مطلق است شین راجع بسوئے ہرچہ پیناز احتیاج بہستی نیاز اے ممکن را بہستی مطلق کہ ذات واجب الوجود
است احتیاج است چہ ممکن معلول است بعلت وآں علت خالی نیست ممکن است یا واجب
اگر واجب است تم الکلام واگر ممکن است باز آں ممکن را احتیاج باشد بعلت پس اگر آں علت واجب
است فہو المراد والا اگر ہماں ممکن است دور لازم است واگر ممکن دیگر است تسلسل لازم آید در کلاہما
قولہ آنچہ نہ محتاج بکس ہستیش + بر ہمہ کس ز انست زبردستیش + آنچہ اے ہر موجودی وشین ہستیش و
زبردستیش راجع با آنچہ آنچہ نہ محتاج بکس ہستیش مبتدا است وخبر محذوف است یعنی آں موجود یکہ ہستی او بکس
محتاج نیست ذات واجب الوجود ست پس بر ہمہ ممکنات غالب ست چہ واجب الوجود وجودے ست کہ
ذات اقتضای ہستی خود کند ومحتاج بہ ہستی دیگر نیست پس مصرعہ ثانی تفریح خواہد بود + **قولہ** نام ونشان
نہ دامن کشان۔ میگذری بر ہمہ نام ونشان + از نام ونشان شیون وصفات خواستہ دامن
کشان خراماں واحاطہ کناں نام ونشانت نہ اشارت بمرتبہ احدیت واللاتعین ست ومیگذری
بر ہمہ نام ونشان اشارت بمرتبہ واحدیت وتعین است پس ازیں بیت مرتبہ وحدت خواستہ کہ جامع
است ہر دو اعتبار را + **قولہ** پست وبلند از کرمت بہرہ مند۔ با تو یکے نسبت پست وبلند + پست
بلند تمام عالم کہ مظہر ذات است از کرمت بہرہ مند اے تجلی وجود بحث علماً وعیاناً تمام عالم وجود
گرفتہ چہ مظاہر را وجود بظہور ظاہر ست نہ بجود با تو یکے نسبت پست وبلند یعنی در سریان معیت
بہمہ مظاہر یکساں ہستی پوشیدہ نماند کہ دریں سریان ومعیت ہمہ ماہیات چہ شریفہ وچہ خبیثہ
برابر اند ومیان ایشان ہیچ تفاوت نیست وتفاوت دریں است کہ بعضی ماہیات در تحقق
وجود خارجی باین مسبوق اند بہ تحقیق بعضی ماہیات دیگر یا بان معیت وبعضی ماہیات از ان قبیل اند کہ
دریں تحقیق بر ہمہ ماہیات سابق اند چوں قلم اعلی کہ دیرا نسبتی است خاص با وجود حق تعالی کہ مقتضائے
معیت وپیت بالوحدۃ الحق تعالی بے اشتراط بادی دیگر بخلاف ماہیت لوح مثلاً کہ وی دریں معیت مشروط
بمعیت ماہیت قلم اعلی بالموجود الحق سبحانہ وہمچنیں بعضی ماہیات دیگر مشروط است بمعیت قلم ولوح
معاً بالموجود الحق سبحانہ وہکذا الی ماشاء اللہ تعالی + **قولہ** با ہمہ چوں جان بتن سازناک + پاک نہ
ز آلایش ناپاک وپاک۔ با ہمہ الخ با ہمہ اعیان ثابتہ مثلاً جان بتن سازی ہستی باعتبار درجہ تقیید وتعین
پاک اے از ہمہ منزہ ہستی بحسب درجہ اطلاق واللاتعین پس اطلاق وسریان بذات حق تعالے

فی آں دانہ ثابت ست نہ در وقتین مثل روح کہ آمیختگی او بتن و اطلاق و یک آن موجود است بدانکہ من حیثیت جوہرہ وتجردہ وکونہ من عالم الارواح مغایر بدن ست و متعلق ست بوے بتعلق تدبیر تصرف و قائم است بذاتہ و غیر محتاج ست بوے و قوام خود و از یں حیثیت کہ بدن مظہر کمالات اوست در عالم شہادت محتاج اوست چہ ظاہر در ظہور محتاج ست بمظہر و غیر منفک است از وجود عدم سریان دارد در بدن نہ سریان حلول و اتحاد بلکہ مثل سریان وجود مطلق در جمیع تخیلات و ظاہر است کہ در مظہر و ظاہر مغایرت بہ ہیچ وجہ متصور نیست چہ مظہر وجود از ظہور ظاہر یافتہ و عین اوست و فی الحقیقت وجود نہ دارد و حلول و اتحاد در ذوات صورت بندد و در ہمہ وجود بہ حقیقت جز یک ذات مشہود نیست و شاہد و مشہود یک است شعر فالعین واحدۃ والحکم مختلف ٭ وذالک سر لاہل العلم ینکشف ٭ حلول و اتحاد اینجا محال است کہ در وحدت دوئی عین ضلال ست ٭ پس از ہمہ کثرت مجازی۔ بر جز و در وحدت حقیقی ٭ بیاموز لیس فی الوجود الا ہو۔ سایۂ شخص مے نماید درو ٭ **قولہ** چشم مشبہ ز جمال تو کور ٭ عقل منزہ ز کمال تو دور ٭ بدانکہ مشبہ طائفہ اند کہ قائل اند بدانکہ حق تعالی مانند جسمی و بجہت فوق است و مماس عرش و میگویند کہ حقتعالے در ذات یا صفات و یا ہر دو مانند اجسام است و ذات و صفات اشیاء غیر ذات و صفات حق ہست پس مطلق در ذات و صفات و تشبیہ و تنزیہ توحید حق ندیدہ است لہذا مشبہ را کور گفتہ و منزہ است از صفات ممکنات مطلقا فاما از حیثیت ظہور آں در مظاہر ندیدہ و ندانستہ و مشبہ تنہا و منزہ تنہا بحقیقت از معرفت اللہ قاصر است و آنکہ از میان تشبیہ و تنزیہ جمع میکنند میگویند کہ حق تعالی از جمیع تعینات بحقیقت واحدہ کہ ذات معرا است از صفات منزہ است چہ در آں مرتبہ غیریت و اثنینیت ملاحظہ نیست و حق مشبہ تعینات است از آں رو کہ اوست کہ ظاہر بصورت ہر شئی گردید تجلی بنقش بر متعین کردہ است شعر فان قلت بالتنزیہ کنت مقیدا۔ وان قلت بالتشبیہ کنت محددا۔ وان کنت بالامرین کنت مسددا۔ وکنت ماما فی المعارف سیدا ٭ **قولہ** ناقۂ تنزیہ چو تنہا فتاد ٭ پائے ز معمورہ بہ صحرا نہاد ٭ ناقۂ تنزیہ لے عقل اہل تنزیہ چنانچہ در بیت سابق است و اہل تنزیہ منزہ کہ قائل تقدیس و تنزیہ ذات حقتعالی ست فقط چو تنہا فتاد از ذات باری تعالی کہ بذاتہ منزہ است و در مظاہر ظہور یافتہ بکنارہ ماندہ در دشت ضلالت آوارہ گردیدہ معمورہ عبارت از سریان و معیت ذات حق بمظاہر صحرا عبارت از تنزیہ ذات حق تعالی مصرعۂ ثانی خبر

چوں یعنی چوں منزہ از دریافت حقیقت ذات حق واماندہ آوارہ کوئی جہالت گردید قایل بہ تنزیہ فقط شد۔ **قولہ** حاوی تشبیہ چو محمل براند۔ رفت بمعمورہ و در گل بماند۔ حاوی تشبیہ لے عقل اہل تشبیہ و اہل تشبیہ کہ قائل ہست بسریان و معیت ذات بمظاہر فقط چو محمل براند لے عازم دریافت حق تعالی گردید رفت بمعمورہ الخ قایل بسریان و معیت فقط گردید و ہماں جا پای بند گشت و قایل بتقدیس ذات حق تعالی نہ شد۔ **قولہ** لے ز تو معمورہ و صحرا ہمہ۔ بود تو ہم بے ہمہ و با ہمہ۔ ز تو لے تجلی ذاتی تو معمورہ و صحرا بوالعجب لے تمام عالم بود تو لے ہستی تو بے ہمہ باعتبار تقدیس باہمہ باعتبار معیت و سریان و منادی درین بیت محذوف است کہ باری تعالی ست ز تو معمورہ الخ صفت اوست و مصرعۂ ثانی مقصود بالسند است۔ **قولہ** در تو نیبند این دو صفت جز بہم۔ چوں بنمائید تجاوز ز ہم۔ علت منادی مصرعۂ ثانی بیت سابق ست این دو صفت اطلاق و تقیید چوں لے چگونہ بنمائیند۔ تجاوز ز ہم لے انقطاع از یکدیگر نماید یعنے نیست کہ گاہے اطلاق باشد و گاہے سریان بلکہ در یک آن متحد اند مثل عکس در آئینہ کہ ساری ہست در آئینہ از روی ظہور و معیت و مطلق ست باعتبار ذات فی آن واحد۔ **قولہ** ہست ز تنزیہ تو تشبیہ تو۔ نیست جز این غایت تنزیہ تو۔ انتقال است بسوی حقیقت ذات و ہستی مطلق و وجود صرف یعنی صرافت و سذاجت ذاتی بدرجہ ایست کہ موصوف بہ صفت تنزیہ ہم نمودہ آید و آں نیز تعین و تقیید پیدا میشود چنانچہ ارباب کشف و مشاہدہ ثبت نمودہ۔ **قولہ** نور بسیطی و غبار یت نے۔ بحر محیطی و کنارہ یت نے۔ نور بسیطی لے ہستی مطلق و وجود سافج غبار یت نے لے تعین و تقیید ہیچ تعینی از تعینات نیست بحر محیطی الخ وجود صرف لے مقید بلا تعین و تعین نباشد چہ دریں امر از صرافت و سذاجت تنزل است و بحر محیط و بالیست کہ کنارہ ندارد۔ **قولہ** نیست کنارہ یت و لے حد ہزار۔ گوہرت از موج فتد بر کنار۔ نیست کنارہ یت باعتبار اطلاق ذاتی خویش آثار عبارت از مجالی مظاہر ست کہ بحسب ظاہر مغایرت اعتبار یہ داشتہ۔ **قولہ** موج تو بود آنکہ شدی جلوہ گر۔ در خود و بر خود بہزاران صور۔ تفسیر بیت سابق در خود باعتبار تنزل ذات بمرتبۂ وحدت کہ در روے علم بخود وش بود لشیون و صفات و ظہور صور علمیہ کہ حقائق ممکنات اند و اندراج آنہا در ذات و عدم ظہور ایشاں از قوت بفعل بر خود باعتبار ظہور صور علمیہ مندرجہ از قوت بفعل کہ آنرا آثار خارجیت گویند۔ **قولہ** در تتق ذات تو بیرانہ سر گہ بود۔ روی در آئینہ ظلمت نمود۔ صورت شان عکس نما شد ز ذات۔ ذات ز تکرار صور شد ز ذات۔ تفسیر جلوہ گر شدن است بہزاران صور در خود و بر خود بہ سر عبادت از نسب و اضافات است کہ در پردہ ذات مجت

مستہلک ومحو لفضل روشی در آئینہ علمت نمود یعنی نسب واضافات لصور علمیہ کہ حقایق ممکنات اند در علم
ظہور یافتند صورت شان ای صورت نسب و اضافت عکس نما شد زذات لے از ذات صور علمیہ
عکس انداز شدہ گردیدہ واز قوۃ بفعل آمدند وظاہر بآثار خارجیہ شدند ذات لے ذات واحد
مطلق زتکرار صور الخ یعنی ذات بحت کہ بدرجہ احدیت ولا التعین بود بہ ظہور صور علمیہ اعیان
ثابتہ کثرت اعتباریہ پیدا کردہ کثرت شیون حجبت ذات واحد گردیدند بدانکہ مولانائے عارف
جامی رحمت اللہ علیہ میگویدکہ الف ملفوظ نزد اصحاب علم الحروف صوت مطلق ممتاز را گویند بے تقیید بصدور
از مخرجی خاص وبعدم صدور ماز ان والف مکتوبہ امتداد خطی غیر متقید بشکل خصوص از اشکال مختلفہ
حسیہ وبعدم آں پس الف لفظی حقیقت حروف لفظ است والف خطی حقیقت حروف رقمیہ است
متشکل شدہ است باشکال مختلفہ بہر تقدیر مماثل وجود مطلق است کہ اصل مقیدات موجود است
و در وے ہیچ قیدے نیست اما مطلق ظہور نیست مگر در ضمن وجود مقیدہ وحقیقت مقید ہماں
مطلق است بانضمام قیدے ومقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگر و باعتبار حقیقت
مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای وجود وجودی است واحد کہ ظاہر شدہ است لسبب احتجاب بصورت
تعینات موجودات ومحتجب گشتہ است بواسطہ ظہور در تلابیش تنوعات ایشاں ہمچوں ظہور الف بحروف
واحتجاب بکیفیات واشکال ایشاں واین تمثیل بمشرب آنہا است کہ حق تعالیٰ را متعین بہ تعین ہو عین الف
گویند الف عبارت از خط ممتد راست ست وہماں خط بانحنا واعوجاج باو تا دال میشود وچوں
آں خط منحنی را باز درست کنی ہماں الف راست و درست مے شود دریں تقدیر نیز جز آں الف
خبرے در حروف دیگر نیست لیکن تبدیل شکل اصلی نامی دیگر گرفتہ است کہ سبب حجاب
عوام است از تسمیہ ورسیدن بالف ۔ **قولہ** انجمن جمع ہمہ عالم ست ۔ رونق آں انجمن از
آدم ست ۔ انجمن الخ اے جائے شدن تمام صور علمیہ عالم است چہ ہر یک از اشیاء کونیہ مظہر
آں ہر یک صور علمیہ است کہ حقایق آنہا اند پس عالم من حیث المجموع انجمن جمیع اعیان ثابت است
ومن حیث الافراد تفصیل آں رونق آں الخ اے رونق آں عالم من حیث الظاہر والباطن از آدم است
چہ آدم مظہر اسم اللہ است کہ جامع است بہ جمیع شیون ذات وصفات پس آدم عارف باسما
بجمیع وعالم من حیث الافراد عارف آں اسم است کہ مظہر آں ست چنانکہ ملائکہ مظہر اسم سبوح وقدوس
اند لہذا میگویند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۔ وشیطان مظہر اسم جبار ولہذا آبیٰ
وَاسْتَكْبَرَ گفت ونیز نوشتہ اند کہ میان دو چیز مناسبتے نباشد بینہما معرفت متصور نیست

پس میان عارف ومعروف مناسبتی البتّه میباید که باشد و چون معروف که حق ست واحد الذات و
کثیر الصفات ست مقتضای حکمت الٰهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان
نیز که عارف حقیقی ست واحد به تشخص و کثیر الصفات والافعال وقوا باشد تا بحکم جامعیت معرفت
کامله که علت غائی ایجاد ممکنات ست در شان بحصول موصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده
است که الکثرة بین الواحدتین اشارت بوحدت حقیقی حق و وحدت تشخص انسان فنظیر
وجه آدم آئینه بما کند عکس خود در صورتش پیدا کند نقش آدم را رقم نوعی زند که دو عالم را
در و اختفا کند. قوله با تو خود آدم که و عالم کدام. نیست ز غیر تو نشان جز بنام. چون مقرر
شد که اشیا کونیه همه شیونات ذات اند که مظهر ذات گردیده و وجود اعتباری گرفته اند
پس معلوم شد که موجود حقیقة جز واحد حقیقی نیست و غیر او را بجز وجود اعتباری بیش نیست
فنظیر هو الظاهر هو الباطن یقین ست و هو الاول هو الآخر مبین ست. قوله گرچه نماید سبب غیر تو
نیست درین عرصه کسی غیر تو. یعنی نمود غیریت کثیرات ناشی از وهم وخیال ست. و الّا
فی الحقیقت یک نقطه وحدت ست که از سرعت التفات حسی حرکت متصور شده و از کثرت
تعینات موقت زمان در وهم آن حرکات موهومه غیر متناهیه نمود گرفته فی الواقع
چون نظر کنی غیر از نقطه نیست فنظیر این نقطه ز سرعت تحرک. صد دائره هر زمان نماید.
و نقطه آتشین بگردان. تا دائره روان نماید. این دائره غیر نقطه نیست لیکن به نظر
چنان نماید. قوله کیست به پیدائی تو در جهان. مانده ز پیدائی خود در نهان. مصرعه ثانی
صفت توست پنهان شدن مید و فهم ست یکی به عدم ظهور و آن ظاهر ست دوم به کثرت ظهور
چنانچه وجود خورشید در نصف النهار بکثرت شعاع متصور نیست. قوله تو همه جا حاضر و من بی‌بصر
میزنم اندر طلبت دست و پا. یعنی تو از کثرت ظهور پنهان و هر جا حاضر هستی و من از عدم نظر
شهودی کثرت را مغایر دانسته در طلب تو دست و پا میزنم و سعی بلیغ میکنم تا چون کثرت دور
افتادگان ست فرمود که قوله چون فتم از پای مراد دستگیر. انت نصیری و الیک المصیر.
چون کثرت موهومه را موجود دانستن و واحد حقیقی ندیدن از راه مستقیم مشاهده ذات واحد
و جود کثرت دور افتادن ست فرمود که چون فتم از پای مراد دستگیر. انت نصیری و الیک المصیر
چون فتم از پای الٰهی وقتیکه از مشاهده ذات واحد دور افتم و کثرت بینم در آن آوان دستگیر
فرما و بمشاهده ذات خود مشرف گردان. زیرا که انت نصیری الٰهی یاری کننده در هر امور

توئی والیک المصیر و در استمدعا بر حوائج ظاهری و باطنی بازگشت ہمہ مخلوقات بہ تست جل جلالک و عم نوالک

مناجات سوم اشارت بآنکہ موجب غفلت آدمی از نور شہود اوست و دوام فیض و استمرار جود او و اگر فرضاً یک لحظہ آن فیض منقطع شدی ہمہ کس بران مطلع شدے۔

قولہ اے زوجودے تو نمودے ہمہ۔ جود تو سرمایہ بودے ہمہ + ز وجود تو اے از ظہور وجود تو نمودہ ہمہ اے نمودار ہمہ تعینات کہ ممکنات است جود تو اے فیض تو سرمایہ بودے ہمہ اے سامان ہستی ہمہ ممکنات و مقرر ست کہ وجود مظاہر موقوف بر ظہور ظاہر ست۔

قولہ مبدع نو و کہن ما توئی + ہست کن نیست کن ما توئی + تفسیر بیت سابق ست از نو و کہن تعمیم ارادہ کردہ و از ما جمیع مظاہر مرادات ہست کن باعتبار تجلی ذات و ظہور آں بیک تعین و نیست کن باعتبار تجلی در تعین دیگر چہ درین مادہ انتفاء تعین اول خواہد بود۔

قولہ کارگرانند دریں کارگاہ + ز آتش لا سوختہ در لا الٰہ + کارگران آنکہ باطلہ دریں کارگاہ عالم آتش لا اے نفی کہ ناشی از کلمہ لا ست در لا الٰہ صفت لا اے کلمہ لا کہ در لا الٰہ الا اللہ ست۔

قولہ نیست و لا مخلص الا ترا + حکم تبارک و تعالیٰ ترا + ای تبارک اللہ عن النفی و تعالیٰ عنہ فھو ثابت بصفات الکمال و نعوت الجلال و الجمال من الازل الی الابد + و از ای وجود تو نمودے ہمہ تا اینجا صفت منادی ست و کلام لاحق مقصود بالنداء۔

قولہ فیض نوالت چو پیاپے رسد + کس نشناسائی آں کے رسد + اے موجب عدم شناسائی فیض حق تعالیٰ پیاپے رسیدن اوست آناً فاناً پس اگر استمرار نباشد آنگاہ معروف گردد زیرا کہ

قولہ در خم ایں دائرۂ نیل وحید + ضد متبین نشود جز بضد + نیل بیہودگی وحید بالکسر کوشش در کار دورستی ایں دائرہ نیل وحید آسمان ضد متبین الخ اے معرفت یک ضد تبین او موقوف ست بر ضد دیگر چنانچہ روز و شب و خیر و بر و چنانچہ گفتہ اند انما تتبین الاشیاء باضدادھا

قولہ از عدم انوار قدم باز گیر + واز رقم لوح قلم باز گیر + اضافت رقم لوح اضافت مصدر مفعول ست بدانکہ ہرگاہ بود اثر مناسب مؤثر پس اول اثر کہ از مؤثر حقیقی صادر گشتہ موجودیست کہ پیدا کردہ است او را بصورت خود صاحب اسماء و صفات و گردانیدن او را بواسطہ درمیان وجود و عدم و رابطہ تعلق حدوث بقدم پس آں موجود را روح اعظم و خلیفۃ اللہ الاکبر دانند و آں جوہرت نورانی جوہریت او مظہرے ست برائے ذات متجلیہ در عالم ظہور و نورانیت او مظہریست مر علم اندفی آں تنات پس آں روح اعظم را قلم گویند زیرا کہ او واسطہ ست کہ لوحی بر آوردہ نیشود کلمات الٰہیہ را

ازذات ازلیه بسوی محل تفصیل آن را لوح خوانند وذات متجلیه در هر نفسے متجلی ست به تجلی دیگر در محل
متجلی اصلاً او تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیشود بلکه در هر نفسے به تعینے
دیگر ظاهر میشود ودر هر آنے بشان دیگر تجلی میکند. **نظیر** هستی که عیان نیست در آن در شانے
در شان جلوه کند هر آنے ⁂ این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان. اگر باید ت از کلام حق برهانے ⁂
سر درین آن ست که حضرت حق تعالی را اسماء متقابله ست بعضے لطیفه وبعضے قهریه وهمه ایشان برکاراند
تعطیل هیچ یک جائز نیست پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط وارتفاع موانع
مستعد وجود گردد در رحمت رحمانیه در یابد وبروی افاضه تعینی وجودی کند وظاهر وجود بواسطه تلبس آثار و
احکام آن حقیقت متعین خاص متجلی شود وبحسب آن تعین لعیا ناز السبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال
تعینات وآثار کثرت صوریست از آن منسلخ گردد ودر همان آن انسلاخ بمقتضی رحمت رحمانیه بتعین دیگر
خاص که مماثل تعین باشد متعین گردد ودر آن ثانی بقهر احدیت مضمحل وتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل شود
هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود پس در هر آنے عالمی بعدم میرود ودیگر مثل
آن بوجود می آید اما محجوب بواسطه تعاقب تمثال وتناسب احوال می پندارد که وجود عالم بیک حال ست
ودر از متوالیه بیک منوال ⁂ **نظیر** سبحان الله زهی خداوند ودود ⁂ مستمع فضل وکرم راحت جود
در هر نفسے برد جهانے بعدم ⁂ وآرد دگرے چون آن بهمان دم در وجود هکذا قال المولوی علیه الرحمة
فی اللوائح وچون ثابت گردید که ذات متجلیه متعینات لانهایه بحسب عدم تعطیل صفات متقابله در هر آنے
بتعین خاص متجلی گردد وپس مسلم که واسطه خروج کلمات آلهیه به محل تفصیل که مسمی به لوح ست معطل نیست
ونمیشود هر آنے بمقتضاے کریمه یمحو الله ما یشاء ویثبت مثبت کلمه را محو آن میکند وباز مثبت
کلمه دیگر را محو آن الی لانهایة فلهذا فرمود از عدم انوار قدم باز گیرد یعنے تجلیات ذات که انوار قدم اند
از تعینات که ممکن وعدم اند باز گیرد وقلم را که مخرج آن انوار ست بلوح ودر اقم آنها در آن باز دارد وجفت
قلم که از خبر خیر البشر صلی الله علیه وسلم مے آید نه جفت ست که مطلق از نوشتن خشک شده است بلکه
جفت او از کلمه ماحیه است نه از کلمه مثبته چه تکرار در تجلیات نیست ومقرر ست که قلم کلمه مینویسد با نه
بروی رجوع نکند فافهم پس این بیت اجمالست وابیات لاحقه تفصیل آن **قوله** سبحه بکش از کف
روحانیان ⁂ رخنه فکن در صف نورانیان ⁂ سبحه بالضم ذکر حق ومهره ای که عدد تسبیح بآن میگیرند
پس مصرعه اول موافق یعنی اول جنانست که ذکر خود باز گیرد وبه وفق معنی ثانی از ایراد لازم ملزوم اراده
کرده آید سلب قوت سبحه از کف فرشتگان محو کن ومقرر ست که زندگی ملائکه به ذکر ست وقتیکه ذکر نماند

معدوم خواهند شد و از نورانیان یقین شعریه ملائکه مراد اند چه خلقت ملائکه از نور ست و رخنه افگندن
عبارت از شکستن ست پس مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اول و میتوان که از نورانیان مراد ستارگان باشد
قوله از سر کرسی بفگن عرش را - خوان بنه کرسی بنهش فرش را • تا عرش را علامت مفعول ست
همچنین فرش را شین بنهش راجع بعرش یعنی از بالای کرسی بینداز و بجای کرسی بنهادن و فرش
را بجای زمین کرسی عرش شود و بجای عرش بر زمین افتد • قوله پایهٔ کرسی بزمین کن فرو - گرد مذلت
بنشین گو برو • یعنی کرسی را نیز بر زمین انداز باید که گرد مذلت برو نشیند و معدوم گردد • قوله ز لزله
گنبد اخضر فگن - یک دو سه قاروره بهم درشکن • گنبد اخضر آسمان و در اینجا جنس آسمان مراد ست تا
شامل گردد جمیع افلاک را چنانچه از مصرعهٔ ثانی می آید - یک دو سه قاروره که عبارت از هفت افلاک
ست و اطلاق یک دو سه بر عددی که کم از ده باشد میکنند پس مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اول ست و وجه
تسمیه بقاروره صفائی ایشان ست • قوله منطقه بگشا ز میان فلک - تیر بیفگن ز کمان فلک •
منطقه بکسر کمربند و اینجا لازم معنی مراد ست ای نظام و استحکام میان فلک فلک و از فلک مراد ست
چنانچه از بیت سابق می آید ای نظام و استحکام از افلاک دور کن تا معدوم شوند تیر عطارد و کمان فلک
فلک و از ذکر عطارد جمیع ستاره مراد ست چنانچه از ذکر بعضی بروج اراده کل بروج ست و میتوانند که از تیر
تاثیرات فلکی اراده کرده باشد و میتوانند که تیر بملازمه کمان بمعنی خدنگ باشد و کنایت از جمیع ستارگان باشد
پس ستارگان مثل پیکان تیر مینمایند و ایراد منطقه و میان و تیر و کمان از محسنات ست • قوله باز کشا عقد
ثریا ز هم - ساز جدا پیکر جوزا ز هم • جوزا برجی بصورت دو شخص ست که هر یک بکتف دیگر ست لهذا
او را دو پیکرین نامند و عقد کشادن و جدا ساختن کنایت از بی انتظامی ساختن و معدوم گردانیدن
آنهاست • قوله گاو چرا خوارهٔ این مرغزار - شیر جهان خوار فنا را سپار • گاو برج ثور چرا بفتح چریدن و
چرنده خوره بالضم خای معجمه و سکون را مهمله و فتح دال مهمله خس و خاشاک مرغزار باغین موقوف جاییکه
بسیار رسته باشد و این کلمه مرکب ست از مرغ بفتح میم بمعنی سبزه رستنی و زار بمعنی بسیار و انبوه است و این مرغزار
آسمان چراخوره این مرغزار صفت گاو و جهان خوار بمعنی خورنده جهان صفت شیر فناست و در میان
در میان مضاف و مضاف الیه فصل واقع شده است و اضافت شیر فنا تشبیهی ست حاصل آنکه گاو که
چرندگاه مرغزار آسمان ست ای سپهر آسمان وا را بشیر فنا که جهان خوار ست بسپار ای فانی و معدوم ساز • قوله
قطع کن از داس اجل خوشه اش - ساز تهی راه فنا توشه اش • داس اجل اجل خوشه برج سنبله و شین در مصرعه
مصرعه راجع به فلک و سنبله است • قوله باغ عناصر که زمینش خوش ست - آب گوارنده هوا دلکش ست •

باغ عناصر عبارت از آسمان اوّل تا زمین است تا اسطقسات و موالید سگانه در آن داخل باشد که زمینش الخ
صفت باغ و متضمن بیان عناصر ثلثه و ذکر عنصر رابعه در بیت لاحق ست ،، **قوله** هست گلے رسته درو
آتشین غنچه آن گلبن چرخ برین ،، گلے آتشین کره ناری غنچه آن اے مکان آن گل محاط غنچه است
چنانچه کره ناری محاط فلک ست گلبن چرخ ذات چرخ ،، **قوله** بار برین باغ ز انجم تگرگ ،، ریخته
برہم شکنش شاخ و برگ۔ تگرگ بفتحتین با دوم پارسی ژاله ز انجم بنان تگرگ ست شین شکنش
راجع و مضاف الیه شاخ و برگ و شاخ کنایت از اسطقسات ست و برگ عبارت از موالید ؛
قوله خاصه ترین میوه او کا دمیست۔ لذتش از چاشنی محرمی ست ،، کادمی ست بیان میوه مصرعه
ثانی صفت میوه لذتش اے شرف و عزّت او یعنے آدمی که خاصه میوه آن باغ ست و عزّت و
شرف او از محرمی و معرفت حق ست ،، **قوله** پخته و خامش همه بر خاک ریز ،، بر سرش از باد اجل
خاک بیز ،، از پخته و خام تعمیم خواسته خاک بر سر ریختن خوار و ذلیل کردن و معدوم ساختن مصرعه
ثانی تفسیر خاک بر سر ریختن ست ،، **قوله** تا همه دانند که صانع توئی مبدع این جمله بدائع توئی
همه اے ممکنات که غیر عارف وجود تو که صانع ست و فیض تو که مظهر ایشان ست دانند اے عالم و شاهد
آن فیض مستمر توجه وجود تو گردند حالا چه غفلت ایشان از آن مشاهده استمرار فیض وجود توست پس
آن استمرار چون منقطع شد غفلت از حال ایشان دور گشت و هر که عارف ست و اهل مشاهده در حین
استمرار بے انقطاع آن شاهدان فیض ست ،، **قوله** هستی و پایندگی از تست و بس ،، مردگی و زندگی
از تست و بس ،، این معطوف ست بر جمله مبدع این الخ که معطوف ست بر جمله که صانع توئی یعنی بدانند
که صانع و مبدع این مصنوعات توئی و بدانند که هستی و پایندگی ایشان و مردگی و زندگی آنها
از تست و بگویند ،، **قوله** جز تو کسے نیست سالک قدم۔ کز لمن الملک فراز و علم ،، اے دعوی
مالک کند چون از ما سبق معلوم شد که مشاهده ذات و صفات فیضان الٰهی موقوف بر فناست و آن
فنا عین فقر ست چنانچه گفته اند که الفقر اذا تم هو الله فلهذا فرموده که **قوله** جامی اگر نیست زبخت
نژند۔ چون علم خسرویش سر بلند۔ از علم فقر بلند ش بخش۔ زیر علم سایه پسندیش بخش
نژند بفتح نون و زاء پارسی و خفائی نون اندوهگین و افسرده و پست و نشیب و خشمگین و شین
خسرویش مضاف الیه سر است و راجع بجامی شین هر دو بیت ثانی راجع بجامی و علم ثانی بیت ثانی
بقرینه علم اوّل به حذف مضاف الیه ست اے علم فقر سایه پسندیش اے آرام و ثبات
حاصل آن که اگر سر جامی در علم شاهی از بخت اندوهگین و افسرده مثل علم خسروی نیست پس

اورا از علم فقر بلندی دہ و زیرعلم فقر آرام و ثبات عنایت فرما تا بدولت مشاہدہ مشرف گردد

مناجات چہارم در التجا و اعتصام بذی الجلال و الاکرام و طلب توفیق

در تحقیق این مقصد و مرام۔ التجا پناہ آوردن اعتصام چنگ زدن بذی الجلال اے بدرگاہ ذی الجلال این مقصد و مرام اشارت بہ تصنیف کتاب و تحقیق سخن در آن۔ **قوله** اے

زکرم چارہ گری کارہا۔ مرہم راحت بہ آزارہا۔ اے حرف ندا منادی کہ ذوالجلال و الاکرام ست محذوف ست و از اینجا تا این بیت کہ **قوله** روے عبادت بتو آریم و بس، صفت منادی است

و ازین بیت کہ **قوله** در کف ما مشعل توفیق دہ۔ راہ بنہاں خانۂ توفیق دہ الخ مقصود بالذات است۔ مرہم راحت الخ اے دافع امراض ظاہری و باطنی۔ **قوله**۔ روشنی دیدۂ

بینندگاں۔ پیردگی پردہ نشینندگاں، روشنی اے روشنی بخش و از بینندگان اہل بصیرت مراد باشد یا مطلق بینندگان۔ پیردگی مقصود پردہ نشینندگان گوشہ نشینان خالصاً لوجہ اللہ تعالیٰ

قوله عقدہ کشائندۂ ہر مشکلے۔ قبلہ نمایندۂ ہر مقبلے، عقد بالضم گرہ عقدہ کشایندہ الخ اے کشائندۂ گرہ ہر مشکل از قبلہ قبلہ واقعی مرادست یا ہدایت کہ لازم اوست مقبل روی آرندہ قبلہ نمایندہ

اے نمایندہ متوجہ ہر متوجہ ہستی یا نمایندہ ہدایت ہر سالک **قوله** توشہ دہ گوشہ نشینان پاک

خوشہ دہ دانہ فشانان خاک، توشہ توشہ ملے سامان گوشہ نشینی گوشہ نشینان پاک اے مخلص مرائی دانہ فشانان کارندگان، **قوله** بازوے تائید ہنر پیشگاں۔ قبلۂ توحید یک اندیشگاں

اضافت بازوے تائید و قبلۂ توحید اضافت لامیہ است یک اندیشگان موحدان ہنر پیشگان مطلق ظاہری باشد یا باطنی تائید در اصطلاح صوفیہ عبارت ست از مدد فرستادن از غیب در

باطن بہ تیزی بصیرت در ظاہر بقوت بطش و حرکت چنانچہ در قرآن مجید میفرماید وَ اَیَّدْنٰهُ بِرُوْحِ الْقُدُسِ و عصمت نزد یکست نقل در شجرات فنون (نام کتاب) بدین توحید چہار مرتبہ دارد

اوّل توحید ایمان و آن آنست کہ بندہ بہ تفرد حقیقت الوہیت و یگانگی و استحقاق معبودیت حق تعالیٰ بر مقتضائے اشارات آیات و اخبار تصدیق کند و اقرار کند باین بر زبان۔ دوم توحید

علمی و آن آنست کہ بندہ در ہدایت طریق تصوف از سر یقین بداند کہ موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الّا ہمہ نیست خداوند عالم جلّ جلالہ و جملہ ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو

ناچیز داند سوم توحید حالی و آن آنست کہ حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملہ ظلمات رسوم وجود او در جملہ اشراق تو توحید مضمحل شود۔ چہارم توحید الٰہی و آن آنست کہ حق تعالیٰ در

ازل ازان بنفس خود به توحید و بیگر همیشه بوصف واحدانیت و نعت و فردانیت موصوف بود
کان الله ولم یکن معه شیء و اکنون همچنانست الآن کما کان کذا فی رشحات الفنون
قوله شانه زن زلف عروس بهار ۔ مرسله بند گلوی شاخسار ٭ شانه زدن آراستن عروس
بهار نباتات و زلف کنایت از شاخ مرسله بند مرادف مرسله پیوند یعنی زیب و زینت دهنده
اضافه گلوی شاخسار تشبیهی ست یعنی آرایش و زینت دهنده نباتات ست ٭ قوله از نم
لطف که هوا ریخته عقد در از گوش گل آویخته ٭ از نم بیان عقد در ست نم لطف نم لطیف گوش
گل که بصورت گوش است یعنی از نم لطیف (نرم ۱۲) عقد در بگوش گل انداخته زیب و زینت بخشیده
قوله در دل محرم ز جمالت چراغ ۔ سینه محروم ز تو داغ داغ ٭ ز جمالت بیان چراغ ست چراغ
یعنی لازم روشنی و نور داغ داغ سوخته ۔ قوله طاعت تو نغز ترین پیشه ۔ فکرت تو مغز هر اندیشه ۔
نغز ترین صفت مقدم پیشه است فکرت تو لے فکر صفات تو چنانچه تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته
مصداق اوست نغز خاصه قوله پای طلب را که ره از تو یافت ٭ دست توان قوت کار از تو یافت
پای طلب لے پای اهل طلب راه گذر را ها موقوف و کاف پارسی یعنی راه اسے راه هدایت
دست توان لے دست اهل توان کار مراد از مطلق کار ست قوله بلکه توئی کارگر استین
دست همه دست ترا آستین ٭ ترقی ست از بیت سابق قوله تا نه کنی تو نتوانیم ما ۔ گر نه دهی
چه ستانیم ما ٭ تفسیر بیت سابق تا نکنی تو اگر تو کار نکنی نتوانیم لے نتوانیم کردن کار گر تا ندهی
اگر قوت گرفتن نه دهی چه ستانیم لے چه گیریم پس اول گرفتن و کردن از تست آنگاه از ما صدور
شود و تا تو سابق نباشی از ما هیچکار بوقوع نمی آید چنانچه آستین اول متحرک میشود و بعده حرکت دست
این اصلا نخواهد شد ٭ قوله نیست درین کارگه گیر و دار ۔ جز تو کسی کاید ازو هیچکار ٭ علت بیت سابق
و دار فرماندهی کارگه الخ دنیا چون در عالم هیچکار کن جز تو نیست پس تو رو بتو آریم که قادر توئی چشم
عنایت ز تو داریم و بس چشم عنایت لے امید عنایت چون چنین ست پس قوله در کنف ما شغل
نه ۔ ره به نهان خانه تحقیق نه ٭ توفیق جعل الاسباب موافق للمطلوب مشغل توفیق توفیق
لے تحقیق حقایق قوله اهل دل از نظم چو محفل نهند ٭ باده راز از قدح دل دهند
نهند لے محفل افاده سازند باده راز لے اسرار و حقایق قدح دل دل وحم او عالم معنوی ست
اهل دل چون از نظم در معانی محفل آرایند رازهای که از عالم معنی در دل ایشان در رو داد انمایند
بظهور آورده مفید طالبان معانی میشوند پس قوله رشحه ازان باده به جامی رسان ٭

رونق نظمش به نظامی رسان ** رشحه آبی که از جای تراوش کند و چکد جرعه از آن باده باز و معانی به نظامی
است نظم نظامی چه این در جواب نظم نظامی ست که مخزن اسرار باشد چنانچه در دیباچه فرموده **
قوله نیست چو خاک ست بریز از لوش ** جرعه از بزمگه خسرو نوش ** پست عاجز و ناتوان بسبب عدم
سامان گذارش نظم بزمگه خسرو است نظم خسرو و جرعه از بزمگاه خسرو راه ریختن جامی را سامان نظم
خسرو دادن چه این نظم در جواب نظم امیر خسرو ورود یافته چنانچه در دیباچه مستفاد میشود **
قوله قافیه آنجا که نظامی نواست ـ برگه قافیه جامی سزاست ** ترقی ست از مقصد اول بدانکه
هرچه آخر مصرعه اول بغیر استقلال تکرار یابد قافیه گویند و مقابل او در آخر مصرعه ثانی گذرد قافیه
گویند نوا بالفتح بمعنی نواختن و اینجا مصدر بمعنی فاعل ست ای نوازنده نظامی یعنی هرجا که قافیه
نظامی ست و در فرهنگ نور الدین حکیم نوا بمعنی بزرگ و بهتر آمده پس بدین معنی صفت نظامی ست ای
هرجا که قافیه نظامی بزرگ ست حاصل آنکه وقتیکه از خمخانه صبوحی پرستان عالم معانی جرعه جامی سید
به شیخ نظامی علیه الرحمة سزاوارترین آن محفل فیض منزلت سزا او خواهد گردید و ابهام آنکه اگر نظامی
جامی قافیه باشند زروار باب قوافی سزاوار و احسن افتند ** **قوله** بر سر خسرو که بلند افسر ست ـ از لف
در دیش گلی در خور ست ** جمله که بلند افسر ست صفت خسرو ست و بلند افسر بسبب بزرگی سخن و ریش
جامی در خور با واو معدوله بمعنی لایق و زیبا و زیبنده باشد به نزد ظرف متعلق در خور ست و گل
عبارت از نظم جامی حاصل آنکه بر سر خسرو از لف در دیش گل می زیبد و مقرر ست که گل با افسر در بر سر
آمدن مناسبتی دارند ** **قوله** این نفس از همت دون من ست ـ وین هوس از طبع زبون من ست **
ترقی ست از مطلب ثانی این نفس و این هوس استدعای همسری حضرت شیخ نظامی و امیر خسرو رحمهما الله
تعالی **قوله** ورنه از آنجا که کرم های تست ـ کی بود م رشته امید سست ** کاف که کرمهای بیان
از انجاست و میم بودم مضاف الیه امید ست ـ رشته امید امید مالک ** **قوله** صد چو نظامی و چو
خسرو هزار ـ شایدم از جام تو جرعه خوار ـ صد چو نظامی ای صد کس مثل نظامی صاحب کمال چو خسرو هزار
ای هزار کس اهل بلاغت مثل خسرو و صد و هزار گفتن اشارت ست بکمی خسرو نسبت بشیخ نظامی
و میم شایدم مضاف الیه جام سخن ست ای جام سخن من ** **قوله** بر همه در شعر بلندیم بخش ** مرتبه شعر
پسندیم بخش ** بر همه ای بر همه شعرا سابق دال و میم بلندیم و پسندیم مفعول بخش ست و یاء بلندی
مصدری ست و یاء پسندی یاء نسبت ست و پسند بمعنی خوب و زیبا صفت شعر ست ای مرتبه که نسبت
بشعر بهتر و خوب ست همان عنایت کن مرا **قوله** پایه نظم زهمه بگذران ـ خاصه به نعت سر پیغمبران ـ پایه نظم

مفعول بگذران سیم نظم مضاف الیه است لے نظم من سرپیغمبران سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم

نعت اول بمعنی از تقدم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتبه وجود روحانی صلے اللہ علیہ وسلم۔ بدانکہ حکم سلطنت ازلیه وصفات علیه خواست که بستر کند ممالک الوہیت را ومنتشر سازد لوائے ربوبیت را باظہار خلایق وتسخیر آں وبامضائے امور وتدبیر آں وبحفظ مراتب وجود وبرہم مناسبت ہود وبرائے عدم مناسبت ودرمناسبت درمیان عزلت وذلت حدوث وجوداین امراز ذات قدیم بغیر واسطه العبد بود فلهذا حکیم مطلق پیدا کرد نائبے که نیابت کند وی درتصرف وولایت وحفظ ورعایت وآں حقیقت محمدی ست صلی اللہ علیہ وسلم که مقدم ست بر جمیع حقایق ومستفید ست از حق ومفید بخلق پس گردیدن نائب خلیفه از خود وتصرف وپوشا نیدند او را تشریف جمیع اسما وصفات حق ومتمکن گردانید او را بر مسند خلافت وحواله کرد باو مفاتیح قلائع امور مملکت وحکم جمہور خلقت وجاری کرد تصرف او در خزائن ملک وملکوت ومسخر گردانید خلق در عالم ناسوت برائے جنسیت وانس درمیان خلق واو را بخطاب مستطاب انسان سرافراز فرمود پس گردانید او را بحکم اسم ہو الظاہر صورت ظاہر ست وبحکم ہو الباطن حقیقت باطنه تا بتصرف آں ہر دو اسم مستقر الخلافت باشد در ولایت ملک ودر ممالک ملکوت اما حقیقت باطنه او روح اعظم ست که بومی مستحق گردید عقل اول وزیر او ست ونفس کلیه خازن او وطبیعت کلیه عامل او وصورت ظاہر او عالم ست از عرش تا فرش وآنچه درمیان آنهاست از بسائط ومرکبات پس وی انسان کبیر ست چنانچه محققین فرموده انه العالم انسان کبیر۔ فاما قول ایشان الانسان عالم صغیر مراد ایشان ازیں نوع بشر ست که خلیفة اللہ ست در زمین وانسان کبیر خلیفة اللہ ست در آسمان وزمین فلهذا حق تعالی در حق نوع بشر که آدم ست اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً فرموده وانسان صغیر نسخه ایست منتخبه از کتاب انسان کبیر بمنزله ولد از والد چنانچه صاحب مقام محمود از زبان ترجمان الرحمان بیان فرموده که

آدم ۱۲

گرچه آدم بصورت پدر من ست پسرم۔ آنکم که بدیده حقیقت نگرم بصد گونه گواه آید زو در نظرم۔ او بحقیقت پسر من پدرم۔ ونیز ہمواره با عالمیاں لسان او بدیں ترانه در تبیان۔ نظم: احکام شریعت ہمه اقوال من ست۔ اسرار طریقت ہمه احوال من ست بیرون از من حقیقتی دیگری نیست۔ عالم تفصیل آدم اجمال من ست صلی اللہ علیہ وسلم وآله المقتبسین انوار جماله من مشکوة کماله پس انسان صغیر را نیز حقیقت باطنه است وصورت ظاهره اما حقیقت باطن او روح جزئی است که منفوخ ست درو از روح اعظم وعقل جزئی ونفس جزئی وطبیعت جزئی

دمیده شده ۱۲

نعت اول

وصورت ظاهره او نسخه ایست منتخبه از صورت عالم که صورت انسان کبیرست کذا استفاد من
شرح قصیدة التائیة للشیخ عزالدین محمود الکاشی رحمة الله تعالی علیه **قوله**
اختر برج شرف کائنات ۔ گوهر درج صدف ممکنات ۔ بدانکه شرف کائنات از ارواح طیبه و
ملائکه تا لعرش ست پس عرش برج آن شرف ست و نور این برج بذات آنحضرت مصرعه ثانی ترقیست که صدف
ممکنات عرش ست که محیط ست بجمیع ممکنات مثل صدف و همه موجودات در وی محاط مثل گوهرست
و درج این صدف لامکان ست و گوهر لامکان و آرایش آن ذات آن سرورست صلی الله علیه وسلم حاصل بیت
آنکه ذات گرامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نور عرش ست بل آرایش لامکان است بسبب سیر
معراج **قوله** جنبش اول ز محیط قدم ۔ سلسله جنبان وجود از عدم ۔ جنبش اول تجلی اول که مرتبه وحدت
است محیط قدم ذات سازج و مطلق از تعینات که احدیت ۔ سلسله جنبان وجود باعث وجود ای موجودات
ای باعث ایجاد موجودات هست از عدم چه پیش از وحدت که حقیقت محمدی ست صلی الله علیه وسلم
همه تعینات در دائره احدیت مضمحل و محو بودند و بعد ازین ظهور بطریق اجمال و تفصیل نمودند **قوله** کلک
عنایت چو رقم ساز کرد ۔ از همه پیش این رقم آغاز کرد ۔ کلک عنایت از فیض رحمانی چو رقم ساز کرد
یعنی چون نوشتن شروع نمود یعنی آغاز ایجاد کرد و همه نسبت و اضافات از پرده احدیت در عرصه
واحدیت ظاهر ساز د از همه ای از همه حقایق امکانیه این رقم که حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم
واسطه هست در میان قدم و حدوث خلیفة الله هست مستفید از قدم و مفید بحدوث **قوله** مطلع
دیباچهٔ این ابجدست ۔ پیشترین حرف که در احمدست ۔ مطلع جای برآمدن و موجب وجود که تجلی اولی حدوث
باشد دیباچه عبارت از تجلی ثانی و واحدیت که محل ظهور حقایق ممکنات بطریق اجمال این ابجد عبارت از
حقایق ممکنات متلبس باثار خارجیه پیشترین حرف الخ بدانکه مراد از احمد ذات مبارک ست صلی الله علیه وسلم
نه لفظ چنانچه از بیت پیداست پس پیشترین حرف عبارت از نور محمدی چنانچه اول ما خلق الله
نوری مصداق اوست و از حرف ثانی مراد روح و صلی الله علیه وسلم و دور نیست که حرف حا که در
احمدست و آخر حرف روح ست اشارت فرموده باشد و از حرف ثالث مراد از خلقت مثالی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ست و حرف میم که در احمدست اول لفظ مثالست اشارتی تواند بود و از حرف رابع
خلقت اجسادی مرادست و حرف دال که آخر دال احمدست و انتهاست لفظ جسد ایمان الی تواند بود
از بدیع لفظی ست که حروف نخستین لفظ احمد که الف ست ابتداء ابجدست و پیداست که منبع اشخاص
حروف ابجد و تعینات ایشان الف ست چنانچه در علم الحروف ثابت نموده اند فافهم حاصل آنکه حقیقت

محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مقدّم بر جمیع حقایق امکانیہ است پیشتر حرف مبتدا وجملہ کہ واحدیت صفت او و مصرعہ اوّل خبر مقدم ٭ **قولہ** نقطۂ وحدت چو درافراختہ۔ از پئے احمد الفی ساختہ ٭ کرد چو قطران الفی مستقیم۔ دایرہ ہای ہویت دو نیم۔ نیم از اں قوس جہلنے قدم۔ قوس دگر ممکن رو در عدم ٭ بدانکہ اوّل کہ ہنوز حکم ظہور و بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و نہر دو در سطوحیت احدیت مندمج تام غیبیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و صفت و جود ظہور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان منتفی بود و نشان ظاہریت و باطنیت و اولیت و آخریت متحقق بود شاہد خلوتخانہ غیب خواست کہ خود را بر خود جلوہ دہد اوّل جلوہ کرد بصفت وحدت بود پس اوّل تعینی کہ از غیب ہویت ظاہر گشت وحدتے بود کہ اصل جمیع قابلیات ست و او را ظہور و بطون متساوی بود باعتبار آنکہ قابل ظہور و بطون نیز بود احدیت و واحدیت را مظہر آمدہ چہ احدیت و واحدیت کہ منتبین اند ظاہر نمیشوند الا بنسبتی کہ رابطہ باشد و بینہما و آں نسبت وحدت است پس احدیت و واحدیت منتشقی شدند چنانچہ محبیت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و معشوقیت از عشق و باعتبار وسطیت او ہر دو طرف اسم را برزخیت بروی اطلاق کردہ میشود و ایں برزخیت عین احدیت و واحدیت ست چنانچہ عالمیت و معلومیت و عین ست در مرتبہ ذات زیرا کہ در آں مرتبہ عالم خود است و علم خود است اما چوں نظر بر عالمیت و معلومیت و علم کنیم میگوئیم کہ علم نسبتے ست بین العالم و المعلوم احدیت و واحدیت را نیز بر آں قیاس کنیم زیرا کہ وحدت را نیز دو اعتبار ذاتی ست یکی من حیث انتفاء النسبۃ دوم النسبۃ کہ ذات را باین اعتبار واحد گویند ولہذا فرمود **قولہ** دایرۂ یک نیمہ ہویت دو نیم یعنی ذات را بدو صفت گردانید پس وحدت حکم وسطیت دارد بین الاعتبارین باوجود آنکہ عین طرفین خود ست و از برائی تحقیق و تفہیم ایں مرتبہ و استقرار آں در ذہن دائرہ انشا کردہ میشود چنانچہ می بینی موسومہ دایرہ ہویت قوس احدیت ۔ و ایں دایرہ بواسطہ خطے کہ تا رہست ورد وسط او مقوس کردہ میشود بدو قوس کہ قوس از اں مسمی ست باحدیت و قوسے دیگر بواحدیت و آں خط وسطانیکہ برزخ ست بینہما بوحدت و قاب قوسین قوس واحدیت و باعتبار آنکہ حاصل تجلی او ست مسمی بحقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم ولہذا از پئے احمد الف ساختہ قوس واحدیت منقسم کردہ شد بچہار قسم و اعتبار است از انجہ کہ وجود و علم و نور و شہود ست در قوس احدیت ثبت کردہ شد زیرا کہ حق تعالی بآں تعین اول کہ وحدت است خود را ظاہر ساختہ و بر خود تجلی کرد و خود را یافت باخودی خودش حضور

بودی تو ہم تقدم و استقسار و تعدان و غیبت و ایں یافت و پیدائی پیدا کنندگی و شہود کہ کثرت
عبارت از حق اند در قوس واحدیت بثبت کردن انسب است از قوس احدیت از بہر آنکہ ایں اعتبارات
در آں حضرت احدیت از یکدیگر ممتاز نیستند بلکہ عین یکدیگر اند فافہم پس نقطۂ وحدت عبارت از
وحدت ذات ست و وجہ تشبیہ بنا بر آں ست کہ چنانچہ نقطہ تعیین ہمہ حروف تہجی محو و مضمحل است
ہمچناں در وحدت ہمہ کثرت نسب و اضافات محو اند و را افراختہ اے متجلی شد بہ تجلی تعین اول
از پے احمد الفے ساختہ الف عبارت از حقیقت محمدی ست کہ حامل تجلی اوست و وجہ تشبیہ بالف
اشتمال اوست مجملاً بر حقایق و تعینات و نسب و اضافات چنانچہ الف مشتملست بر حقایق و
تعینات حروف تہجی اے حقیقت محمدی او واسطہ گردانیدن و ہمبان ظہور و بطون کرد چو قطر آں الفے
مستقیم الخ قطر بالضم کرانہ چیزے و قطر دایرہ خط میانۂ دایرہ کہ کرانۂ قوسین اوست ہا ہویت
ہویت و ہویت عبارت ست از مرتبہ اطلاق باعتبار لاتعین دو نیم اے موصوف بدو صفت
یکے صفت لاتعین کہ احدیت باشد و دیگر صفت تعین واحدیت یعنے الف وحدت کہ حقیقت محمدی
باشد صلی اللہ علیہ وسلم در میان دایرہ ہویت احدیت و واحدیت منقسم شدند چنانچہ عاشقیت و معشوقیت
از عشق **قولہ** نیمی از آں قوس جہان قدم + کہ قوس احدیت باشد چہ دریں تعینات کہ ساتر ذات از محو
مستہلک اند **قولہ** قوس دگر ممکن رو در عدم + کہ قوس وحدیت باشد چہ دریں مرتبہ جمیع تعینات
و نسب و اضافات ظہور یافتہ اند مجملاً و تفصیلاً ممکن رو در عدم اعلم ان الممکن ہو الوجود المتعین فالممکن
من حیث تعینہ وجودیہ من حیث حقیقتہ و ذلک ان التعین نسبۃ عقلیۃ فہی بالنسبۃ الی
المرجح واجبۃ المتعین او التعین ہو الحدوث ظہور الوجود من وجہ معین بعینہ القابل المعین
الوجود بحسب خصوصیتہ الذاتی فیمکن بالنظر الی اصل تعین حادث الوجود ان ینسلخ الوجود عنہ و لعین تعینا
اٰخر و بیعدم تعین الاول اذ نفس التعین ہو الواجب الوجود الحق الساری فی الحقایق لا التعین المتعین ایضا
ولیس کل تعین متعین واجبالہ التعین لوجیاتہ فیمکن ان ینعدم و یتعین الوجود تعینا اٰخر فالوجود
المتعین لا ینقلب عند نابل تبدل تعینات اٰخر غیر تعینات قبلہا محقق من ہذہ الحقیقۃ
الامکانی التعین المعین وہو یستبعد منہ فی الوجود وہو بین عدم و وجود بہما یرجح الحق اما فتنہ
سنود الوجود علی فلک الوجا العین بقی موجوداً او لکشف لقیقضی بالتبدل مع الاٰنات وان عرض من التجلی
الوجود والعدم وحادالی مہلہ ہذا اصل المکان قال المولوی فی المقدمۃ لنقد الصلوٰۃ + **قولہ** بر ہدف
اندا اختہ از دست پاک. زہ دو کماں تیر نہی شصت پاک + تیر عبارت ست از استفادہ و افادہ دو کمان عبارت

است از قوس قوم و قوس یعنی استفادهٔ فیض از قدم بوجه کمال کردن و افادهٔ آن بر حادث بوجه اتم نموده میتواند که تیر کمان قدم عبارت از احکام الٰهی باشد و تیر کمان ممکن عبارت از ادعاء جهانیان باشد دست پاک مراد از ذات بے عرض آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یعنی حکم الٰهی که بذات گرامی نفاذ یافته باحسن وجه ابلاغ نموده و او آنرا رسانیده و هر دعا که جهانیان بوساطت آن سرور علیه السلام بعرض الٰهی رسانیدند به نیکوترین وجه از خدائے تعالیٰ سرانجام رسانیده و مطالب آنها بر آورده پس هدف عبارت از قبول ست **قوله** صدر نشین اوست درین بارگاه، کنت نبیاً بود او گواه، صدر نشین اوست تقدم وجود درین بارگاه بارگاه حقائق ممکنات کنتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّیْنِ و فی روایة بَیْنَ الرُّوْحِ وَالْجَسَدِ لَا رُوْحًا وَلَا جَسَدًا بود او را ای تقدم او را **قوله** بود نرخ شمع نبوة فرخند آب نخواهد گل آدم هنوز، این بیت تفسیر مصرعه ثانی بیت اول ست بدانکه نبوت یعنے انباست یعنی خبر دهنده و نبی ست که از ذات و صفات الٰهی خبر میدهد و اخبار حقیقی پیش تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل که مبعوث ست بجهت انبیا و بے واسطه بجانب نفس کل و بواسطه بسوئے نفوس جزویه و هر نبی از زمان آدم تا زمان نبی خاتم مظهر نیست از مظاهر نبوت روح اعظم که عقل اوست پس نبوة عقل کل دائمی ذاتی باشد و نبوة مظاهر زائل عرض و حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم عقل اول ست و روح اعظم که اول ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ نوری مصداق اوست و صورت محمد صلی اللہ علیہ وسلم صورتیست که روح اعظم بتمامتر اسماء و صفات در و ظاهر شده و همچنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الٰهی ست اولاً بالذات ثابت بروح اعظم ست که حقیقت آنحضرت ست در آخر نیز ختم نبوة عرضی بر صورت بر معنی آنحضرت گشت پس اول به حقیقت و آخر بصورت درین کار نبوت اخبار و اعلام ست آنحضرت بود علیه السلام و باقی انبیا علیهم السلام هر یکی مظاهر بعضی از کمالات حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اند چنانچه فرموده **قوله** منصب احیا بمسیحا رسید، و نیز فرموده **قوله** برق وی از وادی موسیٰ بجست، لمعهٔ نور آمد و آتش بدست، و چون حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم باصطلاح این طائفه عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول و مظهر اسم جامع ست و اللہ اسم ذات ست باعتبار جمیع اسماء و صفات و مجموع اسماء و صفات در تحت اسم اللہ مندرج ست چه هر اسمی از اسماء عبارت از ذات مسمی است باعتبار صفتی کالعلیم باعتبار علم والقدیر بالقدرة وعلی هذا القیاس بخلاف اسم اللہ که ذات مسمی ست باعتبار جمیع صفات و هم اعظم ست و اللہ اکبر بدین معنی ناطق ست پس چنانچه اللہ بحقیقت و مرتبه مقدم ست بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسما نموده حقیقت صلی اللہ علیہ وسلم که مظهر اسم جامع اللہ ست بایدکه بذات و مرتبه بر جمیع مظاهر

مقدم باشد بنا بر اتحاد مظهر و ظاهر پس جمیع مراتب موجودات که مظاهر اسماء الله از مظهر حقیقت محمدی
باشد و حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم مشتمل باشد بر جمیع اشیاء اشتمال الکل علی الاجزاء چنانچه صاحب
گلشن راز فرموده **نظیر** ز احمد تا احد یک میم فرق ست ٭ جهانی اندران یک میم غرق ست ٭ حرف
میم در عدد چهل ست و مراتب موجودات اگرچه از روئے جزویت لا تحصی اند از روئے کلیه چهل اند
مجموع این چهل مراتب مجلا و مظهر حقیقت محمدی اند صلی الله علیه وسلم و آنحضرت من حیث الحقیقة ظاهر و متجلی بر همه
است و میم احمد ازین جهت فرموده که جمیع مراتب کونیه اجزائے حقیقت محمدی اند صلی الله علیه وسلم و در
همه صورتهائے آن حقیقت است که ظهور یافته و چهل مرتبه کلیه اینست عقل که روح اعظم و تعین اول و ام الکتاب
میخوانند نفس کل که لوح محفوظ و کتاب مبین میگویند هیولی که کتاب مسطور در منشوری نامند
طبیعت کلیه که مبداء آثار اسماء و افعال است فلک اطلس که عرش ست کرسی که فلک ثوابت ست
فلک هفتم فلک ششم فلک پنجم فلک چهارم فلک سوم فلک دوم فلک اول زحل که کیوان
نیز گویند مشتری که برجیس میگویند مریخ که بهرام است آفتاب که نیر اعظم ناهید که زهره است تیر که
عطارد قمر که نیر اصغر ست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
کره نار کره هوا کره خاک جماد نباتات حیوان انسان پس درین دائره موجودات که مذکور گشت اول که عقل کل
ست همین آخر که انسان ست یعنی حقیقت عقل بصورت انسان کامل تمام ظاهر گشت و مظهر ظاهر یکے آمد
و نقطه آخر با اول متصل شده کمال تمام در نشاء انسان کامل و اصل ظهور آمد بنا بران که مولوی رح عام در
ابیات او حقه همین مضمون را بیان فرموده **قوله** رفعت زده منبر افلاک را ٭ رونق زده خطبهٔ لولاک را ٭
از دے از ظهور او چه افلاک نیز مظهر آن حقیقت اند منبر افلاک باضافت تشبیهی افلاک در وجه تشبیه پایه
بودن آنهاست خطبهٔ لولاک منطوق ملازم الوثوق لولاک لما خلقت الافلاک **قوله**
جنبیٔ آن شاه رسالت مآب ٭ چرخ نزد خیمهٔ زرین طناب ٭ معنی بیت سابق به تخییل شعری خیمهٔ
زرین طناب ذات فلک و زرین طناب باعتبار خطوط شعاعی آفتاب ٭ **قوله** جنبیٔ آن شاه هدایت
پناه ٭ ماه نشد قبهٔ این بارگاه ٭ ضمیر آن درین بیت و سابق ضمیر شان مثل قل هو الله احد شمع هدایت پناه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بارگاه فلک مقرر است که بر بارگاه شاهان قبه زرین مثل عماری وغیره
وصل میکنند یعنی بی تقدم حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم ماه بوجود نیامدے **قوله** تا نفروغ از رخش
افروختند ٭ مشعلهٔ مهر نیفروختند ٭ تا حرف شرط و مصرعهٔ ثانی جزا ٭ **قوله** تا نه نظر بر قدش انداختند ٭
اے ذات او را موجود نه کردند قایمهٔ عرش را ایراد او لازم اراده ملزوم ست پس عرش مظهر قد او ست

قوله خندهٔ او جان بجهان در دمید ❊ منصب احیا بمسیحا رسید ❊ شگفتن لب پیدا شدن جان بجهان
در دمیدن جهان را زندگی بخشید چه جهان مظهر ذات اوست و مظهر پے ظهور ظاهر وجود میگیرد و از ذات او
صلعم مرتبه زنده گردانیدن بحضرت عیسی علیه السلام حاصل شد چه انبیاء مظاهر نبوت حقیقی او بیند چنانچه
در بیت لاحق نیز میفرماید ❊ **قوله** برق وی از وادی موسی بجست ❊ لمعهٔ نور ز آمد و ز آتش بدست ❊
برق وی ای نور وی و وادی موسی ذات موسی علیه السلام لمعه نور ید بیضا قال الله تعالی
وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى **قوله** قامت طوبی ز قدر
سایه ❊ سدره ز شاخ کرمش پایه ❊ قامت طوبی طوبی و طوبی نام درخت ست در بهشت سایه
لے یک سایه و وحدت ناشی از همزه است لے طوبی مظهر قدم مبارک اوست صلی الله علیه وسلم سدرة المنتهی
درختیست که عظمت او کسے نمیداند مگر آفریدگار جل جلاله پیغمبر گفت علیه السلام که آں درخت را دیدم که
هر برگے از آں چنداں دراز بود که دنیا را بپوشد و در هر قصرے از بهشت شاخیست از سدره شاخ
شرف شرف آں حضرت صلے الله علیه وسلم پایه یک پایه ❊ **قوله** رشحه ز جام کرمش سلسبیل ❊
مرغ هوائی حرمش جبرئیل ❊ جام کرم لے فیض او هوائی حرم لے عرصه حرم یعنے سلسبیل از فیض او
یک قطره است و جبرئیل مرغ هوائے حرم اوست ❊ **قوله** نور مبین ناصیهٔ پاک او ❊ حبل متین حلقهٔ
فتراک او ❊ نور اسم من اسماء الله تعالی وهو تجلیه باسمه الظاهر فی صورة الامکان
کون ناصیهٔ پاک عبارت از صورت مبارک است صلی الله علیه وسلم یعنے صورت ظاهره او تجلی ذات ست
باسم الظاهر و پیداست که حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم تجلی ذات ست باسم الباطن و صورت محمدی
صلی الله علیه وسلم تجلی ذات ست باسم الظاهر پس درین وقت مبین صفت کاشفهٔ نور ست و نور مبین هر دو
اسم اند از نور و نه نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم حبل متین رسن محکم فتراک دوال زین که رسته و چیا باشد
پس کونه زین آویخته باشد یعنی حلقهٔ فتراک آں حضرت در بزرگی و عظمت و استحکام حبل متین هر کسے که
بداں اعتصام نموده بلغزش نخواهد افتاد و میتواند که حبل متین مراد از قرآن مجید باشد که مبلغ معجزه
عظیم الاقتدار ست و یک معجزه از معجزات اوست ❊ **قوله** تا زندش در خم فتراک دست ❊ عرش برین
بر سر کرسی نشست ❊ انتقال ست از اں که در بیت سابق ست فتراک او در آں تلویست که عرش بلند
برائے چنگ زدن بر کرسی نشسته و مقرر است که وقتیکه دست بچیز بلند رسد بر کرسی استاده دست
بداں فتراک اندازند ❊ **قوله** او چو خور صبح وی ست آفتاب ❊ صبح ز خورشید بود نوریاب ❊
بازآمد در بیان تقدم حقیقت وے صلے الله علیه وسلم یعنے ذات او مثل خورشیدست خورشید فلک چهارم

صبح اوست لے اقتباس انوارے نموده و مقرر ست که صبح از خورشید نور یافت ‫.‬ **قوله** گر بفروغی نزد خش تافتی ‫.‬ صبح وے ایں نور کجا یافتی ‫.‬ اے صبح خورشید فلک چارم ‫.‬ **قوله** هست درین دائره زرم درست ‫.‬ تابش مهر از پس صبح از نخست ‫.‬ صبح اے تابش بدانکه ذات مبارک آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علت غائی عالم ست و علت غائی آن ست که ما تقدم فی الذهن و تاخر فی الوجود پس حقیقت آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تخم نهال عالم ست و صورت ظاهری ثمرهٔ آں نهال ست و ظاہر ست که وجود ثمر مؤخر از وجود نهال ست چنانچه خود مصنف می باید ‫.‬ **قوله** نور فشان اوست چه پیش و چه پس منبع انوار همه اوست و بس ‫.‬ پیش باعتبار حقیقت و پس باعتبار صورت **قوله** جامی ز آلایش خود دور باش ‫.‬ ذره صفت غرقهٔ آں نور باش ‫.‬ اے آں نور نور آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چوں بیان نور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با تمام رسانید از راه کمال اشتیاق خود را تا صبح گردیده می فرماید که اے جامی از اخلاق ذمیمه بشریت خود دور شو و درجه فنا فی الرسول حاصل کن ‫.‬

نعت دوم در معراج که از آسمان رسالت او پایهٔ ایست بس بلند و از آفتاب جلالت وے یک سایهٔ ایست بس ارجمند

آسمان رسالت رسالت آفتاب جلالت جلالت سایه اے نور چه سایهٔ آفتاب تابش ست یعنی معراج آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با وجود ایں بزرگی از رسالت آں یک پایه است و از جلال بسیار وے یک تابش ست اے رسالت وے و جلال او بصفت معراج منحصر نیست بلکه یک نشان رسالت و جلالت اوست و ظاهر ست که معراج یک معجزه ایست از معجزات وے صلی اللہ علیہ وسلم ‫.‬ **قوله** یک شبی از صبح دل افروز تر ‫.‬ از شب و روزی همه فیروز تر ‫.‬ دل افروز اے پسندیده و خوش آئینده تر از سبب نزول رحمت و سعادت و از شب و روز همه اے از همه شب و روز فیروز تر بود ‫.‬ **قوله** طرهٔ او نافه دولت کشا ‫.‬ غرهٔ او نور سعادت فزا ‫.‬ طرهٔ سیاهی نافهٔ دولت و دولت و دولت مطلق دولت نافه کشا اے ظاهر کننده آں غرهٔ سفیدی نور سعادت نور افزا فزائینده نور چه فارسیان مفعول امر را چوں مقدم کنند بامر بمعنے اسم فاعل میشود پس نافه کشا و نور فزا بمعنی کشائنده نور ست و دولت و سعادت در میان ایشان فصل واقع شده و ایں جائز نیست چنانچه حضرت شیخ سعدی علیه الرحمة فرموده ‫.‬ **نظیر** حکیمے سخن بر زبان آفریں ‫.‬ معنی بیت آنکه سیاهی آں شب ظاهر کننده دولت بخت بود و سفیدی آں شب سعادت افزا بود ‫.‬ **قوله** بارقهٔ لطف درخشاں درو ‫.‬ ابر عنایت گهر افشاں درو ‫.‬ بارقه لطف لطف آلهی ابر عنایت عنایت ایزدی گهر افشان

نعت دوم در معراج

ای متقاطر چه گوهر ابر قطره ایست ای عنایت ایزدی متقاطر و ریزان بود **قوله** خواجه که آمد دو جهان
بنده اش - گرو مدد دولت پاینده اش * دولت پاینده عشق الهی فاعل کرد مدد و دولت پاینده شین
راجع به خواجه است مفعول او آمده دران شب فتح و ارجمند دولت پاینده مدد کرد آن خواجه را که
هر دو جهان بندهٔ او آمده است و تابع او صلی الله علیه وسلم اند * **قوله** عشق رگ جانش کشیدن گرفت
ای عشق الهی رگ جان ذات جان چه رگ بمعنی اصل و ذات آمد رگ جان کشیدن جاذب
جان شدن ای عشق الهی جاذب جان او گردیده یا نان حق تعالی و شین مضاف الیه دل ست
تپیدن بفتح فوقانی و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله اضطراب کردن و بی آرام شدن
بطای مهمله غلط ست چه طای مهمله از حروف ششگانه است که در فارسی نمی آید ای دل او برای محبوب
حقیقی اضطرابی و بی آرامی گرفت * **قوله** هر مژه از اشک ره خواب زد - راه طلب از سرشک آب زد *
فاعل زد و زد هر دو مصرعه آن حضرت ست صلی الله علیه وسلم و مصرعهٔ ثانی تخییل ست * **قوله** چون نم
آن ابر کرامت نثار * باز نشاند از ره مقصد غبار * نم اشک آن ابر کرامت نثار آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فاعل نشاند نم ست راه مقصد شوق الهی غبار خیال * **قوله** قاصد از کشور نورانیان
پاک از آلایش ظلمانیان * این بیت جزای چون ست که در بیت سابق ست قاصد جبرائیل *
کشور نورانیان عالم ملکوت ظلمانیان ای اهل جسم مصرعهٔ ثانی صفت قاصد ست * **قوله** آمد و آورد
براق چو برق * پیکری از نور قدم تا بفرق * فاعل آمد قاصد که در بیت سابق ست براق
بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم شب معراج بر آن سوار شده بود و آن
کلان تر از خر و خرد تر از استر بود و مصرعهٔ ثانی تفسیر چو برق ست * **قوله** اوج سپر همچو شهاب اشهبی
چرخ مر همچو قمر مرکبی * سپر مشتق از سپردن بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی و سکون رای مهمله و
فتح دال مهمله طی کردن و نوردیدن اوج سپر طی کنندهٔ اوج شهاب ستاره که به شب دود
و اشهب بالفتح چیزی که سیاه و سفیدی غالب باشد و ازینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب [illegible]
رنگ مر بفتحتین و تشدید راء رهگذر و جای گذشتن یعنی اشهبی بود که همچون شهاب اوج نورد
بود و مرکبی بود که همچون قمر چرخ جای گذشتن او بود ای رونده بر هوا و بر چرخ * **قوله** رستن از
جسمانیان تیر از کمان * جستن او جست طی مکان * طی مکان مرتبه ایست که روح انسانی بمتابعت
آنحضرت علیه السلام مدام در مجاهدات ریاضت قوت گیرد و تواند که قالب کثیف را به مکان
جسمانیان لطیف کند و نشانش آن ست که بیک ساعت دو سه ماه راه رود آن که شنیده

که زمین را از مهر فلان پی در پی نور دیدند و یا آنکه بایزید رحمة الله علیه از بسطام تا شب یک رفت و رین مرتبه باشد و اگر قوتش بیش شود تواند که قالب را بمکان جسم انبیاء علیهم السلام الطف کشد و نشانش آن باشد که بر آب رود و قدمش تر نه شود حاصل آنکه رفتن آن براق مثل جستن تیر از کمان بود و جستن او دلیل مرتبه طے مکان بود لے بدان اثبات مرتبه طی مکان میتوان کرد یعنی در اندک زمان راه سالهای نوردید **قوله**

پیش نرفته نظر از گام او ـ بود بهم جنبش و آرام او ـ پیش نرفته الخ ای هرجا که نظر میفگند از سرعت گام شود بدانجا می نهاد و بهم جنبش الخ چون در رفتن او مقتضائے زمانه نبود همچنین جنبش و آرام او در یک زمان میبود **قوله** گفت اے ساقی ابرار خیز ـ جرعه برین گنبد دوار ریز ـ فاعل گفت قاصد یکه در ما سبق ذکر یافته که اے سابق آبیار بیان گفت ست ساقی ابرار رسول کریم صلی الله علیه وسلم که مفیض ابرار است جرعه ریختن بر آسمان عبارت از تشریف بردن ست بر آسمان ـ **قوله** ساخته عرش برین فرش را ـ فرش قدم کن چو زمین عرش را ـ اضافت ساخته برائے خطابست چنانچه یا برائے خطاب میباشد فرش برین و زمین عرش برین ساختن بسبب نزول مبارک بر زمین ـ **قوله** راه روی راست روی ماغوی ـ رهبر روشن نظر ما طغی ـ راه رو بمعنی رونده راه مضاف ست ماغوی راست روصفت راهرو است همچنین رهبر مضاف ست بما طغی روشن نظر صفت راهبر راهرو و رهبر مراد از حضرت صلی الله علیه وسلم است ماغوی و ما طغی بمعنی عدم التفات بما سوی الله حاصل آنکه رونده راه ماغوی ست راست رو و طی کننده راه ما طغی ست روشن نظر **قوله** خلعت اسری ببر انداخته ـ جامه شب رفتن ز آن ساخته ـ این بیت حال واقع شده از راه رو و رهبر که فاعل انداخته و ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری عزم سیر شب کردن از آن ای از خلعت اسری **قوله** پائے برآورد به پشت براق ـ خواند بر آفاق که هذا فراق ـ فاعل برآورد راه رو و راهبر پائے برآوردن به پشت براق کنایت از سوار شدن جمله که هذا فراق بمعنی ترک جهان فرمودن بیان خواندست **قوله** تافت ز بیت الحرم او را لگام ـ زد بطواف حرم قدس گام ـ فاعل تافت راه رو و بیت الحرم بیت الله را او را علامت اضافت لگام ست یا برائے لگام او را و ضمیر او را راجع بفراق حرم قدس بیت المقدس و این ست تفسیر آیه کریمه سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَی الخ **قوله** بود از و گام گشادن همان ـ در حرم قدس ستادن همان ـ گام کشادن روان شدن یعنی بمجرد روان شدن از بیت الله در بیت المقدس استادن ای زمان در میان نیامد **قوله** باز از آنجا که عزم چیست ـ روی سفر کرد بقصر نخست ـ از آنجا ای از بیت المقدس که عزم چیست حالست از فاعل کرد که در مصرع ثانیست اضافت روی سفر لامیه است روی بمعنی توجه قصر

نخست آسمان اوّل. **قوله** شد پدر خانهٔ ماه آفتاب + یافت بیک حلقه زدن فتح باب + خانهٔ ماه فلک اوّل
آفتاب عبارت از حضرت علیه السلام حلقه بر در زدن یعنی طلب گشودن در کردن. **قوله** رفت در آن
خانه بصد عز و ناز + خانه نشینان به هزاران نیاز + خانه نشینان ملائکه فلک اوّل هزاران نیاز صفت
خانه نشینان ست. **قوله** سجده کنان بوسه بپایش زدند + طبل دعا کوس ثنایش زدند + سجده کنان حال است
از خانه نشینان فاعل زدند خانه نشینان مصرعهٔ ثانی معطوف ست بر بوسه بپایش زدند یعنی بوسه بپای
آنحضرت علیه السلام زدند و طبل دعا و کوس ثنای آنحضرت زدند گفتند. **قوله** کای بدرت ملک ... ملتجی + جنّت الماوی نعم المجتنی + ملک و ملک بالضم اوّل و فتح اوّل و ثانی هر دو جهان و منادی محذوف ست
که آنحضرت علیه السلام مصرعهٔ ثانی مقصود بالندا است. **قوله** آمدنت آمدنت بس خوش ست + دیدن
روی تو عجب دلکش ست + تفسیر مصرعهٔ ثانی بیت سابق عجب بمعنی بسیار. **قوله** خاک رهت بر
سرِ ما تاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + خانه بخانه به همین رسم و راه + سایه طوبی شدش آرامگاه
خانه بخانه فلک بفلک شین شدش مضاف الیه آرامگاه است و راجع به آنحضرت علیه السلام و آخر مصرعهٔ
اوّل کلام محذوف ست تقدیر کلام چنین ست که خانه بخانه به همین رسم و راه رفت تا آنکه سایهٔ
طوبی شدش آرامگاه. **قوله** باز برافراخت از آنجا لوا + زد به سراپردهٔ ثم استوی + از آنجا یعنی از طوبی
لوا علم لوا برافراختن روانه شدن لفظ زد معطوف ست به برافراخت فاعل برافراخت و زد آن حضرت
است علیه السلام و مفعول لواست سراپردهٔ ثم استوی علی العرش اقتباس است از آیهٔ کریمه حاصل آنکه
بالای عرش رسیدند. **قوله** همنفسش همنفس لود نوت + زد شرفش همنفسی گشت فوت + همنفس جبرائیل
علیه السلام یا مطلق ملائکه و ارواح انبیا علیهم السلام و براق ضمیر شین راجع بآن حضرت صلّی الله علیه وسلم
فاعل زد همنفس نفسش لود نوت بقدر انمله لاحترقت بالی زد راجع بهم نفس. **قوله** پای از آن
پایه فراتر نهاد + عرش بزیر قدمش سر نهاد + از آن پایه از عرش فراتر یعنی بلند عرش بزیر قدمش سر نهاد
یعنی عرش پائین ماند. **قوله** خرقهٔ تن راز بر جان بکند + بر کتفش خلعت احسان فگند + خرقهٔ تن تن ...
بمعنی آغوش یعنی از آغوش جان خرقهٔ تن دور کرد شین کتفش راجع به عرش خلعت احسان تن مبارک
آن حضرت صلّی الله علیه وسلم که از هیولای احسان الٰهی پذیرفته و بعضی گفته‌اند که راجع به جان باشد و
خلعت احسان احسان الٰهی یعنی وقتیکه جان از لباس تن معرا شد بر کتف او لباس احسان الٰهی شامل شد
قوله آنکه از این خرقه مجرد شده + جامه به شوق یکی صد شده + آنکه یعنی جان آنحضرت صلّی الله علیه وسلم
از ... خرقه ... شوق ... شوق الٰهی یکی ... صد شده ... اسرار گردیده و ضمیر که راجع ...

آخر مصرعهٔ ثانی محذوف ست یعنی جاذبهٔ شوق الٰهی بسیار شد او را **قوله** خیمه برون زد ز حدود جهات
پردهٔ او شد تتق نور ذات ۰ تصریح ست برائے بیت سابق خیمه برون زد ز حدود جهات یعنی در لامکان
رسید فاعل روح آں حضرت علیه السلام پردهٔ او شد یعنی محیط او شد و ضمیر او راجع بجان ۔ **قوله** تیرگی هستی
از و دور گشت ۔ پردگی پردهٔ آں نور گشت ۰ تیرگی هستی هستی و تعین محمد صلی الله علیه وسلم از و
یعنی از جان پردگی پرده نشین آں نور یعنی نور ذات ۰ **قوله** کیست کزاں پرده شود پرده ساز ۰
زمزمه گوید ازاں پرده باز ۰ ازاں پرده یعنی پردهٔ نور ذات پرده ساز یعنی بیان کننده و مصرعهٔ ثانی
تفسیر پرده سازست ۰ **قوله** هست ز پرده بدر ایں گفتگو ۰ به که شود مختصر ایں گفتگو ۰ پرده بمعنی سرود ای
بیان **قوله** خواجه در آں پرده بدید آنچه دید ۰ وآنچه نشاید بزباں هم شنید ۰ پرده یعنی پردهٔ نور و آنچه
نشاید بزبان ای بگفتن در نیاید ۰ **قوله** یافت اجازت که ز اقلیم راز ۰ راحله راند بحریم مجاز ۰ لفظ ایں
از پیش لفظ که محذوفست یعنی یافت اجازت اینکه اقلیم راز عالم حقیقت حریم مجاز اینجهان **قوله** کرد گذر
بر سر افلاکیان ۰ شد ز تواضع شرف خاکیان ۰ افلاکیاں ملائکه وغیرهم که ساکن افلاک اند تواضع ای از
فرود آمدن خاکیان ساکن خاک فاعل کرده شد خواجه ۰ **قوله** آمده بر ریگ حرم بسترش ۰ گرم ز بو زادن
جان پرورش ۰ فاعل آمد خواجه علیه السلام بر ریگ حرم بسترش الخ حال از فاعل آمد از تن یعنی از گرمی تن
جان پرور صفت تن و ضمیر هر دو شین راجع بخواجه ۰ **قوله** چون طلبیدند ازاں گنج پاک ۰ بهرهٔ خود خانه
خرابان خاک ۰ گنج پاک خواجه علیه السلام خانه خرابان خاک صحابه که خانهٔ تن خود که از خاک بود خراب
ساخته بودند بسبب ترک فاعل طلبیدند خانه خرابان **قوله** در دل هر خانه خرابی که خواست ۰ ریخت نصیبے
ز نصابی که خواست ۰ جمله که خواست در مصرعهٔ اول صفت هر خانه خراب و در مصرعهٔ ثانی صفت فاعل ریخت که
خواجه باشد ۰ **قوله** بود بیک لحظه دراں نیم شب ۰ آمدن و رفتن او یعنی عجب ۰ عجب بمعنی دانا ۔ **قوله** بود بلی
نو زمین آسمان ۰ در سفر نور نه گنجد زمان ۰ تمثیل مضمون سابق آسمان معطوفست بر زمین بتقدیر حرف عطف
قوله عالم ازاں نور بود مستنیر ۰ دست بزن جامی و دامانش گیر ۰ مصرعهٔ اول علت مصرعهٔ ثانی مستنیر روشن
قوله بو که ازانجا بمنیائے رسی ۰ راه بیابی و بجائی رسی ۰ ازانجا یعنی از نور محمدی صلی الله علیه وسلم ۔ راه
بیابی بسوی حق تعالیٰ بجائی رسی ای بقرب حق رسی ۰ **نعت سوم مبنی از بعض معجزات وے**
صلی الله علیه وسلم که از حد و عد متجاوزست و نطاق نطق از احاطهٔ آں عاجز نطاق بکسر کمر بستن
بند مردان و جامه ایست که زنان پوشند و نطاق نطق نطق ۰ **قوله** اے ز تو شق شقهٔ ماه منیر ۰
پیش تو مهر آمده قرباں پذیر ۰ اے حرف ندست و منادی محذوف ست از تو شق الخ بیت صفت

منادی ست وایراد دو معجزه در بیت اول تقریبی ست ومقصود بالذات بیت ثانی ست پس وارد نشد
آنکه گوئی که معجزهٔ ولادت که مقدم ست مؤخر آورد و معجزهٔ شق ماه و خروج مهر که مؤخر ست مقدم آورد پیش
تو مهر آمده الخ اشارت ست بمعجزهٔ بر آمدن آفتاب بفرمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم هنگام تنگی
وقت عصر (ای نماز دیگر) * قوله قصر نبوت بتو چون شد بلند * کسر بمقصورهٔ کسری فگند * قصر کوشک قصر نبوت
نبوت بجوای بذات تو چون شد بلند باعتبار تولد شدن ذات تو کسر شکستن واینجا حاصل
مراد ست لیے شکست مقصوره ایوان کسری یکسر نوشیروان ونیز همه پادشاهان پارس را گویند
کذا فی ابراهیم شاهی واین بیت مشتمل ست بر صفت اشتقاق وتجنیس قوله چتر فرازندهٔ فرقت
سحاب * سایه نشین چتر ترا آفتاب * چتر فرازنده سایه فگن را ترا علامت اضافت چترا ست بسوی
حرف خطاب واز چتر ثانی چتر معنوی خواسته * قوله سایه ندیدت بزمین هیچکس * نور بود سایه
خورشید وبس * بیان معجزهٔ دیگر ست وتائے ندیدت مضاف الیه سایه ست لیے سایهٔ تو مصرعهٔ ثانی
اثبات مضمون مصرعهٔ اول ست یعنے آری سایهٔ خورشید نور ست نه سایه ظلمانی * قوله جانت
ز آلایش تن پاک بود * سایه نینداخت بر این خاک تو د * این بیت نیز در اثبات مضمون سابق ست جانت
ای وجود نورانی تو از جسم خاکی ظلمانی پاک بود ولهذا سایه نینداخت بر این خاک تو د تو د بمعنی فسرده
قوله دیدهٔ تو هم ز پس وهم ز پیش * دیده چو چشم همه عالم ز پیش * دیدهٔ تو چشم تو فاعل دیده ودیدهٔ تو پس و پیش
بیان مهر نبوت ست که مابین کتفین مبارک بود صلی الله علیه وسلم وبآن احوال پس معاینه میکردند
چنانچه اهل عالم بچشم پیشین معاینه میکنند * قوله روحی وغائب نه ز تو هیچ سوئے * در نظرت هست
هیچ پشت وروئے * اثبات مضمون سابق ست ویائے معروف روحی برائے خطاب ست
هیچ پشت وروئے یعنی برابر ست در دیدن آنچه در پشت ست وآنچه در روی ست وپیداست که
روح پشت وروی ندارد بلکه همه روی ست * قوله شمعی ونور از تو رسد جمع را * پشتی وروی نبود
شمع را * یائے شمعی برائے خطاب ست وآئی جمع را علامت مفعولیت ست جمع همه عالم یائے پشتی و
روی برائے تنکیر ست وبائے شمع را علامت اضافت پشت وروی ست لیے پشت وروئے شمع واین
بیت تخییل بیت سابق ست * قوله سنگ سیه در کف تو سبحه سنج * دل سیهان را شده از آن
سبحه رنج * بیان معجزه که سنگ پیش او تسبیح گفتی سیه صفت کاشفهٔ سنگ ست در کف یعنی در پیش سبحه
سنج تسبیح گو دل سیهان کفار رای سیهان را علامت دل ست بسیهان یعنی دل کفار از آن تسبیح گفتن سنگ
آزرده شد چنانچه قصهٔ سنگ در دست ابوجهل وتسبیح گفتن سنگ وآزرده شدن وی از آن معروفست یا از تسبیح

گفتن خود دل شاں ملال اندوز بودی و ہرگز تسبیح نشد یعنے سنگ پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تسبیح میگفت و دل کفار ہرگز تسبیح نگفتے ۔ **قولہ** بحر کرم موج زن از مشت تو ۔ مقسم آں فرجۂ انگشت تو ۔ بحر کرم کرم مقسم بالفتح و کسر شین جائے بخش کردن ۔ **قولہ** گرسنہ و تشنہ ہزاراں ہزار ۔ گشتہ ازاں جرعہ کش و لقمہ خوار ۔ ازاں لے از بحر کرم جرعہ کش آب خوار دریں دو بیت اشارت معجزہ ایست کہ روزے آں حضرت علیہ السلام با لشکر اسلام در جائے رسیدند کہ آب و طعام بہم نہ رسیدہ و تمام لشکر از گرسنگی و تشنگی بجاں آمدند آخر الامر بفرمان آنحضرت یک قدح آب یافتند و آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک خود در آں قدح نہادند و از فرجۂ انگشت چنداں آب جاری شد کہ ہمہ لشکر سیراب گشتند ۔ **قولہ** نخل کہ بودش بزمیں سخت پا ۔ جست بفرمودۂ امرت زجا ۔ شین بودش مضاف الیہ پائی ست کہ بودش الخ صفت نخل ست فاعل جست زجائی از جائی خود **قولہ** کرد بہر سو کہ تو گشتی خرام ۔ ساخت بہر جا کہ تو خواندی مقام ۔ فاعل کرد و ساخت نخل ست و مفعول کرد خرام و مفعول ساخت مقام دریں بیت اشارت ست بمعجزہ کہ آں حضرت را احتیاج بشری بود و جائے میسترنہ شد کہ در آنجا مستور بودہ رفع آں نمایند نخلے بمقام خود مستقر و سرسبز بود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم او را خواند و نخل ازآں جائے روانہ شد و بجائے کہ رسول کریم فرمودند مقام کرد و شاخہائے خود تمام گرد ذات شریف صلے اللہ علیہ وسلم محیط ساخت و مستور شدند و قضائے حاجت فرمود ۔ **قولہ** بردر سے غار سے کہ گذا ہے تو بود ۔ واز طلب خصم حصارے تو بود ۔ پردہ چرا بافت یکے جانور ۔ بیضہ برائے چہ نہاد آں دگر ۔ بیان معجزۂ دیگر پردہ در طرف بافت و نہادہ ۔ علامۃ گذارے تو بود و صفت غارست و مصرعہ ثانی معطوف ست بر آں طلب بمعنی جستجوئے حصارے پناہ یکے جانور کہ عنکبوت باشد و آں دگر کہ کبوتر باشد ۔ **قولہ** تا نرسد زخم زنان خلاف ۔ آمدت ایں بیضہ گراں سیم باف ۔ خلاف در بیضہ نہادہ است و یائی خطاب آمدت مضاف الیہ بیضہ گرد و درع باف ست ۔ لے بیضہ گرد درع ست تو بیضہ گرد درع باف مرد و بمعنی پناہ کنندہ و نگہبانی کنندہ است بیضہ خود و درع زرہ ایں اشارت بہ کبوتر و آں اشارت بہ عنکبوت ۔ **قولہ** مائدہ کاں نیم شبیت آمدہ ۔ روزی از خوان ابیت آمدہ ۔ و بیان معجزۂ دیگر مائدہ مبتدا کاں نیم شبیت آمدہ صفت ایں مصرعہ ثانی خبر آں روزے آمدن بمعنی روزی شدن یعنی آں مائدہ از خوان ابیت ترا روزی شدہ پس خوان ابیت عبارت از مضمون حدیث شریف ست کہ ابات عند اللہ باشد یعنے وقتیکہ تو نزدیک خدائے تعالیٰ اباتت و شب گذرانیدی لے قرب الٰہی یافتی در آں وقت خدا تعالیٰ ترا طعام دادہ و شراب خورانید و طعام عبارت از شبع و شراب عبارت از سیرابی

ست ولہذا مولوی علیہ الرحمۃ آں ہر دو را گوارندہ فرمودہ است چہ اگر طعام و شراب واقعی بودی البتہ
از وے غائط بیرون آمدی پس مراد از قوت طعام و شراب ست و اثر آں نہ واقعی ** **قوله**
یطعمنی طعمہ و یسقینی آب ـ انیت گوارندہ طعام و شراب ** یطعمنی لے طعام آلہی کہ قوت و اثر آں
باشد طعام نیست یسقینی ای اسقاء آلہی کہ قوت آب و اثر آں باشد آب نیست انیت بمعنے زہے طعام و
شراب ہماں طعام و اسقاء آلہی ست آوردہ اند کہ سہ شب پیغمبر علیہ السلام چیزے نخوردہ است چوں سوم
روز شد طعام در پیش آوردند ـ و گفتند کہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سہ شب ست کہ چیزے نخوردہ است اینک
طعام تناول فرمایند آنحضرت علیہ السلام در جواب فرمودند لست کاحدکم ابیت عند ربی
یطعمنی و یسقینی یعنی نیستم مانند یکی از شما اگر طعام نخوردم گرسنہ مانم بلکہ شب کردہ ام نزدیک پروردگار
خود کہ طعام میدہد مرا و آب میخوراند مرا ** **قوله** چوں لب تو لقمہ ز شہ غالہ کرد ** لقمہ بہ زیر لب تو نالہ کرد **
بیان معجزہ دیگر چوں حرف شرط فاعل کرد لب و لقمہ مفعول آں مصرعہ ثانی جزا نالہ کرد یعنے گفت
لا تاکل منی فانی مسمومۃ **قوله** گفت ز آلودہ زہرم مخور ** گرچہ برد تلخی زہر ایں شکر ** بیان نالہ
ایں شکر لب مبارک ** **قوله** قبضہ ریگی کہ فشاندی ز کف ـ شد بصر بے بصرانش ہدف ** بیان معجزہ دیگر
قبضہ بالفتح یک کف دست و بالضم دستہ چیزی و بدست گرفتہ شدہ و مقدار یک مشت از چیزے قبضہ ریگی
اے یک مشت ریگ بصر چشم بے بصران کافران شین بے بصرانش مضاف الیہ ہدف ست و راجع بقبضہ است
قوله سرمہ صفت نور بصر را کفیل ** بود کہ شد در نظر خصم میل ** نور بصر لے بصر اہل اسلام بود فعال
ناقصہ و ضمیر مستتر راجع بقبضہ است اسم او و کفیل خبر او لے کانت القبضۃ کفیلا لنور البصر کاف کہ شد
برائے مفاجات ست در نظر خصم میل لے در چشم خصم میل و میل آلت کوری ست لے قبضہ ریگ مانند
سرمہ بینائی بخش اہل اسلام بود و ناگاہ در چشم کافراں کوری بخشید و میتواند کہ کاف کہ شد عاطفہ باشد
یعنے اہل اسلام را بینائی بخش بود و کفار را کور کرد ** **قوله** جائی ہمہ چیز کہ نوا ساز تست ** بستہ لبی از
نکتہ اعجاز تست ** اعتذار در بیان اعجاز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نوا ساز مداح ست لب خاموش از
جہت کثرت معجزہ چہ اصلاً آنہا نکتہ سخن یعنی بیان **قوله** گرچہ گہروار چو تیغ آمدہ است ** بلک گہر بار چو
میغ آمدہ است ـ گہروار چوں تیغ لے خداوند مضامین عالی و ثنا گستری بہر نوع کہ باشد گہربار گوئیندہ آں
مضامین **قوله** خواست بنعمت گہر تابناک ـ ریخت ز رویش خوی خجلت بخاک ** فاعل خواست
خواجہ علیہ السلام گہر تابناک مضمون بلند خوی بخاک ریختن شرمندہ شدن از جہت عدم وصول
بنعت ** نعت چہارم در اقتباس نور و التماس حضور اقتباس

نعت چہارم

علم آموختن از کسے و آنش فرا گرفتن و فائدہ گرفتن التماس درخواستن **قوله**
اے بسرا پردہ یثرب بخواب * خیز کہ شد مشرق و مغرب خراب * اے حرف ندا و منادی کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم ست محذوف ست و بسرا پردہ یثرب بخواب صفت منادی و مصرعۂ ثانی مقصود
بالنداست سرا پردہ یثرب بیثرب یعنی اے آنکہ در مدینہ منورہ بخواب آسودہ برخیز و بفریاد
مشتاقان برس کہ اہل مشرق و مغرب از اشتیاق دیدار و مقصود دیدہ خراب احوال اند * **قوله** رفتہ ز
دستیم بروں کن ز بہر دو دستے و بجائے یکی دستبرد * از دست رفتن بیخبر بودن و گمراہ گشتن و دست
برآوردن شفاعت و دعا کردن و بنا آمدن بروبالضم جامہ محفوظ دستبرد قدرت و بردن بازی
دستے بیائے غلبت مفعول بروں کن ست یعنی با ہمہ از راہ شدہ ایم و روی بضلالت آوردہ ایم پس قدرت
خود نما و بر ما غالب شو و راہ بعض یا بشو و بر راہ آر مارا * **قوله** توبہ دہ از سرکشی ایام را * باز خر از ناخوشی اسلام را
ایام اے اہل سرکشی بیائے مصدری بمعنی سرکشیدن اے بیفرمانی کردن و باز خرا اے دور کن یعنی از سبب
سرکشی و بیفرمانی آن اسلام ناخوش بتوبہ دادن ایام اسلام خوش خواہد شد * **قوله** مهد مسیح از
فلک آور بزیر - رایت مہدی بفلک زن دلیر * مسیح دروغگوئے و آنکہ چشم یک و یک ابرو
نداشتہ باشد ولقب دجال و مراد از مبتدعان و بدبینان مہد مسیح از فلک آور بزیر یعنی اے از
علو بپستی فگن و مہدی بالفتح راہ راست نمودہ شدہ و مراد از اہل اسلام و دین است رایت بر فلک
زدن عبارت از عالیقدر ساختن یعنی مبتدعان را کہ عالیقدر شدہ اند بپستی فگن و ذلیل کن و
اہل اسلام را کہ بیقدر و ذلیل شدہ اند عالیقدر کن و مسیح و مہدی از محسنات لفظیست و ہمچنیں دجال
کہ در بیت لاحق ست **قوله** کالہ دجال بنہ بر خرش - رو بہ بیابان عدم دہ سرش * کالہ بکاف
والف و بفتح لام متاع و آنرا کالا نیز گویند و دجال بفتح دال و تشدید جیم بسیار دروغگو بندہ و لقب
کذاب مشہور کہ در آخر زمان پیدا خواہد شد و مراد از مبتدع و بددین و کالا بر خر نہادن روان شدن
چنانچہ رخت بستن بمعنی سفر کردن و شین خرش راجع بہ دجال رو بمعنی توجہ بیابان عدم یعنی مبتدعان را کہ
اینجا اقامت گرفتہ اند روان کن و متوجہ بسوئے عدم ساز * **قوله** افسر ملک از سر دونان بگیر *
دامن دولت ز زبونان بگیر * یعنی تاج بادشاہی کہ بر سر دونان ست و دامن دولت کہ دولت
زبونان و خسیس و بددینان است برگیر و ایشان را از حکمرانی معزول فرما * **قوله**
باز لیسان را فگن از پیشگاہ - داد ستمکش ز ستم کیش خواہ * باز پس نا اہل پیشگاہ مسند
ستمکش مظلوم ستمکش ظالم * **قوله** خامہ مفتی کہ چو انگشت آز - شد ز پئے لقمہ ربائے دراز *

فاعل شد خامه را برای طمع فتوی دهد ٭ قوله دست سیاست بکش پشکنش ٭ همچو نی اندرین ناخن زنش
شین پشکنش راجع بخامه و شین زنش مضاف الیه ناخن راجع بمفتی قوله واعظ پرگو که به پستی ست بند
پایه خود کرده به منبر بلند. چون نه بزرگیست ز شرعش سخن - منبر او بر سر او خورده کن ٭ به پستی ای
دون همتی که به پستی ست بند الخ بیت صفت واعظ ٭ قوله صومعه را قاعده تازه کن - رخت خرابات
بدروازه کن ٭ صومعه را علامت ضمانت قاعده است ای قاعده صومعه ای عبادتگاه تازه کن
ای از سر نو رونق و زیب ده رخت بدروازه نهادن بیرون کشیدن ٭ قوله بدعتیان را ره سنت نما ٭
عزلتیان را ره عزلت کشا ٭ راه بدعتیان را و عزلتیان را علامت مفعولیت ست یعنی اهل
بدعت که احکام دین بر هوای نفس خود جاری ساخته اند راه شریعت خود بنما و اهل عزلت را که از سبب
صومعه گرفتن خراباتیان از عزلت پای بیرون کشیده در عزلت بکشای و عزلت نشین فرما ٭
قوله خرقه تزویر بصد پاره کن. جان نه در زرق آواره کن ٭ اضافت خرقه تزویر لامیه است
ای خرقه تزویر مزوران پوشیده اند و با بصد زائده است مصرعه ثانی ترقیست قوله شانه شکن
خرمن ابلیس را ٭ چهره شکن سبحه تلبیس را ٭ ابلیس بمعنی دوست ای در خرمن ابلیس و رای
تلبیس را علامت سبحه است ای چهره سبحه تلبیس بشکن و خرمن ابلیس کنایت از کید و فریب ابلیس است
قوله گنج تو در خاک نهان ویرانه - نور تو غائب ز جهان ویرانه گنج عبارت از ذات آن حضرت
صلی الله علیه وسلم که مثل گنج عزیز ست مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول ست ٭ قوله پرتوی روی تو که هست
آفتاب - بود او کشور دین نور یاب ٭ پرتوی روی مبتدا که هست آفتاب صفت او و خبر او محذوف ست
ای بمفارقت انجامید چنانچه از بیت لاحق می آید آفتاب باعتبار نور بخشی عالم ٭ قوله برق رفتن
چو جهان سوز شد ٭ مشعله یاران شب افروز شد ٭ مشعله یاران ذات مبارک اصحاب کرام رضی الله
تعالی عنهم شب افروز ای افروزنده شب جهل و بیدینی ٭ قوله مشعل شان چرخ چو بی نور شد
صبح هدی را شب دیجور کرد ٭ بی نور باعتبار غروب شدن و مغرب بر رخ صبح هدی هدایت شب دیجور
باعتبار عدم شدن هدایت پس اکنون ٭ قوله ظلمت بدعت همه عالم گرفت ٭ بلکه جهان جاده ماتم
گرفت ٭ عالم گرفتن محیط شدن مصرعه ثانی در ترقیست و ترقی در ماتم گرفتن ست که بی ظلمت پیدا شده
و ماتم میکنند ٭ قوله کاش شدی از اوج عروجت رجوع. باز کند نور جماعت طلوع ٭ تا عروجت مضاف
الیه رجوع ست ای کاشکی اتفاق رجوع تو از معراج عروج باز افتد و نور جمال تو باز طلوع کند ٭
قوله دیده عالم بتو روشن شود ٭ گلخن گیتی ز تو گلشن شود ٭ مرکب ست از گل بکسر کاف

پارسی بمعنی خاکستر واز خن باوّل مفتوح خانه را گویند که آں را خون وخان نیز نامند وازین ست که خانه
را باو گیر وارد باو خن وآتش گاه حمام را گلخن گویند جهاں گیری وگلخن باوّل مضموم بکاف فارسی
بوستان را گویند۔ قوله دولتیاں از تو علم برکشند۔ ظلمتیاں روبعدم درکشند۔ دولتیاں اهل دین
ظلمتیاں بے دین۔ قوله جامی از انجا که هوادار تست۔ روی تو نادیده گرفتار تست۔ گر لب جاں
بخش تو فرماں دهد۔ بر قدمت سر نهد وجاں دهد۔ هوادار وگرفتار بمعنی مشتاق وعاشق جامی مبتدا
موصوف که هوادار آخر بیت صفت جامی وخبر محذوف ست وتقدیرش چنین ست وجامی که مشتاق
تست وروے تو نادیده گرفتار تست جاں بلب رسیده است ثانی تفریع ست اگر لب مبارک تو
فرماں دهد که آهسته باش دیدار میدهم زنده باشد واگر رخصت دیدار نباشد سر نهد وجان دهد قدمت
اے آثار قدم تو چه قدم واقعی میسر نیست۔ حاصل آنکه جامی که مشتاق دیدار تست جانش بلب رسیده
پس اگر فرمان تو باشد تا بر آثار قدمت سر نهد وجاں دهد اللهم ارزقنا حبك وحب حبيبك آمين

نعت پنجم در آداب ضراعت امیدواران وطلب شفاعت گنهگاران

آداب جمع ادب بفتحتین طور پسندیده ضراعت بکسر اوّل زاری نمودن شفاعت بفتحتین بخشانیدن کذا فی المؤید
وانیجا بمعنی حاصل مصدر مراد ست لے بخش۔ قوله ای عربی نسبت امّی لقب۔ بنده تو هم عجم وهم عرب۔
عرب بفتح وبضم مثل عجم بفتح وبضم واحد ست وآں طائفه مخصوص که اولاد اسمٰعیل علیه السلام اند چنانچه در
شرح قصیده میمیه است ودر صراح که عرب گروهی مردم تازی شهر باش عربی منسوب الیهم اعراب تازیان
بیاباں باش وسکان البادیة فی المدينة نسبت نژاد واصل وانساب جماعت نسبة بضم وبکسر کذالک
فی صراح امّی بالضم وتشدید میم آنکه نوشتن نداند وکتاب نخوانده باشد رشید می امّی اسمیست از اسمای
آں حضرت صلی الله علیه وسلم وامّی خواندن او را باعتبار معنی است چه مقرر ست که اسم شے یا باعتبار
مأول ست یا باعتبار معنی واز عرب وعجم تمام عالم مراد ست چه ذکر ضدین مفید معنی عموم ست وازیں
بیت تا شش بیت صفت منادی ست لعبارات تمام مقصود بالندا ست۔ قوله رشک خور بی یافته
اندراج نازد مغرب تو یثرب مشرق حجاز۔ رشک مجوری اے از کمال نور موجب رشک خور هستی اے
ذات تو آفتابی ست کثیر النور که آفتاب واقعی رشک مجور نازد کشش معشوق از عاشق وچوں آں حضرت
معشوق حق تعالی ست لیکن کشش انیجا بمعنی عشق ومحبت الهی باشد حاصل آنکه ذات تو آفتابی ست که از عشق و
محبت الهی لامع وساطع گردیده یثرب مدینه حجاز مکه زادهما الله شرفا وتعظيما یثرب مبتدا مغرب خبر وحجاز
مبتدا مشرق خبر حجاز را مشرق گفتن باعتبار تولد آں حضرت صلی الله علیه وسلم ست ومدینه را مغرب تعبیر نمودن

باعتبار مدفون شدن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ **قوله** گرد رهت ابطحی و یثربی ۔ خاک درت مشرقی مغربی + ابطحی وادی مکہ و ابطحی منسوب بوی ایسا کنین بطحا گرد راه بودن و خاک بودن متواضع بودن واز مشرق و مغرب بطحی و یثرب مراد ست چنانچه از بیت سابق می آید و میتواند که ترقی باشد از مصرعۂ اول واز مشرق و مغرب تمام عالم مراد ست ۔ **قوله** تیغ عرب زن که فصاحت تراست + صید عجم کن که ملاحت تراست + اینجا از عرب ملک عرب مراد ست که فصاحت خیز ست و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم افصح آنست چنانچه در حدیث آمده انا افصح العرب تیغ زدن غلبه کردن واز عجم ملک عجم مراد ست که ملاحت خیز ست و آن ایران ست چنانچه حضرت شیخ نظامی در مقابسیکه سکندر روشنک را در عقد نکاح خود آورده است ۔ **قوله** بملک عجم بست کابین او + و ایران بکسر نام ولایت عراق و خراسان و فارس و کرمان و طبرستان و چنانچه در حدیث آمده که انه نصیبه من خلقه خفیین من العرب قریش و من العجم فارس فارس اسم ولایت ست از عجم و فارس چهار شهر اند شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و نیز در نتخبات الفنون آورده که ملوک عجم شش طائفه اند + طائفه اولی پیشدادیان طائفه دوم کیانیان طائفه سوم اشکانیان طائفه چهارم اشقانیان طائفه پنجم ساسانیان طائفه ششم اکاسره و ایشان نه تن اند اول نوشیروان بن قباد که اورا کسریٰ گویند و در چهلم از حکومتش ولادت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم واقع شده چنانچه در حدیث آمده است انا ولدت فی زمان الملك العادل مصداق اوست دوم هرمز بن نوشیروان سوم خسرو پرویز بن هرمز چون سی و هشت سال از حکومتش گذشت حضرت خاتم الانبیاء دعوت فرمودند قبول نکرد و نامه آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم را پاره کرد که بدعاء آنحضرت پسرش شیرویه مقتول شد چهارم شیرویه بن خسرو پنجم اردشیر بن شیرویه ششم توران دخت بنت پرویز در عهد او آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بدار البقا خرامیدند هفتم آزرمی دخت بنت پرویز هشتم فرخ زاد بن پرویز نهم یزدجرد بن پرویز که آخرین ملوک عجم ست و مادر حضرت زین العابدین ابن حضرت امیر المومنین امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنهم شهربانو دختر یزدجرد ست که نتاد او اولاد نوشیروان عادل ست و لهذا امام زین العابدین را در کتب کریم الطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهداء امام حسین اند واز جانب مادر سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم که زبده قریش ست میرسد واز جانب مادر که شهربانوست رضی اللہ تعالیٰ عنها به سلاطین کیان که خاصه اهل فارس اند می پیوندد و ازین ست که امام همام میفرماید شعر خیر الله من الخلق ابی ۔ ثم امی فانا ابن الخیرین + والدی شمس و امی قمرها ۔ فانا الکوکب و ابن القمرین + حاصل بیت آنکه فرموده و بلاغت و صباحت و ملاحت کمال داری خود را از خلوت عرضه ده و عرب و عجم را محکوم و عاشق خود ساخته از آنکه بودن

خود حجاب مکن چرائی بودن تو موجب حکمت ست و کمال نه موجب نقص و وبال چنانچه منیفر باید که قوله
گر قلم غالیه سا نیستی + یا بخط انگشت نما نیستی * غالیه سیاهی و غالیه سا نویسنده انگشت نما یعنی مشهور چنانچه
هر کس بانگشت اشارت بدو کنند رشیدی * قوله صبح تو کو دو چراغے مدار + باغ تو کو پائے کلاغے
مدار + جزا ست شرط که در بیت سابق ست صبح کنایت از ذات مبارک صلی الله علیه وسلم دو چراغ
سیاهی دو استعمال آن و مقررست که وقت صبح چراغ نبود باغ کنایت از ذات والا صفات پای کلاغ قلم و
مقررست که پائے کلاغ در باغ خوبی ندارد * قوله چون ز تو خوانند و نویسند هم + گر تو نه خوانی نه نویسی
چه غم + چه غم است از نخواندن و نه نوشتن نقص بذات جمیل الصفات عاید نگردد بلکه نه نوشتن
موجب کمال ست چنانچه منیفر باید قوله از تو سیه راست سفیدی امید + به که سیاهی ننهی بر سفید *
اثبات نه نوشتن موجب خوبی سیه روی گنهگاران یا اعمال نامه پر گناه سفیدی امید ای امید سفید شدن
سیاهی سیاهی سفید کاغذ * قوله خواندت این بس که سخن رانده * در رهش ان را ابجد خوانده + اثبات
نخواندن موجب کمال که سخن رانده بیان این مصرعه ثانی بیان سخن رانده و در رد ان گمراهان قوله گوش جهان
گاه خدا خوانیت - درج گهر شد ز سخن رانیت - ز سخن رانی بیان گهر * قوله گر شدے ماند این درج در نه
یا شدی ماند این برج نور نه * شدے و شدی عبارت از صفت نوشتن و همزه شدے و یای شدی برائے
وحدت مفید معنی حقارت و درج گوش جهان برج ذات شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی صفت
نوشتن تو بسمع اهل جهان نه رسید یا ذات تو موصوف بدین صفت نگشت و میتوانند که از شدے
صفت نوشتن مراد باشد و از شدی صفت خواندن و درج و برج ذات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
مراد باشد * قوله زان نه شد و تهمت این درج را + زین نه رسد ظلمت این برج را + زان اشارت به شدے
شد زین اشارت بعدم ظهور شدی و درج و برج را علامت معقولیت ست * قوله لعل لبت چون شکر
افشان کند + کشور جان را شکرستان کند + تمهید طلب شفاعت لعل لبت شکر افشان تکلم فرمودن کشور جان
جان سامعین و عاشقین مصرعه ثانی جزا شرط * قوله طوطی طبعم که ثنا خوان تست + در هوس
یک شکر افشان تست * طوطی طبع طبع میم طبعم مضاف الیه طبع ست یک شکر افشان ای یکبار
تکلم فرمودن طوطی مبتدا جمله که ثنا خوان تست صفت آن و مصرعه ثانی خبر و مقررست که طوطی بمقابل
خوشخوان دیگر خوشخوانی میکند * قوله بو که ز تو تازه ثنا خوانئے + اے شکرستان شکر افشانئے +
یاء خوانئے یاء وحدت است مفید معنی عظمت یا شکر افشانی یاء وحدت ست و مفید معنی وحدت ست چنانچه در
بیت سابق یک شکر افشان فرموده شکرستان عبارت از آنحضرت علیه السلام که پیراز شیرین سخن حضرت محمدی

مرشدی المتوکل علی اللہ الباری مولوی محمد اکرم قادری رحمۃ اللہ علیہ بدین نعت فرمودہ۔
نظلیر ز نوشین گفتگو از بس شکر ریزی ست کامش را۔ ہم چشید دولت چو من مرکنیم حرف کلامش را +
ز شیرینی ہم چشیدیم چو لب بر زبان رانم + بر باشد انگبین در آستین ہر حرف نامش را + زبان قاصد از
طرز ادایش رنگ می آرد ۔ خمیدہ انم کہ میریزد بہ لب رنگ پیامش را + قولہ خار جفا ریخت بر اہم گناہ
لب بکشا بند ز گناہم بخواہ + خار جفا جفا خار در راہ ریختن مراد ف خار نہادن کنایت از جفا کردن لے گناہ بر من جفا
کردہ است عذر گناہ خواستن شفاعت کردن + قولہ تا فتد این بار ز گردن مرا۔ بوسہ بر ہائی رسد از من مرا + این
بار بار گناہ و گردن مرا ای از گردن من از من لے از گناہ من + قولہ رستہ ز خود بوسہ بخاکت دہم۔ سر
بدر روضۂ پاکت نہم۔ ز خود از گناہ خود مصرعۂ ثانی تفسیر بوسہ بہ خاکت دہم ست + قولہ اگر بادہ مبین
ہوش۔ از دل پر جوش بر آرم خروش + مصرعۂ اول حال است از فاعل خروش بر آرم + قولہ گو میت
ای خواجہ فقیر ہم ببین۔ عجز نگون ساری و پیریم ببین + بیان خروش ست و کاف کہ برائے خواجہ بیان گویم
محذوف ست یعنے گو میت کہ لے خواجہ الخ قولہ شد الف لام ز غمہای تو ز رفت + گوش کن انحال من این یکدو
حرف + الف قد ست لام خمیدہ پشت از حال بیان و حرف لے دو حرف از حقیقت حال من قولہ
آمدہ ام با ہمہ آلایشے۔ منتظر بخشش و بخشایشے + بیان یکدو حرف میم آمدہ ام فاعل آمدہ است آلایش ای آلایش
گناہ پس بر ئے عہد ذہنی ست بدانکہ بخشش و بخشایش از تتبع کتب فارسی چنان معلوم شدہ کہ بیک معنی ست
چنانچہ مولوی در سبحۃ الابراد فرمودہ نظلیر بندۂ جامی کہ در افزایش تست + چشم بر بخشش و بخشایش تست +
بخشش ور زد بہ بخشائی برو + گر نہ بخشائی ای وائے برو + چنانچہ شیخ سعدی در ابتدا بند نامہ خود
میفر ماید نظلیر۔ کریما بہ بخشائے بر حال ما۔ کہ ہستم اسیر کمند ہوا + و متعدی گفتن بخشایش و لازمی۔
گفتن بخشش ناشی از قلت تتبع و خفت فہم ست چہ تعریف لازمی آنست کہ فعل تجاوز از فاعل نکند و
بمفعول بہ نرسد و از ینمعنی بہ کلمۂ بخشش صادق نمی آید حاصل آنکہ ہر دو فعل متعدی اند فافہم۔ قولہ دایرہ
کش کردم ز انگشت وست + تا نہ دہد دور فلک پشت دست + دایرہ کشیدن محافظت نمودن پشت
دست دادن بیوفائی نمودن ضد دست دادن بمعنی رام کردن + قولہ گردوم آن دایرہ حصن امان
از خطر چرخ و بلائے زمان + میم گردوم مفعول گردوست از خطر متعلق امان ای امان از خطر الخ قولہ
از ہمہ آفات تشنیم سلیم + بر در بارے تو چو جامی مقیم + بار بمعنی بارگاہ عبارت از روضۂ مطہرہ است
بدانکہ طریق شعرا سحر طراز و حکمت پرواز ست کہ ذات را بہ تعدد صفات و ذات بحیثیت اعتبار کنند
بتغایر اعتباری چنانچہ بر دقیقہ شناسان بلاغت شعار و نکتہ فہمان فصاحت دثار اظہر من الشمس است

چنانچہ ترک اللہ امیر خسرو دہلوی در موعظت خود میفرماید نظیر اے کہ نداری روش آن سران - چند چو
خسرو صفت دیگران + دیگر فرمودہ نظیر خیز و لا ترک قناعت بساز + تا تو چو خسرو نہ دانند نیاز + آفرین
بر شارح رحمۃ اللہ کہ چند سمند فکرت بر صحرائے نظیر آوری دوانیدہ و چنانچہ حضرت غیب اللسان خواجہ حافظ
شیرازی میفرماید نظیر بر در میخانہ خواہم گشت چون حافظ مقیم + چون خراباتی شد آن پیر طریقت
یار ما + و نیز ہمان میفرماید نظیر ہمچو حافظ برغم مدعیان - شعر رندانہ گفتنم ہوس است + پس چون حضرت
مولوی جامی رحمۃ اللہ تعالے علیہ از زوار میمنت شعار آن روضہ رشک دہ خلد برین و آن روضہ
داغ نہ فردوس علیین زادہا اللہ تعالے شرفاً و تعظیماً الی یوم الدین شدہ آمدہ و درین وقت کہ از یاد بندی
عوائق و علائق دور و در بار قید مصائب و نوائب فلک سیار از ان دولت سرا میمنت مقصر ماندہ اعتبار اگر
فرض کردہ کہ جامی دیگر ست و متکلم دیگر لہذا متکلم از کمال اشتیاق و شوق مالا یطاق میفرماید + **قولہ**
از ہمہ آفات تشنیم سلیم + بر در بار تو چو جامی مقیم + **در منقبت قطب الطریقت غوث
الخلائق خواجہ بہاؤ الدین محمد البخاری المعروف بہ نقشبندی قدس اللہ
سرہ العزیز** + منقبت باوّل مفتوح و بثانی زدہ تعریف کردن و ہنر کسے بیان کردن کذا فی کنز
قطب بہر سہ حرکت بیخ کہ بر آن آسیا گردد و بضم ستارہ ایست کہ قبلہ مسجد بنا کنند بر آن و سید قوم
و سپہ سالار کہ مدار کار بر و باشد و مدار و اصل ہر چیز رشیدی طرائق اشراف و قران قوم و گروہے از ان
رشیدی غوث بالفتح فریاد رس و فریاد رسندہ + **قولہ** دہ چرخ این دائرہ نقشبند چند شوی بند ہر
نقشبند + این دائرہ آسمان نقشبند صفت آسمان و نقشبند گفتن آسمان را بسبب نقوش ستارگان یا
بسبب تاثیر در جمیع صور امکانے نقش در مصرعہ ثانی ایشارہ جہان مراد ست چند تاکید ست + **قولہ**
نقش رہا کن سوئے نقاش رو + دیدہ بہر نقش چہ داری گرو + نقاش خالق جہان جل جلالہ
نقش مخلوق چہ داری لے برائے چہ فایدہ داری زیرا کہ مخلوقات پردہ خالق اند + **قولہ** نقش
چو پردہ است تو از افسردگی + مائل پردہ شدہ از پردگی + نقش ہائے مخلوقات و مصنوعات چو پردہ مثل
پردہ افسردگی جہل و بے معرفتی پردگی ذات پاک حق تعالی کہ مستور در پردہ مصنوعات است یعنی
نقش مثل پردہ است بر نقاش و تو از جہل مائل پردہ شدہ + **قولہ** برفگن از پردہ این پردہ را +
گرم کن از روے دل افسردہ را + برفگن اے دور کن بسبب عارف بودن بوی تعالی پردگی ہمان ذات این
پردہ مصنوعات از روے از ظہور روے حاصل آنکہ از تفرقہ بجمیع وارہا + **قولہ** رستن زین پردہ کہ بر جان
تست + بے مدد پیر نہ امکان تست + این پردہ ہائے تعلق پردہ و دیدن کثرت امکان بمعنی مقدور

قوله وان گهر پاک نه هر جا بود ٭ معدن آن خاک بخارا بود ٭ گهر پاک پیر کامل و مکمل معدن مکان آن راجع به گوهر پاک و کلمهٔ بود در هر دو مصرعه کلمهٔ رابطه است چنانکه صاحب فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی گفته که در لغت فرس قضیهٔ خالی از رابطه نمی باشد که تعبیر از آن بکلمهٔ هست و بود و باشد و غیر آن میکنند و گاه باشد که حرکت یا نون کار رابطه کند مثل دبیرم پیرم یعنی زاهد و پیرست یا گویم خوش و کش یعنی خوش و نیکست حاصل بیت آنکه وجود پیر نه هر جاست بلکه مکان از زمین بخاراست و بخارا شهریست عظیم بسیار خوب و نیکوتر ٭ **قوله** سکه که در یثرب و بطحا زدند ٭ نوبت آخر به بخارا زدند ٭ صفت بخارا میکند سکهٔ ظهور شریعت و معرفت نوبت آخر نوبت ثانیه فاعل زدند قضا و قدر ٭ **قوله** از خط آن سکه نشد بهره مند ٭ جز دل بی نقش شه نقشبند ٭ آن سکهٔ معرفت بی نقش ساده از غیر حق شه نقشبند خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره و در آداب شیخ نوشته اند که مرید شیخ و پیر خود را از همه بهتر دارند و لهذا مولوی علیه الرحمة حصر نموده ٭ **قوله** خواجه که بسته ز سر بندگی ٭ در صف صفوت کمر بندگی ٭ ز سر بندگی ای از سر اخلاص صف صفوت ای اهل صفوت در خلاص و بندگی از همه برگزیده است و میتوانند که ز سر بندگی که بیان کمر بندگی باشد و بنوا معنی چنان میشوند که در اهل صفا کمر بندگی بسته ای خواجه متجملهٔ اهل صفوت صفاست ٭ **قوله** تاج بها بر سر دین او نهاد ٭ قفل هوا از در دین او گشاد ٭ تاج بهای روشنی قفل هوا هوا کشاد و دور کرد - از در دین ای در دخول دین که سالک باشد حاصل آنکه دین را روشن کرده است و هوا و هوس نفسانی که دین را از در آمدن بدل سالک بند کرده و موقوف نموده حضرت خواجه آنرا دور ساخته و دل سالک را بمعرفت گردانید و میتوانند که از در دین همین دین مراد باشد ای قفل هوا که بر در شاه دین بود یعنی از بدعت مبتدعان که دین حق مسدود بود این بدعت را دور کرده و دین حق را مروج و روشن ساخته و ایهام بدانکه اگر لفظ بها بر سر دین در آری بهاؤ الدین حاصل شود **قوله** قطب یقین نقطهٔ توحید او ٭ خلعت دین خرقهٔ تجرید او ٭ اضافت قطب یقین اضافت تشبیهیست و وجه تشبیه آنست که یقین مدار سیر سالک چنانچه در شرح منازل السائرین آورده است که الیقینیت هو الذی یحمل السائر الی الله تعالی کما قال ابو سعید الخراز العلم ما استعملک والیقین ما حملک سماه مرکبا یرکبه السائر الی الله تعالی فانه سوء الیقین ما سار الی الله تعالی سائر و اثبت لاحد قدم فی السلو و اضافت نقطهٔ توحید تشبیهیست و وجه تشبیه آنست که و توهم و وهم را او خلی نیست چنانچه در شرح قصیده تائیه آورده که حقیقة التوحید تخلی عن ان یحیط بها و یحوم حول حماها وهم اذ هو بحر وقف بساحله العقول متعر علی القلوب الی کتبه الوصول

وکل المقامات والاحوال بالنسبة الی التوحید کالطرق والاسباب الموصلة الیه وهو المقصد الاقصی
والمطلب الاعلی وجاء عباد ان قربته بس یقین اول سیر سیر الی الله است و توحید منتهای منازل
حاصل مصرعه آنکه منتهای منازل سالکین سائرین اول منزل اوست چنانچه از بیت لاحق اللاحق که **قوله** اول
او آخر هر منتهی شد آخر او حبیب متناهی. می آید خلعت بمعنی لازمی شرف خرقه تجرید بتجرید در اصطلاحات صوفیه
ترک اعراض دنیویه است ظاهرا و نفی اعواض اخرویه باطنا حاصل آنکه تجرید او شرف و زینت دین
ست چو دین بغیر دین ور آن زینت نمی یابد چنانچه در وجه تسمیه حضرت غوث السموات والارض شیخ عبد القادر
جیلانی رضی الله تعالی عنه وارضاه به محیی الدین نوشته اند **قوله** سر فنا را بیا زو کس نگفت +
در بقا را به از او کس نسفت + فنا دیدن بنده فعل خود را بسبب قیام خدا مر او را آن و بقا دیدن حق قیام
خدا مر او را بهر چیز و نیز فنا سقوط اوصاف مذمومه و بقا قیام اوصاف محموده باشد **قوله** اول او آخر هر منتهی +
آخر او حبیب متناهی یعنی آنچه منتهای سیر سالکان ست بدرجه اول او حاصل ست و بر آخر درجه او
هیچ سالک نرسد چه جای سالک **قوله** سایه او را قدم فرش را + پایه او بسر عرش جا + سایه او
را قدم جای قدم سایه او و سایه عبارت از جسم ست پایه او را الخ ای جای پایه او را بر سر عرش ست یعنی
از روی دیدن بر زمین ست و از روی پایه بر عرش ست. **قوله** صورت او راست میزان شرع. جان
در اندکی از جان شرع + راست بمعنی درست صدکم دزن میزان شرع شرع جان تو را ای جان او را
جان شرع عبارت از معرفت الهی ست و از استاذی مخدومی مرحومی رحمة الله علیه چنان شنیده است
میزان سنجه که در دو شاخه ترازو میباشد یعنی درستی شرع بذات او و علوم میشود **قوله** حق طلبان
را به نظرهای خاص + داده ز اندیشه باطل خلاص + حق طلبان مریدان طالب حق به نظرهای خاص
ای توجهات خاص خود از اندیشه باطل خیال غیر حق **قوله** هر که بدان گنج عنایت رسید + رشته هدایت
بنهایت کشید + ای کامل شیخ گنج عنایت ذات ممینت صفات شاه نقشبند رحمة الله تعالی علیه بنهایت
کشید ای کامل شد + **قوله** راه نمای سفر اندر وطن. خلوتی دائره انجمن. کم زده بی همدمی هوش دم +
در نگذشته نظرش از قدم + ای راه نما ست که موقف جمیلا ست. بدانکه طریقه خواجگان قدس اسرارهم
بر هشت بنا ست هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد بازگشت نگهداشت یادداشت و بنا هم
وقوف اینها ست وقوف عددی وقوف زمانی وقوف قلبی هوش در دم آنست که هر دم که از درون می آرد بیگانه
وی بی حضور و آگاهی نباشد و غفلت را بدان راه نباشد نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و
صحرا همه جای نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای غیر نیفتد سفر

در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه
بصفات حمیده انتقال نماید خلوت در انجمن آن ست که اشتغال و استغراق در ذکر الٰہی بمرتبہ رسد که اگر
در بازار در آید هیچ سخن و آواز او نشنود بسبب استیلائے ذکر بر حقیقت دل یاد کرد آنست که در ذکر لسان یا
قلب از حق تعالیٰ آگاه باشد و یاد وے آگاهی نباشد بازگشت آنست که هر بار که ذکر چیزی بزبان و دل کلمه
بگوید و عقب آں ہماں زبان و در دل بگوید که خداوندا مقصود من توئی و رضائے تو زیرا که این نفی کننده ست
هر خاطرے را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص شود از ماسوائے فارغ شود نگاہداشت آن ست که دل را
بمراقبه تمام از خاطر نگهدارد و نگذارد که خیال غیر در مخیله متصور شود یاد داشت آنست که از حق تعالیٰ بدوام
آگاه باشد بر سبیل ذوق و شوق ذاتی یاد کند و بے تکلف حاضر شدن از میان برخیزد پس فرق میان
یاد کرد و یادداشت همین ست در یاد کرد تکلف ہست و در یادداشت تکلف نیست وقوف عددی آنست
که در ذکر ملاحظه عدد کند که دل از خواطر متفرقه باز ماند وقوف زمانی آنست که سالک در هر زمان صفت
و حال خود بنگرد که موجب شکر است یا باعث عذر و لهذا در زمان قبض باستغفار امر فرموده اند و در
حالت بسط بشکر وقوف قلبی آنست که ذاکر در اثناء ذکر متوجه بدل صنوبری الشکل باشد که در
محاذی پستان چپ واقع ست هذه خلاصة ما ذکر فی الرشحات **قوله** بسکه ز خود کرده به سرعت سفر
باز نمانده قدمش از نظر + تخییل آنست و مضمون نظر بر قدم ز خود کرده سفر از خودی خود برآمده **قوله**
وقت توجه شده خم چوں کماں + از چلۂ خلوتیاں برکراں + لے توجه نمودن بحق تعالیٰ یا توجه
نمودن بارشاد مریداں از چلۂ خلوتیاں الخ یعنی فارغ از چله کشیدن خود یا فارغ ساخته مریدان
را از چله لے بغیر چله بمطلب اقصیٰ مریداں را میرساند چنانچه از بیت می آید و ذکر کمان و چله
از محسنات است **قوله** بیں که چه ساں کرده دو صد قافله + صید ملائے و کماں بے چله + قافلهٔ
قافلۂ طالبان حق کماں عبارت از قد خمیده وقت توجه چله ہماں چلۂ خلوتی **قوله** چوں نشانها
بعیان آمده + محو نشانهاش نشان آمده + نشانهاے ظواهر بعیان اے بشهود حق تعالیٰ
محو نشانهاش الخ یعنی نشانهائے محویت بذات حق او را ہمیں محویت نشان ظاهری پیرست - ای
آں قدرت بذات حق خوگر دیده که از وے نشان هرگز داده نه شود + **قوله** یافته در طی مقامات
خویش + بے صفتی را صفت ذات خویش + را + بے صفتی را علامت مقبولیت ست بے صفتی
ہماں بے نشانی **قوله** سلسلۂ نسبت پیران او + عروهٔ وثقی با پیران او + عروهٔ وثقی رسن محکم
پیران مریدان **قوله** افگنده آوازهٔ آں سلسله + در صف شیران جهان زلزله + آں سلسله [illegible]

شیران جہان اولیاء کمل زلزلہ مفعول افگندہ است و زلزلہ افگندن بسبب کمال قربت و جلال

قولہ سفلہ کہ ناقش بحقارت برد * نام خود از لوح بصارت برد * سفلہ منکر لوح بصارت عالم ظاہری نام خود الخ لے نام او آنقدر محو عدم گردد کہ جاے دیدہ نہ شود چہ جاے ذات او **قولہ** دیدۂ خفاش بود روز کور * ورنہ ز خورشید نبود سے نفور * تمثیل ست بر ما سبق پس منکر مثل خفاش از شعاع آفتاب شاہ نقشبند رحمہ اللہ تعالیٰ کور است لہذا متنفر ست والا نفور نبود *

قولہ طائر روحش کہ ازیں کندہ دام * سدرہ نشین آمد و طوبی مقام * باد بفرخندہ مقر مستقر * عند ملیک صمد مقتدر * طائر روحش مبتدا موصوف کہ ازیں کندہ دام الی آخر بیت صفت آں بفرخندہ مقر مستقر الخ خبر آں فرخندہ مقر قرب الٰہی مستقر قرار گیرندہ ملیک حق تعالیٰ صمد بے نیاز مقتدر قادر ہر دو صفت ملیک ست * در دعاے دولت خواہی ارشاد پناہی خواجہ ناصر الدین عبید اللہ ادام اللہ اظلال ارشادہ علی مفارق الطالبین الی یوم الدین - **قولہ** زد بجہان نوبت شاہنشہی - کوکبۂ فقر عبید اللہی * نوبت بالفتح نون و سکون واو و فتح باء موحدہ نقارہ و خیمہ و پاس و فرہنگ نور الدین حکیم کوکبہ جمعیت کوکبۂ فقر جماعۂ فقیران عبید اللہی از کثرت مال و دولت نوبت شاہنشہی میزنند و دعوی بے نیازی میکنند و در رشیدی کوکبہ بمعنی بزرگی آوردہ یعنے بزرگی فقر عبید اللہی نوبت شاہی میزنند **قولہ** آنکہ ز حریت فقر آگہ ست * خواجۂ احرار عبید اللہ است * حریت برگزیدہ ہر چیز و آزادگی آنمرتبہ ہی الانطلاق عن رق الاغیار وہما علی مراتب حریۃ العامہ عن رق الشہوات و حریۃ الخاصہ عن رق المرادات لفناء ارادتہم فی ارادۃ الحق و حریۃ خاصۃ الخاصۃ عن رسوم والآثار لانمحاقہم فی تجلی نور الانوار ہکذا فی اصطلاحات صوفیہ حریت فقر خاصۃ الخاصہ کہ در فقر ست * **قولہ** روی زمیں کش نہ سر و نے بن ست * در نظرش چوں رہ تہ یک ناخن است * نہ سر و نے بن نسبت بعامہ در نظر ش اے در نظر وسیع او و اشارت بکشتکار کہ بر زمین میگردد چنانچہ در قصۂ یوسف علیہ السلام و زلیخا تعریف عبید اللہ کردہ و در آں بیان کشتکار فرمودہ چوں تعلق دنیا نسبت بعامہ مانع راہ فقر ست و نسبت بخاصہ غیر مانع پس فرمودہ **قولہ** یکرہی ناخن کہ بدست آیدش * کے رہ فقر شکست آیدش * فقر لجۂ بحر احدیت ولش * صورتے کثرت صدف ساحلش * اے صدف ست کہ بر ساحل افتادہ است یعنے از اول آں بیرون ست پس این بیت با بیت لاحق دلیل اثبات عدم مانع شدن تعلق دنیا ست او را در راہ فقر **قولہ** باشد ازاں لجہ با فقر یاب * قبہ تو ئی فلک یک حباب * لجہ

در دعاے دولت خواہی خواجہ ناصر الدین عبید اللہ احرار

تا قدر یاب دل حضرت خواجہ قبہ تو فلک ہیئت مجموعی نہ فلک **قولہ** داد چو نم کلک گہر ریز را بشستہ ستم نامۂ چنگیز را + نم دادن کلک عبارت از نوشتن یعنی چوں رقعہ نوشت بسوی چنگیز ستم نامہ بقلب اضافت اے نامہ ستم چنگیز و چنگیز نام پادشاہ مغلان کہ خروج او یکی از علامات قیامت بودہ است در یک شہر ہری ست و چہار لک آدمی را کشتہ بود کذا فی ابراہیم شاہی + **قولہ** خاصہ اگر دہ نسخ رقاع + محو خط نامۂ ظلم از بقاع + نسخ کتاب نوشتن رقاع بالکسر پارہای نوشتہ ہائے موجز کہ بجائے فرستندہ و نام خطیست بقاع بالکسر جمع بقعہ یعنی پارہ از زمین ہائے دیگر ممتاز باشد و خامہ رقاع و خط و نامہ از محسنات لفظی ست و اسامی شش خط انیست ثلث و توقیع و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق بعد ازاں بمرور ایام استاداں دو خط دیگر یکے تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند + **قولہ** رقعۂ او نور دہ ہر سواد + بقعۂ او ثانی خیر البلاد + سواد بالفتح سیاہی شہر خیر البلاد مکہ و مدینہ و بیت المقدس **قولہ** تاجوراں حلقہ بگرد درش + یافتہ فراز رخ فرخ سرش + تاجوران پادشاہان حلقہ بگرد درش لے جمع برائے زیارت از رخ لے از زیارت رخ مبارک او + **قولہ** از لب شیریں چو شکر ریختہ + قوت رواں با شکر آمیختہ + چون شکر ریختہ لے سخن فرمودہ قوت رواں کلام مصرعۂ ثانی معطوفست بر جملہ شکر ریختہ + **قولہ** گشتہ ملائک مگس خوان او + راتبہ خوار از شکرستان او + جزاء چوں کہ در بیت سابق ست خوان عبارت از دہان از شکرستان بیان خوان حاصل در بیت آنکہ وقتیکہ در شیریں کلام می آید ملائک منتظر شنیدن آں می شوند چہ جائے انس و جان + **قولہ** حلقۂ اصحاب کہ گرد وے اند + بہرہ ور از وارد و ورد وے اند + دائرہ جمع سر امنیت است ۔ مرکز آں نقطۂ جمعیت ست + حلقۂ اصحاب مبتدا کہ گرد وی اند الخ بیت صفت اصحاب و بیت ثانی خبر وارد در اصطلاح صوفیہ کل مایرد علی القلب من المعانی من غیر تعمد من العبد وارد ورد آنکہ وارد اینکہ بر دی وارد وارد شدہ ہموارہ بروے نیابند جمع بمعنی جامع امنیت بالضم و تشدید یاء آرزو و مراد آں راجع بدائرہ نقطۂ جمعیت ذات خواجہ علیہ الرحمۃ کہ ساکن منزل جمع ست و جمع در اصطلاح صوفیہ شہود الحق بلا خلق والجمعیۃ اجتماع الھمم فی التوجہ الی اللہ تعالی والاشتغال عما سواہ بازائہا التفرقۃ وھی توزیع الخاطر الاشتغال بالخلق وجمع الجمع ھو شہود الخلق قائما بالحق ویسمی الفرق بعد الجمع حاصل آنکہ حلقۂ اصحاب دائرہ ایست کہ جامع ہر آرزوی ست و مدار علیہ آں دائرہ ذات خواجہ علیہ الرحمۃ ست کہ موصوف است اجابت جمعیت + **قولہ** ہست باں کعبۂ صدق و صواب + نسبت شاں سلسلۂ زر ناب + بداں کعبۂ صدق و صواب ذات

خواجه علیه الرحمة نشان اے مریدان سلسلهٔ زرناب اے بسیار آراسته و مقبول حاصل آنکه نسبت
مریدان بخواجه علیه الرحمة مثل سلسلهٔ زرناب آراسته است * **قوله** تا ابد این سلسله نگسسته باد *
گردن ایام بدان بسته باد * اے تا قیام قیامت باشد ایام مطیع و منقاد باد * **در فضیلت**
مطلق سخن که در فضیلت وے مطلق سخن نیست مطلق اول بمعنی غیر مقید
اے سخنے که از کلمات وغیره بتفهیم در آید سخن است و مطلق ثانی بمعنی هرگز * **قوله** پیشترین نفحه
باغ سخن * هست نسیم چمن آرائے کن * نفحه بفتحتین دمیدن بوئے خوش باغ سخن کلام الٰہی لفظ کن
مضاف الیه نسیم ست اے نسیم کن چمن آرائی صفت نسیم و چمن عبارت از عالم هست یعنے اول
کلام الٰہی لفظ کن آمده است و میتوانند که باغ سخن مطلق سخن مراد باشد یعنی اول سخن لفظ کن ست *
قوله صبحدم آن نسخه که برخاسته ست * خشک و تر این چمن آراسته ست صبحدم اول ایجاد آں نفحهٔ
کن خشک و ترای تمام این چمن عالم * **قوله** زاں نفس اول که قلم سر زده * سر ز نیستان عدم بر زده *
بیان خشک و تر است آں نفس نفس کن سر زدن بیدا رشدن کاف که قلم سر زده وقتیه است و
اول ظرف سر زده یعنے وقتیکه اول قلم از نفس کن پیدا شد سخن در گرفت پس جزا الحذوف ست
بقرینه لاحق مصرعهٔ ثانی معنے سر زده است نیستان عدم عدم * **قوله** گرچه قلم داد سخن داده است
بے سخن او هم ز سخن زاده است * داد سخن داده اے حق سخن ادا کرده در نوشتن بے سخن بیشک * **قوله**
چوں ز سخن زاده سخن در گرفت * پرده ازیں راز کهن بر گرفت * سخن در گرفت اے سخن آغاز کرد پرده
بر گرفتن ظاهر کردن راز کهن حقایق موجودات که در علم ازلی بوده پس **قوله** هست سخن پرده کش
رازها * زنده کن مرده آوازها * پرده کش ظاهر کننده مرده آوازها اے آوازیکه از آوازها مرده است
اے بے مضمون محض اند * **قوله** نفحهٔ خنیاگر دستان سرائے * مرده بود بے سخن جانفزائے تفسیر زنده
کن مرده آوازهاے ست و ثنا النشرائے صفت خنیاگر مرده بود الخ زیراکه باعث آوازهاے همین سخن ست
و سخن عبارت ست از معنے غریبه و مضمون عجوبه * **قوله** چوں به سخن یار شود ساز او * جان بحر لقا
و به آوازا و * ساز همان آواز * **قوله** هر که سخن را کند اثبات جان * جز به سخن خوش نبود جان آں *
بیان صفت دیگر سخن است نفس دم هر که اسے بعضے از اولیا فرمایند که نفس آدمی جان دارد و دیگرے
را زنده گرداند آں اسے نفس یعنے سخن خوش که معنی غریبه ست روح نفس است چنانچه میفرمایند *
قوله هست سخن قالب و جانش سخن * ایں سخن از زنده دلاں گوش کن * نفس همان دم ایں
سخن اے گفته من از زنده دلاں گوش کن - اسے از اولیاء بشنو که چگونه به نفس خود روح بخشش

در فضیلت مطلق سخن

فرمایند • **قوله** گرچه سخن هست گرهها بباد • در گرهش بین گهر صد کشاد • بیان صفت بگره سخن بباد ای هر نفس و گره او عبارت از زیر و زبر شدن نفس ست چنانچه در بیت لاحق الا حق ست گهر صد کشاد همین کشایش و کشایش را گو هر تخیل کرده پس **قوله** هر گره از وی گهری یک بیک • بسته دران گوهر دیگر گره • دران لی دران گوهر گوهر دیگر عبارت از نکته ایست که در معانی مندرج ست فاعل بسته گوهر دیگر ست گره دیگر مفعول آن • **قوله** حرف اگر زیر شود یا زبر • نیست گره پیش خرد جز گهر اثبات گهر بودن گره نقش اگر زیر شود الخ جمله شرطیه و جزاء آن محذوف است یعنی اگر حرفی زیر شود یا زبر پس آن گره گردد و آن گره نیست ملش اهل خرد جز گوهر حاصل آن که در سخن اگر حرفی زیر شود گره نفس واقع شود و دران حصول معانی می شود و اگر آن حرف زیاده گردد هم گره شود و دران حصول معنی دیگر گردد پس آن گره پیش اهل دانش گوهر است ای قیمتی ست و لغو نیست و ایهام بدانکه در لفظ گره حرف زیر و زبر نه شود • **قوله** نیست سخن بسته این صوت و حرف • مرغ سخن راست نوای شگرف • ترقیست از ماسبق و لفظ بلک در مصرعه محذوف ست مرغ سخن ترت را از سخن را بمعنی برای راست حرف ربط ست که درمیان مبتدا و خبر واقع شود و برای مرغ سخن آواز شگرف ست که بحس سمع مدرک نه شود بلک بسمع هوش و دل به فهم در آید • **قوله** هر چه فتد سر از آن در دولت معنی نو گردد زان حاصلت • هر چه ای چیز مبتدا • فتد سر از آن الخ صفت هر چه و بیت ثانی خبر آن ای اندیدن آن چیز مصرعه اول بیت ثانی تفسیر فتد سر از آن در دولت ست معنی تو باعتبار آنکه پیش از آن ترا بخاطر نرسیده و این همه آخر در مصرعه اول بیت ثانی اشارت بجمیع بسری ست مصرعه ثانی تفریع مصرعه اول است

قوله پیش سخندان سخن است اینهمه • جان سخن را چو تن ست اینهمه • جان سخن و برای سخن را بمعنی برای اینهمه در آخر مصرعه آخر بیت ثانی اشارت ست بجمیع جزئیات موجودات یعنی هر چیزیکه بدیدن آنچیز مادی و مفهومی تو معلوم گردد سوای حرف و صوت آن سخن است پس همه جزئیات موجودات مثل تن است و آن سخن جان ست در وی پس هر یک از افراد عالم یک کلمه ایست که دال بمعنی مخصوصه است و لهذا عارف حقایق و محقق دقایق تمام عالم را کلمات الله فرموده چنانچه میفرمایند **قوله** لاجرم آنان که ز کار آگاه اند گفته جهان را کلمات الله اند • که ز کار آگاه اند صفت آنان کار ای کار سخن آگه اند یعنی محرم سخن اند لفظ که در مقدم کلمات الله اند بیان گفت محذوف ست ای گفت که کلمات الله اند جهان ای تمام موجودات زیرا که هیچ موجودی نیست که بدیدن مفهوم نه گردد **قوله** ز آنکه بآن معنی غیب از درون • میدهد اسرار نهانی برون • علت کلمات الله گفتن بآن ای بدیدن آن موجودات معنی

اسم فاعل مشتق از انهای بکسر خبر دادن معنی غیب خبر دہندہ غیب کہ اللہ تبارک و تعالی باشد از درون آے
از غیب باطن و از درون متعلق مید ہست اسرار نہانی از او اے مردم ۔ **قوله** مطرب خوش لہجہ بآن
درتواست ۔ گنبد فیروزہ از ان پر صداست ۔ اثبات کلمات اللہ است مطرب عبارت از حال
ہر چیزست خوش لہجہ صفت بآن ای بآن سخن کہ مدلول چیزست درتواست اے مبین و کاشف
آنست از ان اے از ان سخن پر صدا است ای پر آواز است یعنی کاشف زیراکہ از دیدن آسمان ہم
اسرار معلوم میشود ۔ **قوله** خیز بہ گلزار درون آے ۔ نرگس بینا بگشا اندکے ۔ درون آے یعنی پا بنہادن گلزار
است یکے یکبار نرگس بینا چشم ۔ **قوله** از پے گوشے کہ کند فہم راز ۔ بین دہن گل چو لب غنچہ راز ۔ گوشے
کہ کند فہم راز گوش دانا بین امر از دیدن دہن گل مفعول آن ہمچنین سوسن و مرغ سحر باز کشادہ ای گویندہ
و کاشف اسرار و معانی مدلول خود ۔ **قوله** سوسن آزاد زبان در زبان مرغ سحر خیز فغان در فغان
یعنی بین سوسن آزاد را کہ زبان در زبان کاشف معانی مدلول خودست و بین مرغ سحر خیز کہ فغان
در فغان مبین معانی و مضمون لحن خودست از پے گوشے کہ کند فہم راز و علی ہذا القیاس ۔ **قوله** کاشف
اسرار معانی ہمہ ۔ عرضہ دہ گنج نہانی ہمہ ۔ عرضہ دہ ظاہر کنندہ گنج نہانی ہمان اسرار و
معانی ہمہ اے تمامی موجودات ۔ **قوله** ۔ این ہمہ خود ہست و لیے ز آدمی ۔ کس نزدہ پیش
در محرمی ۔ این ہمہ ای ہمہ موجودات محرمی اے محرمیت در کشف اسرار اے ہمہ موجودات
کاشف اسرار ہست لیکن آدمی بسیار کاشف ست زیراکہ آدمی جامع جمیع حقایق عالم ست
چنانچہ میفرماید ۔ **قوله** کشف حقایق بزبان و بست ۔ حل دقایق بہ بیان و بست ۔ علت بیت
مقدم ست ۔ **قوله** چنگ سخن گرچہ بسے ساز یافت ۔ از دم او نغمہ اعجاز یافت ۔ چنگ سخن سخن
بسے ساز یافت اے مبین و مکشوف گردیدہ از غیر آدمی از دم او اے از دم آدمی نغمہ اعجاز معجزہ گردید
کہ صدور آن از غیر ممکن نیست چون حقیقت سخن بیان فرمودہ در مدح قدر آن آغاز نمودہ میفرماید ۔
قوله در سخن را چو نمودم عیار ۔ از سخن زر چہ کشم بار غار ۔ در سخن سخن چون نمودم عیار اے سرگی او
عیان ساختم چہ کشم بار غار زیراکہ پیش عیار سخن نمودن عار ست و تخصیص از برائے آنست کہ اہل سخن
بہ پیغمبر دشمند و زر حاصل کنند ۔ **قوله** چون فلک اے زانکہ ترازو بہی ۔ زر بہ و مہر بیکسو نہی ۔ چون
فلک اے تقدیر فلک اے از زانکہ یعنی اگر اضافت مہر و مہر اضافت مشبہ بہ است اے زر کہ مثل مہر
مہر ہست بیکسو نہی اے بہ یک پلہ آن ترازو ۔ **قوله** پلہ دیگر صدف و گنج ۔ و از سخن ہیچ در ش
پر کنی ۔ در سخن صدف در مکان و از سخن عطف تفسیری بر در ۔ **قوله** زر سبک آید شود

در فضیلت کلام موزون

چرخ سائی - وزن گران مایه نه جنبد ز جائی * سبک پایه خفیف و بیقدار چرخ سای بالا روند چه سبک به بالا رود و در گرانمایه سخن قیمتی وار جمند نه جنبد ز جای یعنی بر جای بماند چه پله بیش وزن بر جای بماند و بالا نرود چون حقیقت سخن و قدر آن بیان فرموده عنان بیان بموعظت خود معطوف ساخته میفرماید **قوله** جامی اگر هست ترا گوهرے * پائے نشد آمد بکش از هر درے * گوهر یعنی سخن شد آمد یعنی آمد و رفت * **قوله** بر در هر سفله منه چشم آز * همچو صدف با گهر خویش ساز * تفسیر مصرعهٔ ثانی بیت سابق ست با گهر خود یعنی با اے مشغول باش * در فضیلت کلام موزون که هر نوع ازان بحریست مشحون بلآلی مکنون و جواهر گوناگون هر نوع عبارت از انواع بحور ست ضمیر ازان راجع به کلام مکنون باول مفتوح پنهان داشته شده لآلی مکنون عبارت از محسنات معنوی است و جواهر گوناگون کنایت از محسنات لفظی بلآلی مکنون متعلق مشحون است و جواهر معطوف ست بر لآلی * **قوله** اے پر ز آوازهٔ کوس سخن - شاهد جان است عروس سخن * خطاب بهر ناطق مطلق که انسان باشد کوس سخن سخن شاهد عزیز و محبوب جانهای اے جان هائے سامعین و متکلمین عروس سخن سخن اے حرف ندا و منادی محذوف ست که انسان باشد و مصرعهٔ اول صفت منادی ست و مصرعهٔ ثانی مقصود بالنداء **قوله** طرفه عروسی که ز زیور تهی - آید زو دلبری و دلدهی * عروسی بمعنی سخن کاف که ز زیور تهی وقتیه است زیور عبارت از محسنات لفظی و معنوی دلبری گراشیدن گردیده کردن چنانچه از لفظ شیرین دل سامع میگرداند و دلدهی قوت بخشیدن چنانچه از لفظ همت دل سامع قوی شود **قوله** چونکه بزیور شود آراسته * طعنه زند بر مه ناکاسته * زیور همه محسنات طعنه زند بسبب کمال حسن * ناکاسته کامل **قوله** چون گهر نظم حمایل کند * غارت صد قافلهٔ دل کند * گهر نظم یعنی وقتیکه منظوم شود صد کس را فریفته کند * **قوله** چون کشد از قافیه خلخال پاے - پائے خرد مند بلغزد ز جائے * از قافیه بیان خلخال ست و قافیه از آخر حرف بیت تا اول ساکن یا حرکت حرف متحرک که ماقبل اوست مثل جائے و درین بیت ست و حروف و حرکات قافیه درین از حرکت جیم تا آخر ست قول خلیل است و مختار از اقوال همین قول ست و بعضے تمام کلمهٔ آخر بیت را قافیه گویند بجا ز پائے لغزیدن فریفته شدن * **قوله** چون ز دو مصرع کند ابروان - رخنه شود قبلهٔ پیر و جوان * ز دو مصرعه بیان ابروان رخنه شود بهم گردد و قبله پیر و جوان متوجهی که پیر و جوان همواره متوجه او باشند ای پیر و جوان قبلهٔ خود را که همواره متوجه او باشند بهم کرده با بروان سخن منظوم ناظر شوند و بدو روے آرند * **قوله** معنی رنگین چو شود غازه اش - باغ [illegible] ز گل تازه اش * معنے رنگین معنی خوب عبارت

خیز نشین غازه کش مضاف الیه محذوف ست لے غازه کشے او در وے عبارت از عبارت ست
بغ بمعنی بسیار خوش گل تازه همان عبارت قوله من که زبهر شاهد وی زاهدم ـ عمر تلف کرده این شاهدم
من مبتدا آنکه زبهر شاهد وی زاهدم صفت او مصرعه ثانی خبر زاهد یعنے تارک سخن موزون ❖ قوله
عقد جمال رگ بر جلوه داد ـ عقده صبر از دل جانم شاد ـ عقد بالکسر سلک عقد با ضم گره عقده صبر
صبر رگ جان جان کشادن ـ دور کرده یعنی چون سخن از موج الت نظم گیر د بر منظوم کردن آن بے صبر
شوم و بیچاره ناظم او باشم ـ قوله دل که گران مایه ز اقبال اوست ـ طوق کش حلقه خلخال اوست
دل مبتدا آنکه گرانمایه ز اقبال اوست صفت او مصرعه ثانی خبر گرانمایه صاحب ... ن اقبال فراخ سخن
طوق اسیر و بند حلقه خلخال خلخال همان قافیه سخن چنانچه در سابق فرموده یعنی دل من
اسیر قافیه سازی اوست قوله ماشطه کار شش آنچنانکه کرده ـ غازه زخون جگرم ساز کرده ❖ ماشطه آرایش
دهنده عبارت از فکر مولوی علیه الرحمة غازه همان معنی رنگین که سابق فرموده زخون جگرم ساز کرده یعنی معنی
رنگین بر آرایش روے اند از جگرم بر می آید قوله ابروے او گرچه نه پیوسته است ـ راه خلاصم بر خم او
بسته است ❖ ابروے همان دو مصرعه که سابق ذکر کرده نه پیوسته است لے در میان هر دو فاصله دارد
ظاهر ست که دو مصرعه بیت ... باشد راه خلاص الخ لے نتوانم از و کناره گرفت یعنی با وجود یکه
پیوسته ابرو نیست خلاص ممکن نه شود و وقتیکه ... ابروی بود خلاص بطریق اولی ممکن نمی شد
قوله روز ... آواره کیسے ... هم ... ده ... نگاه ... ـ کوی عبارت از سامان سخن ... ه
پوی تلاش ... ـ ... سخن سازی میکنم ❖ قوله شب که مرا او بسوی رهبر ست
گرسیم از زانوی و پا از سر ست ❖ مرا علامت اضافت دال ... ضمیر متکلم لے دل من
گرسیم لے کرسی ... فکر من از زانو بیان کرسی ست پائے لے پائے فکر من او سر بیان پائے یعنی
در حالت ... ـ سر بزانو ... چنانچه ... قوله از مدد همت والائے خویش ـ بر سر کرسی چو نهم پائے خویش
همت والائے همان ... کرسی زانو پائے سر ❖ قوله باز کشم پائے ز دامان فرش ـ سر بدر آرم ز گریبان
عرش ❖ باز کشیدن دور کردن دامان فرش ... فرش زمین یعنی از شغل زمین دور شوم سر بدر آوردن
سر بر تافتن سر بر کردن با غنی شدن ـ قوله جامه جسم از تن جان بر کشم ـ خامه نسیان بجهان بر کشم
جامه جسم ... همان جان بر کشم ... دور کنم و مجرد ... خامه نسیان الخ ای جهان را فراموش کنم
این بیت مشتمل بر صفت تجنیس ست ❖ قوله بلکه ز جان نیز مجرد شوم ـ جرعه کش باده سرمد شوم ـ از
مجرد شدن ... خود ... فکر و استغراق در آن باده سرمد فنا مطلق از اوصاف وجود ... ست که

این فنا سرمدی ست و ہرگز فنا نہ پذیرد **قولہ** بادہ ز جام جبروتم دہند + نقل ز خوان ملکوتم دہند
جام جبروت جبروت و جبروت تعبیر از ذات کنند خوان ملکوت ملکوت و ملکوت محققین مراد از صفات
دارند فاعل دہند قضا و قدر یعنی بعد فنائے اوصاف بشری مرا محرم اسرار ذات و صفات خود کنند
قولہ ساقیے سلسال دہم سلسبیل + مطربم آواز پر جبرئیل + ساقی مبتدا مضاف بضمیر متکلم
سلسال دہ بمعنی پے در پے دہندہ صفت ساقی ست سلسبیل خبر و سلسبیل نام جوئے در
بہشت یعنی محو تماشای سلسبیل شوم و از آواز شنیدن پر جبرئیل خوشوقت شوم + **قولہ** ساقی و
مطرب بہم آمیختہ + نقل معانی ہمہ جا ریختہ + ساقی ہمان سلسبیل مطرب ہمان آواز پر جبرئیل نقل
معانی یعنی ہر جا معانی بکار در آیند چہ از جبروت و چہ از ملکوت و چہ از سلسبیل و چہ آواز پر جبرئیل
قولہ بہرہ چو بر گیرم ازان بزمگاہ + از پئے رجعت کنم آہنگ راہ + آن بزمگاہ عالم علوی راہ را عالم
سفل + **قولہ** ہر چہ دہد دستم ازان خوان پاک + زلہ کنم بہر حریفان خاک + ہر چہ ای ہر معانی دست
دادن میسر و حاصل شدن خوان پاک ہمان عالم علوی زلہ بالفتح آنچہ از بہر کسے نہند از طعام کذا فی التاج
قولہ بر طبق نظم بدست ادب + بر نمط دلکش و طرز عجب + طبق نظم نظم دست ادب ادب **قولہ**
پردہ ز تشبیہ مجازش کنم + تحفہ ہر محفل رازش کنم + تشبیہ آنچہ چیزے را بہ چیزے تشبیہ دہند و آن ہفت
قسم است تشبیہ مطلق تشبیہ مشروط تشبیہ عکس تشبیہ اضمار تشبیہ کنایہ تشبیہ بالتفصیل تشبیہ تسویہ و
مجاز از قسم استعارہ است و آں مشبہ و مشبہ بہ ہر دو عرض باشند یعنی محسوس حواس ظاہر یا
آنکہ متصورات یعنی محسوس حواس باطن **قولہ** جامی اگر اہل دلی گوش کن + سامعہ را بدرقۂ ہوش کن +
گوش کن لے بہوش بشنو سامعہ را بدرقۂ ہوش کن ای بہ ہوش بشنو **قولہ** ہوش بدین تحفۂ غیبی سپار +
تا خردت نام نہد ہوشیار + این بیت مقول گوش کن ست تحفۂ غیبی مضمون عالم علوی چنانچہ مذکور شد
سپارے ہر چہ نظر کنی مضمون آں از عالم علوی آوری

در تنبیہ سخنوراں ہنرور و ترغیب بدانچہ در بایست شعر است تا مقبول طبع و مطبوع طباع سماع افتد

تنبیہ بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے ترغیب در رغبت و خواہش انداختن کسے
را طباع بالکسر سرشت مردم کذا ئل نہ شود استماع گوش دادن + **قولہ** قافیہ سنجان کہ دم دل زنند + در
بصرح تیرہ دلاں گل زنند + قافیہ سنجان شعراء چوں دم دل زنند ای متوجہ دل خود شوند برائے فکر در
بالفتح دال مہملہ دروازہ کہ بتازی باب خوانند و در کرم نورالدین پس در ینجاے معنی باب ظرف ست
و در ترجمہ فی ست اول شے محذوف ست دروازہ کہ بر شے ہے تیرہ دلان کشادہ است گل زنند دہند

در تنبیہ سخنوراں

بسازند تا از آمدن ایشان شعرا را مزاحمت نرسد **قوله** روئی چو در قافیہ سنجی کند پشت برین دیر سپنجی کند قافیہ سنجی فکر سخن کردن دیر سپنج دنیا پشت کردن ترک دادن **قوله** تن بگذارند ہمہ جان شوند کوہ بہ بسر بند و سوے کان شوند، تن بگذارند در فکر سخن کوہ تن کان دل ای مشقت بسیار کنند و اندیشہ بے شمار در زند تا دل پر گوہر کہ عبارت از کان ست بہم رسانند **قوله** جان کنی و کان کنی آئین شان صیرفئی چرخ گہر چین شان، جان کنی مشقت بسیار کردن در فکر سخن کان کنی مضمون بر آوردن از دل کنی بالفتح کندیدن صیرفئی چرخ چرخ گہر چین شان ای پسند کنندہ و طلب سازندہ ای آنقدر سخن ایشان ترقی گیرند و خوبی پذیرد کہ آسمان طالب آنہا شود۔ چون بیان قافیہ سنجان عظام و شاعران فخام نمود و تنبیہ ناقصان و بہ ترتیب ایشان آغاز کرد و میفرماید **قوله** ایکہ درین کار جگر خوردۂ گوہر رنگین بکف آوردۂ۔ ای حرف ندا و منادی محذوف ست کہ درین کار الخ صفت منادی و بیت لاحق مقصود بالنداست کار ای فکر سخن جگر خوردن محنت کشیدن گوہر رنگین سخن آراستہ بکف آوردن حاصل کردن **قوله** گوہر و لعل از دل و کان میطلب۔ ہر چہ بیابی بہ از ان میطلب، گوہر و لعل عبارت از مضامین و معانی از دل یعنی او میان کان دلے کہ کان گوہرہائے مضامین ست نہ کان خیالات باطلہ بیابی از لعل و گوہر دران کان دل از ان ای از ان گوہر و لعل **قوله** گوہر این کان ہمہ یکرنگ نیست۔ لولوئی عمان ہمہ ہمسنگ نیست، علت بہ از ان طلبیست این کان دل پر مضامین یکرنگ یکسان ای بہ اندازہ ہست مصرعۂ ثانی تمثیل مضمون مصرعۂ اول ست ہمسنگ ہموزن **قوله** ہر کہ بخس کرد قناعت خسی ست۔ بہ طلبی کن کہ بہ از بہ بسی ست، خس مضمون سہل خسی بیاء فارسی مردون و سہل پست و پست فطرت کہ بہ از بہ بسی علت بہ طلبی کن ست چون حصول مضامین عالیہ موقوف بر طہارت دل از حدث اخلاق ذمیمہ ست بطریق ارشاد میفرماید **قوله** ناشدہ از خوئے بدت دل تہی۔ کے رسد از نظم تو بوئے بہی، خوئے بد اخلاق ذمیمہ بوئے بہی حسن مضمون و خوبی عبارت **قوله** ہر چہ ز دل ہست ز پاک و پلید۔ در سخن آید اثر آن پدید ز پاک و پلید بیان ہر چہ پاک و پلید اخلاق حمیدہ و اخلاق ذمیمہ آن راجع بہر چہ **قوله** جیفہ چو بندد دہن جوئے تنگ۔ آب روان گیرد از ان بو و رنگ، تفصیل مضمون بیت سابق بہ طریق تمثیل و این را صنعت تقسیم گویند تنگ برائے آن ست کہ بوقت عدم تنگی آب جوئے جیفہ نگیرد از ان ای از جیفہ **قوله** چون گرہ نافہ کشائد نسیم۔ غالیہ سا گردد و عنبر شمیم، گرہ نافہ کشاید بمعنی الازمی فاعل غالیہ بو گردد نسیم ست **قوله** نظم کہ نسبت بگہر باشدش۔ بہ ز گہر باشد اگر باشدش

لفظ جهان گشته و معنی غریب. لیک نه بیگانه ز فهم لبیب ٭ ضمیر شین در بیت اوّل راجع به نظم است
فاعل باشد و در مصرعهٔ اوّل بیت اوّل نسبت است و کلمهٔ با شد اوّل و در مصرعهٔ ثانی بیت اوّل کلمهٔ
ربط است و فاعل باشد ثانی لفظ جهان گشته معنی غریب است نظم که منسوب بگوهر است یه از گوهر است
وقتیکه لفظ جهان گشته و معنی غریب باشد او را جهان گشته متعارف و مستعمل لبیب دانای ای معنی غریب
آن قدر نباشد که به فهم و دانای بهم نرسد ٭ قوله قافیه کمیاب چو دیبای چین. وزن سبک سنگ چو بار
معین ٭ این معطوف است بر مصرعهٔ ثانی بیت سابق کمیاب نادر بار معین پاک و صاف ٭ قوله نی رقم
کلک تکلف در و ٭ نی کلف داغ تصلف در و ٭ تکلف دشوار کار بستم کردن که در آن رنج باشد تصلف و
تسلف لاف زدن کلف داغ سیاهی که بروی افتد کلک تکلف تکلف و عبارت از تکلف تشبیه اوان وجه
مشابهت نباشد داغ تصلف تصلف و عبارت از مبالغه کردن که بحد لذات رسد قوله یافته از صنعت
وقت جمال. لیک نه بیرون ز حد اعتدال. یعنی از حد اعتدال نگذرد و زیرا که قوله شاهد پرورده بصد
عز و ناز ٭ پیش بمشاطه ندارد نیاز ٭ بر رخش از غالیهٔ مشک سا. خوب بود خال ولی یک دو جا.
یعنی شاهد که بصد عز و نیاز پرورده باشد احتیاج بمشاطه ندارد و بر رخ او اندک خال خوب میباشد
واگر زیاده از حد اعتدال باشد رخ او بزشتی مایل گردد چنانچه در بیت لاحق می آید از غالیه مشک سا
بیان خال است. قوله خال که از قاعده بیرون فتد. بر رخ معشوق نه موزون فتد. خبر خال که مبتدا
ست بلکه قوله خال عذارش به تباهی کشد. روی سفیدش بسیاهی کشد. خال ای خال زیاده از حد
اعتدال فاعل کشد خال است روی سفید و عذارش هر دو مفعول قوله این همه گفتیم ولی زین شمار.
چاشنی عشق بود اصل کار ٭ این همه این قوانین زین شمار این قوانین مذکوره اصل کار برای اصل و بنیاد کار
سخن نمی بینی که عاشق جاهل چه سخن گوید قوله عشق که رقص فلک از شور اوست ٭ خوان سخن را نمک از شور اوست
عشق مبتدا که رقص فلک از شور اوست صفت اوست مصرعهٔ ثانی خبر رقص فلک از نور اوست ای
از عشق باری تعالی که در ذات فلک تافته است فلک وجد آمده خوان سخن را نمک ای نمک خوان
سخن و خوان سخن سخن شور ای شورش و آشفتگی عشق که در ذات انسان باشد چون از مخاطبهٔ شاعران و
ارشاد ایشان فارغ شد بمخاطبهٔ خود بطریق موعظت میفرماید قوله جامی اگر در سرت این شور نیست
خوان سخن گر ننهی دور نیست ٭ ای شور ای شور عشق زیرا که قوله مرد کرم پیشه کجا خوان نهد. تا نه ز آغاز
به بلبدان نهد مرد کرم پیشه کریم پس شاعر را هم باید که اوّلاً عشق ورزد آنگاه هنگامهٔ سخن پیش کند ٭

در کشف پردهٔ حقیقت دل و بیان آنکه دل صاحبدل هائی در پهلوی پیر

دل شود. در کشف باز کردن پردهٔ حقیقت دل است بیان کردن حقیقت دل را ای دل بی معنی
دل شود ای دل با معنی. قوله گلبن جان را که گل کاشتند. آرزوی غنچهٔ دل داشتند. گلبن جان
جان گل بکسر کنایت از تن کاشتند ای روح را به تن آوردند غنچهٔ دل آرزوی داشتند ای آرزو
بر آمدن دل و پیدا شدن آن داشتند و ایراد گلبن و گل و غنچه از محسنات ست. قوله چون ز گل آن
گلبن تر سر کشید. غنچهٔ نو رستهٔ دل بر دمید. چو گل یعنی تن آن گلبن تر یعنی جان سر کشیدن موجود شد
نو رسته یعنی نو باده و تازه صفت غنچهٔ دل بر دمیدی پیدا شد قوله درج در آن غنچه چو اوراق گل.
هر چه در آفاق چه جزو و چه کل. در آن غنچه ای غنچهٔ دل معنوی چه جزو و چه کل بیان هر چه است جزو و
کل همه اشیا کونیه مرکبه و بسیطه یعنی هر چه عالم ست همه در دل درج ست گل اول بکاف فارسی مضموم و
ثانی بکاف تازی مضموم و این بیت مشتمل بر صفت تجنیس ست. قوله حسن بتان آیت تفصیل او.
کون و مکان دفتر تحصیل او. آیت تفصیل او ای آن قدر حسن مفصل واقعست که حسن بتان از آن تفصیل
یه مرتبه یک آیت ست کون و مکان عالم دفتر تحصیل دل و علوم آن دفاتر بسیار ست و عالم از آن تحصیل نیز
یک دفتر ست و ایراد آیت و تفصیل و دفتر و تحصیل از محسنات ست قوله چرخ فلک آنچه بود در روش.
وانچه خرد نام نهد عالمش. تفسیر چرخ فلک آنچه بود در روش ست فاعل نهد خرد ست قوله در صفت
دائره دل کمست. و آن همه چون قطره و دل قلزم ست. بسعت فراخی دائره دل مراد حاصل آنکه آسمان و آنچه
در ضم اوست یعنی آنچه خرد نام او عالم نهد همه در فراخی دل کم و ناچیز ست مثل قطره که در دریا ناچیز میگردد
قوله آنکه خدائی همه گنجد درو. این همه پیداست چه گنجد درو. علت ناچیز شدن همه تمام عالم در دل
خدائی آنچه منسوب بذات حق تعالی باشد از اسما و صفات و افعال آن این همه چرخ و عالم چه گنجد ای چه
وزن و قدر دارد قوله اینکه پس پردهٔ تن پرورکیست. دست خوش زندگی و مردگیست. بیان حقیقت
دل ست و سابق صفت دل بود این دل گوشتین. دست خوش الخ ای مقید و متعلق زندگی و مردگیست
یعنی پاره از تن ست نه دل پس چنانچه تن را گاهی زندگیست و گاهی مردگی این دل هم بوی زنده مرده
میگردد. قوله مظهر اسرار دل آمد نه گل. مطلع انوار دل آمد نه گل. اسرار حقائق کونیه دل دل معنوی
گل و دل گوشتین انوار ای انوار الهی گل هر دو بکاف فارسی مکسور پس قوله دل اگر این مهره بود کز گل ست
فرق بدین مهره ز خر مشکل ست. از گل بیان مهره فرق ای فرق نهان از خر و امتیاز آن چه صنوبری که مهره
گل ست خر هم دارد. قوله لاف خردمندی ازین مهره چند. خر هم ازین مهره بود ارجمند. چند ای چند باید زدن
مصرعهٔ ثانی علت چند لاف زدن ست. قوله هر که بدین مهره چو خر دل نهاد. در گرانمایه بخر مهره داد. این مهره

اے چہرہ گوشتین کہ دل ظاہری ست دل تنہا و اعتقاد کردہ دیگر اما یہ دل معنوی خبر مہرہ ہماں مہرہ گوشتین بجز مہرہ را
اے ضایع کردہ چنانچہ دُر را بجز مہرہ فروختن ضایع کردن درست ۔ **قولہ** تا نہ کنی روے بہ دریا دلی +
نبود قیمت از گوہر دل حاصلی + بیان حصول دل معنوی تا بیابے شرط ست مصرعۂ ثانی جزا و ہمچنیں در
بیت لاحق یا در دلی فارسی برائے عظمت است یا برائے نکرہ و ہمچنیں یا در حاصلی برای نکرہ اے ہیچ حاصل
نخواہی کرد از گوہر دل بیان حاصل ست **قولہ** تا نزنی خیمہ بہ پہلوے پیر + ہیچ دل از دل نشوی بہرہ گیر +
ہیچ دل اے چنانچہ ذات دل در پہلوے مردم ست پس مشابہت در پہلو زدن ہست از دل ای از دل
معنوی بہرہ گیر حاصل کنندہ حاصل آنکہ از دل معنوی حصول نخواہی یافت تا ہمچو مثل دل گوشتین کہ در
پہلو جائے دارد پہلوے پیر کامل مصاحبت نورزی و خدمت بصدق دل نکنی **قولہ** ہست دلت بیضۂ
مرغ نکو + نے اثر جنبش و پرش درو + تا کہ بجنبش رسد انگاہ پرش + زیر پر پرورش پرورش دلت
اے دل تو یک بیضہ است کہ ازوے مرغ نیکوست کہ معرفۃ اللہ باشد ضمیر درو راجع بہ مرغ فاعل رسد
مرغ پرش اول بکسر را مشددہ و ثانی بکسر را مخففہ بمعنی پرواز ضمیر پرورش راجع بہ بیضہ پرورش تربیت حاصل
آنکہ دل صنوبری تو بیضہ است و دل معنوی کہ دراں مرغیست کہ نہ جنبش و نہ پرواز دارد پس در صحبت پیر اے
صحبت آں بیضہ را پرورش کن تا آں مرغ بجنبش آید و بہ پرواز رسد و مقرر ست کہ مرغ از بیضہ بے پرورش
جنبش نہ گیرد و بہ پرواز نیاید **قولہ** پیر کہ باشد شہ کون و مکان + خواجہ دادہ دست کن فکاں + بیان
تحقیق پیر و صفت آں شہ کون و مکان اے متصرف بعالم کہ ہر کہ را بخواہد بدہد و از ہر کہ خواہد ستاند نہ محتاج
دعا جز کہ بر با پرواز و متوجہ اہل دل گردد و خواجہ دادہ دست خداوند تصرف کن فکان عبارت از خلقت
کولی ست بفرمان کن آنقدر موجودات بسرعت موجود شد کہ گویا پیشتر ازیں موجود بود حاصل پیر ہمچوں
باید کہ شاہ و خداوند تصرف عالم باشد مصرعۂ ثانی تفسیر شہ کون مکان **قولہ** تخت نشینی ز سر افگندگی +
تاج سرش خاک در بندگی + سر افگندگی تواضع ز سر افگندگی بیان تخت ست یعنی سر افگندگی و تواضع تخت
او باشد اے تواضع سبب رفعت خود داند و بزرگی خود در نظر نیارد خاک در بندگی ای خاک دروازہ بندگی
خدائے تعالی تاج سروی باشد و گاہے از وے فارغ نہ گردد **قولہ** تن شدہ چوں موی ز بیم امید + موشدہ از
ظلمت ہستی سفید + بیم اے بیم عتاب بر عدم پاس ادب الٰہی در ہر کار امید ای حصول وصول کہ
بکمال ریاضت بہم رسد مو ہماں تن ظلمت ہستی صفات بشریت سفید صاف **قولہ** چوں مہ نو لیک بجہد
تمام + پشت دوتا کردہ بخدمت قیام + چوں مہ نو از کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و از بیم عتاب
پشت دوتا حال ست از فاعل کردہ بخدمت متعلق قیام حاصل آنکہ از کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و

بخدمت قائم بجالی باشد کہ پشت دو تا دارد **قوله** جیبش مشرق انوار غیب ، نور بکف کردہ چو موسیٰ ز جیب جیب دل مشرق جائے برآمدن انوار غیب ای انوار یکہ منشاء آں عالم غیب باشد بکف کردہ لیے حاصل کردہ ز جیب خود کہ دل نورانی باشد **قوله** زندگئے دل چو مسیح از دمش ، سبزی جاں چوں خضر از مقدمش ، زندگی دل ای دل طالبان سبزی جان نورانیت آن بنور آلہی چوں خضر از مقدمش مقرر ست جائیکہ خضر علیہ السلام قدم می نماید سبز گردد۔ **قوله** طلعت او نور سعادت نما ، خلعت آں دامن دولت کشا یعنی بدیدن طلعت او حصول سعادت باشد و خلعت او ہر دیگراں دولت بخشد **قوله** علم یقین بردہ بہ چرخش علم ، گشتہ وے از عین یقین ور نہم ، شئین چرخش مضاف الیہ علم یقین ست لے علم یقین او علم بہ چرخ بردہ لیے کامل گشتہ کشت کنایت از ذات پیر ست ، **قوله** سینہ پاکیزہ اش از کبر و کیں ، حقہ پر گوہر حق الیقین ، سینہ مبتدا پاکیزہ اش از کبر و کین صفت او مصرعہ ثانی خبر سینہ یعنی او کہ خالی و صاف از شبہ کبر و کین ست حقہ الیست کہ پر از گوہر حق الیقین ست بدانکہ یقین ظہور یقین نور حقیقت است در حالت کشف استار از استار بشریت بشہادت وجد و ذوق نہ بدلالت عقل و نقل و مادام تا ایں نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چوں از حجاب مکشوف گردد نور یقین خوانند

ویقین را سہ درجہ ست اول

علم الیقین و شناسائیش آن ست کہ باستدلال از مشاہدہ شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بیگمان بود دوم عین الیقین و شناسائیش آنست کہ کسے بمشاہدہ جرم آفتاب در وجود بیگماں بود و پس علم الیقین محقق و مبین شود و در عین الیقین مشاہدہ و معاین و در حق الیقین رسم دوئی از مشاہدہ و معاین برخیزد کذا فی الرشحات الفنون۔ **قوله** صحبتش اکسیر ہر وجود ، ہمتش ایثار کن مجرد وجود ، اکسیر لے زر ساز ایثار کن یعنی فائض **قوله** جای اگر نقد یقین بایدت ، جدی و جہدی بہ ازین بایدت نقد یقین یقین و یقین مطلق کہ شامل ہر سہ درجہ باشد یا فرد کامل جد و جہد عبارت از ریاضت و مجاہدہ بہ ازیں بایدت لے بہ ازیں جد و جہد کہ النزول الی الحق در کنہ آں یقین **قوله** پاکیش از ہر چہ بود ناگزیر ، دامن اقبال چنیں پیر گیر ، پاکشیدن ترک کردن لفظ بود در ہر چہ بود ناگزیر برای رابطہ ست لے ہر چہ ناگزیر و ضروری ست یعنی ترک و ہر چیز ضروری نمودہ دامن چنیں پیر کہ مذکور شد بگیر تحصول وصول او سرافراز شوی صحبت اول پیر روشن ضمیر در تاریکئے شب وطن تخمین و رسیدن مرید بواسطہ وے بدولت علم الیقین۔ بدانکہ صفت پیر درین خلوت بہ روشن ضمیری از جہت مناسبت حصول علم الیقین ست چہ علم الیقین

ناشی از روشنی ضمیرست فافهم۔ قوله دوش که چون نور یقین در گمان۔ روز شد اندر تتق شب
نهان + دوش بضم دال مهمله و واو مجهول کتف و شب گذشته چون بمعنی اے مثل نور یقین که در
گمان نهان ست و پیدا است تا آنکه گمان ست یقین نیست پس گمان پوشیده یقین ست۔
تتق شب حاصل آنکه دوش مثل نور یقین که در گمان نهان ست روز اے خورشید در شب نهان شد
قوله پردهٔ شب روی زمین را نهفت۔ ظلمت شک نور یقین را نهفت۔ مصرعهٔ اول حاصل بیت سابق
ست و مصرعهٔ ثانی تخییل مصرعهٔ اول ست پس دور الیقین تشبیه داده و شب را به شک و تخییل فرموده قوله
برق هدایت ز سحاب کرم۔ شعله برافراخت علم علم۔ برق هدایت هدایت راه نمودن سحاب کرم سحاب اکرام
الٰهی علم علم بسیار حاصل آنکه در شب گذشته نور هدایت در باب من از کرم الٰهی بسیار طامع و لامع گردید قوله
چشم گشاده همه با هم روشنان۔ ظلمتیان را همه چشمک زنان۔ بهم با یکدیگر روشنان ستارگان ظلمتیان غافلان پوشیده
به ظلمت غفلت اند چشمک زنان بشارت کنان مصرعهٔ ثانی حال ست از فاعل گشاده اند قوله کامشب ز آنجا
که طلبکاری ست ۔ نے شب خفتن شب بیداری ست + بیان چشمک زدن ست حاصل آنکه امشب شب
بیداری ست از سبب طلبگار بودن بخدای تعالیٰ اے هر که طالب خدا باشد امشب بیدار بود که نزول
هدایت امشب است + قوله چشم من از چشمکشان باز شد۔ دولت بیداریم آغاز شد چشمک شان
اے چشمک زدن شان یعنی بشارت کردن دولت بیداری بیداری قوله روشنی در دل تنگم
فتاد + تیرگی غفلتم از دل بباد + روشنی افتاب و هوشیاری دل تنگم اے دل من که پیش ازین
از غفلت خود ملول تیرگی غفلت غفلت قوله آه و تلهف زدم تاب زد + اشک تاسف به گلم آب زد +
تلهف دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تاسف اندوه نمودن کذا فی الرشیدی پس درین
مقام از تلهف و تاسف محض اندوه نمودن و افسوس خوردن بر عدم حصول علم الیقین ست و
ترقی در میان ایشان محققان نموده اند ملحوظ نیست تا نه دانے بر خاست بگلم آب زد اے بر تن میریخت
قوله سر ز گریبان وفا بر زدم۔ دست بدامان دعا بر زدم + سر از گریبان وفا زدم اے قول بخدا تعالیٰ
وفادار شدم و اخلاص نمودم اے دست بدعا بر داشتم۔ قوله بهر دعا از گره مشت من + بند گشا گشت
سر انگشت من + بند گشا کشاینده بستگی که در گره مشت بود و فاعل گشت سر انگشت من کشاینده بستگی مشت گشته
اے دست به دعا بگشادم + قوله دست طلب بر فلک افراختم + تیر دعا بر هدف انداختم چنانکه دست طلب
است بر فلک پیش فلک زیرا که فلک قبلهٔ دعا ست چنانچه کعبه قبلهٔ نماز ست تیر دعا و دعا هدف آسمان اسمان و میتواند که بر فلک
افراختن بمعنی بلند کردن باشد + هدف عبارت از اجابت یعنی دست و دعا بلند کردم و دعا را با اجابت رسانیدم پس این

بیت اجمال ست و ابیات آینده تفصیل آں **قوله** گفتمش ای قبلهٔ آزادگاں + راه نمائی ذره افتادگاں شین گفتمش راجع بحق تعالیٰ آزادگاں ای مردان که از ماسوی الله آزاد اند ذره افتادگان گمراهان و اضافت راه نمائی ذره افتادگان اضافت اسم فاعل بسوی مفعول وست **قوله** صنع تو اکسیری بی مایه فقیل تو سرمایه هر مفلسے یاء اکسیری پارسی برای عظمت ست و همچنین همزه سرمایه ای سرمایهٔ عظیم و یاء مفلسی برای تنکیرست و همچنین مفلسے و اکسیر بمعنی زر کننده مس ناقص و ناقابل مفلسی بے سامان از هر قسم **قوله** همت دون ولق و هیم به پیرده ظلمت شک نور یقینم به برده. دون بسبب عدم ریاضت و مجاهده دین یقین مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اول ست **قوله** پیش رهم رهبر دینی فرست + بهر شبم شمع یقینی فرست + رهبر دین مرشد و پیر کامل ست ای شب شک شمع یقین یقین + **قوله** لب بدعا سیر گشته هنوز + وقت تضرع نه گذشته هنوز + زدعا تعلق سیر گشته **قوله** تا کہم از دود چراغے نمود + در دل من نور فراغی فزود + یاء فراغی و چراغی برای عظمت ست و فراغت دانبساط **قوله** پیشتر آمد علم نور گشت + زنگ زدای شب دیجور گشت + علم لوای شعله نور بزرگ یعنی علم با شعله فاعل آمد گشت چراغست زنگ زدای شب دیجور ای تیرگی شب را دور ساخت و روشنی تمام موجود شد یعنی این علم نور از میان بشگافت + **قوله** چون علم نور گریبان شگافت + طلعت خضرش ز گریبان بتافت + گریبان شگافت ای همان علم نور از میان بشگافت شین خضرش مضاف الیه گریبان راجع بعلم یعنی از گریبان آن علم صورت خضر ظاهر شد **قوله** خضر چه گویم که چو خضرش هزار + بود ز سرچشمهٔ دل جرعه خوار + اضراب ست از ماسبق و کاف بلکیه ست شین خضرش مضاف الیه دل ست که در مصرعهٔ ثانی ست سرچشمهٔ دل دل یعنی دل پیر آنقدر نورانی بود که همچون خضر هزار کس از و نور دی نور یاب بود این بر سبیل مبالغه است **قوله** آب خضر آتش سوداش داشت. زندگی از باد مسیحاش اشت + آب خضر آبحیات آتش سودا سودا عشق یا باد مسیحاش ای سخن او مثل مسیحا زندگی بخش ست مصرعهٔ ثانی ترقی ست یعنی آبحیات که از کمال زندگی او عاشق او بود و پیدا است که حیات اولیا ابدی ست و آبحیات حیات تا قیامت بلکه آب حیوان زندگی از سخن زندگی بخش او حاصل داشت بسبب آنکه حیات تمام عالم بوجود اولیاست + **قوله** خیتم من القصه چو بر وسے فتاد. شعله درین خشک شده نے فتاد + القصه کلمه ایست که برای کوتاه کردن کلام می آرند بر وسے بر طلعت پیر شعله شوق بلازمت پیر خشک شده کنایت از تن مولوی که بے آب معنوی و بیتی مثل نی خشک شده بود یا از بوث بشریه خشک شده بود + **قوله** نور یقینم ز درون بر فروخت + خار و خس واهم و گمانم بسوخت + نور یقین شعلهٔ علم الیقین درون دل بر فروخت یعنی لازمی ظاهر شد خار و خس وهم و گمان وهم گمان + **قوله** زود بجستم چو مصلے ز جا + همچو مصلاش فتادم بپا +

مصلی بکسر لام نماز گزارنده مصلا بفتح لام سجاده نشین مصلاش مضاف الیه پای ست و این بیت مشتمل بر صنعت تجنیس ست و اشتقاق و اگر مصلا بکسر مشتق از تصلی که معنی با آتش نزدیک شدن ست باید گفت بمعنی با آتش نزدیک شوند تو اند وجستن وی ظاهر ست **قوله** روی چون نعلین بپا سوده مش - پای زمین بوسه بفر سوده مش + شین در هر دو مصرعه مضاف الیه ست **قوله** ظل کرم کرده به فرق سم دراز + کای سر تو خاک براه نیاز + ظل کرم الخ ای متوجه من شد کاف کای بیان گفتن محذوف ست راه نیاز لے راه نیاز من **قوله** روی بمن کن که حبیب توام - نبض بمن ده که طبیب توام - روے بمعنی توجه نبض کنایت از دل کاف در هر دو مصرعه علت ست **قوله** ره که درین مرحله ام داده اند - خاصه برائے تو فرستاده اند + که درین مرحله ام داده اند صفت راست راه مبتدا و مصرعه ثانی خبر فاعل فرستاده اند و داده اند قضا و قدر **قوله** باز نما علت بیماریت - شرح ده اسباب گرفتاریت - باز نما ظاهر کن علت سبب بیماری غفلت شرح ده بیان کن گرفتاری لے گرفتاری بدن غفلت و تاء بیماریت و گرفتاریت بمعنی خود ست یعنے بیماری و گرفتاری خود ظاهر کن که معالجه آں کنم **قوله** گفتمش لے خضر مسیحا نفس - خضر و مسیحا توئی امروز بس + از قدمت سبزهٔ عیشم دمید - وز نفست ذوق حیاتم رسید + بیت ثانی بیان خضر و مسیحا توئی امروز بس ست سبزهٔ عیش و عشرت و بمعنی ذوق حیات حیات معنوی و میم عیشم و حیاتم مفعول و مید و رسید ست و فاعل آں سبزه و ذوق این هر دو بیت مشتمل بر صنعت جمع و تقسیم ست + **قوله** عین شفا شد ز تو بیماریم - به ز صد اطلاق گرفتاریم شفا افاقت و هوشیاری بجدا بیماری همان غفلت به ز صد اطلاق الخ یعنے گرفتاری من به بیماری غفلت بهتر از آزادی نه آنست چه گرفتاری سبب قدم تو گشته و ایراد شفا و بیماری و اطلاق و گرفتاری از لعنت تضاد ست + **قوله** صحت من دولت دیدار تست - شربت من لذت گفتار تست صحت من آں موجب صحت من دولت دیدار شربت عیش و ایں بیت مشتمل بر صنعت ترصیع و تناسب است **قوله** روئے تو شد حجت ایمان من - نور یقین زد علم از جان من + حجت ایمان لے حجت برائے اثبات ایمان ای ایمان من بدون + بدن تو درستی یافت مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول ست + **قوله** آنچه رسید از تو بجان سقیم - باشد از آں حجت و برهان عقیم + آنچه لے یقین بجدا از تو لے از دیدار تو و توجه سقیم به سبب ظن و تخمین عقیم نا زاینده و غیر منتج لے به حجت و برهان آں یقین حاصل کرده نمی شود ایں بیت خالی از تناسب نیست + **قوله** و آنچه شدم از تو بآں روشناس منتج او نیست دلیل و قیاس - ادا مضمون سابق به یقین عبارت و آنچه همان یقین بآں راجع بآنچه منتج او نیست - دلیل و قیاس

اے بدلیل وقیاس آں یقین حاصل نمیشود وایراد صبح وقیاس و دلیل از تناسب است قوله بہین زیں پس
غم باری نماند۔ بیرنج مقصود وغباری نماند مقصود یقین وغبار ظن مصرعهٔ ثانی تفسیر غم و بار است قوله
لیک ازیں بیم زپا او فتم + کز تو مباد آنکه جدا او فتم + اختر برجم متواری شود۔ صبح یقینم شب تاری شود +
کز تو مباد ابیان ایں بیم است جمله که جدا افتم فاعل مباد است اختر نور یقین برج دل متواری تاریک
صبح یقین یقین شب تاری اے تاریک ظن وتخمین ومصرعهٔ ثانی تفسیر اولست وایراد اختر و برج و صبح و
شب از تناسب است + قوله گفت که جامی مشو اندیشه ناک + چوں شدت آئینه ز اندیشه پاک + آئینه دل
اندیشه ظن وگمان مشو اندیشناک بجزم العدم چوں شدت الخ است قوله باش همیشه ز رهِ دل بمن + آئینه
ات دار بمقابل من + زرهِ دل اے از توجه دل مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اولست۔ قوله تا ز فروغی که ز من بر تو تافت
دانش تو دیده شود دیده یافت + تا برای تفریع است فروغ نور دل که ز من بر تو تافت صفت فروغ دانش
علم الیقین دیده عین الیقین یافت حق الیقین وکمال یقین مثلاً شخصے شکر را نمی دانست یکے گفت که
شکر چیست سفید فام شیریں طعم بدیں قول او را علم الیقین بشکر حاصل شد آنگاه شکر را دید سفیدی
رنگ اے سابه نظر آورده بدیں داد و او را عین الیقین بحصول آمد و وقتیکه بکام آورد و طعمش چشید و
دریافت که ایں شکر است و بعد ازاں هیچ شبه و ریب نه ماند و هر جا که او را خواهد دانست که ایں شکر است فافهم و
تحقیق هذا مدار الیقین فی الذات الواحدة قوله یافت ترا از نور ماند تمام + جمله یکی یابی و بس والسلام + یافت
حق الیقین جمله یکے یابی اے جمله موجود را مضمحل در ذات واحد خواهی یافت و دوئی از میان برخیزد والسلام
اے بعد ازاں سلامتی از فنا و بقا بار حاصل خواهی کرد + **صحبت دوم با پیر صاحب تمکین و**
روشن شدن چشم مرید بنور عین الیقین۔ بدانکه صفت پیر درین صحبت به تمکین
برائے سبب عین الیقین است و وقتیکه سالک را عین الیقین حاصل شود از تلون خلاص یابد و صاحب
تمکین شود قوله صبح که بر حاشیهٔ ایں چمن + زد علم نور فشاں نسترن + صبح اے وقت صبح که بر حاشیهٔ ایں
چمن تا آخر بیت ثانی صفت صبح است حاشیه کنارهٔ ایں چمن فلک نسترن سفیدی صبح علم زدن ظاهر شدن
قوله ریخت ازیں گلشن فیروزه فام + شاخ شگوفه ورق سیم خام + گلشن آسمان شاخ شگوفه بهاں
سفیدی صبح ورق سیم خام ستارگان فاعل ریخت شاخ شگوفه ورق سیم خام مفعول آں و میتواند که
لفظ ریخت بمعنی لازمی باشد گفت و شاخ شگوفه که عبارت از ثریا باشد فاعل آں بود و ورق سیم خام که
مراد از ستارگان بود بتقدیر حرف عطف معطوف بر شاخ ثریا کرده شود۔ قوله باد سحر خیز گل افشاں رسید +
رخت سلوکم به گلستاں کشید + باد سحر خیز باد صبا گل افشان بمعنی خوشبوی صفت باد صبا است

رخت سلوکم سلوک فاعل رسید وکشید باد ومیتوان اند که میم سلوکم مضاف الیه رخت باید گفت
وفاعل گشته سلوک یعنی سلوک رخت من لے ذات من ببوے گلستان کشید پس رسیم **قوله** جلوه گہی
یافتم آراسته ۔ سو بسوے جلوه گران خاسته ۔ جلوه گه یعنی گلستان سو بسوی ہر طرف جلوه گران درختان
قوله بلکه یکی صومعه بسته صف ۔ اہل صفا گرد وی از ہر طرف ۔ تخییل بیت سابق ست صومعه یعنی گلستان
اہل صفا یعنی جلوه گران فاعل بسته صف اہل صفا گرد وی ای گرد آں صومعه از جانب درون وی راجع
به صومعه ۔ **قوله** سبز مصلا زگیا ساخته ۔ گرد به گرد چمن انداخته ۔ زگیا بیان سبز مصلا ۔ **قوله** سبز
لباسان بخضوع تمام ۔ کرده بپالاے مصلا قیام ۔ سبز لباسان یعنی درختان بخضوع لے تخمیدگی که از سبب
کثرت برگ ومیوه بود ۔ **قوله** مرغ سحر زمزمه ساز ہمه ۔ کرد اداے ورد نماز ہمه ۔ زمزمه ساز سرود کننده
مصرعه ثانی ترقیست یعنی بلبل پیش سبز لباسان زمزمه دیگر میکرد وسرود مینمود بلکه بلبل ورد که ہمه سبز لباسان
پس از نماز ورد مینمایند آں ورد ہمه بجز ایں بلبل ادا کرده بود وبسبب ہزار داستانی ومیتوان اند که سماع
ورد صوفیان پس از نماز بوده باشد پس بلبل ورد ایشان ادا نموده وبه نغمه پردازی پرداخته ۔ **قوله**
جست چنار اشرف اوقات را ۔ دست برآورد مناجات را ۔ را اوقات را علامت مفعولیت ست
ورا مناجات را بمعنی برائی ست ۔ حاصل آنکه چنار اشرف اوقات لے وقت اجابت جست
پس یافت آں وقت وبرائے مناجات دست برآورده **قوله** او بمناجات چو تلقین شده ۔ نسترن
یاسمن آمین شده ۔ او لے چنار چو تلقین شده لے تعلیم شده پیشتری حرف اکثر از گلہاے یاسمین
آمین خوان گردیده بود اما بیشتر از آں فرموده که بعضی یاسمین بجائے دیگر باشد واکثر پیرامون
چنار پس آنچه گرداگرد چنار بودند آنہمه آمین خوان گردیده وصنعتی ست که اکثر حرف یاسمین حروف آمین
ست ۔ **قوله** گل که بتجرید شده رہنموں ۔ نقد خود آورده ز خرقه بروں ۔ گل که بتجرید الخ لے حالت مجرد
داشت باعتبار نقد وکیسه که نداشتن نقد ذات گل کیسه غنچه بروں آورده لے شگفته گردید ۔
قوله غنچه به تعلیم طریق ادب ۔ از سخن وخنده فروبسته لب ۔ بتعلیم طریق لقب لے برائے تعلیم ادب
دیگران ۔ **قوله** کرده بنفشه چو مراقب نشست ۔ با قد خم داده سر افگنده پست ۔ چوں مراقب لے
مثل شخصے مراقبه کننده نشست مشغول کرده لے نشست کرده مثل مراقب خم داده خمیده مصرعه ثانی تفسیر مراقب
نشست ست یعنی بنفشه سر فرو کرده نشسته بود وایں اشارت بخمیدگی آں گل است **قوله** نرگس اکمه که
ہمه دیده بود ۔ گفت چو دیدش نه پسندیده بود ۔ دیده جہاں بیں نه شود جز بدوست ۔ کور بود ہر که نه بینا
در دوست ۔ اکمه کور مادر زاده ہمه دیده بود لے ہمه تن بصورت چشم بود فاعل گفت بنفشه دیدش ای دیدن

نرگس نه پسندیده بود لے مثل بینایان نظر نمیکرد بلکه مانند کوران دیده کشاده بیت ثانی بیان گفتست جهان
بین بینا جز بدوست لے بغیر دیدار دوست دال بدوست ثانی بدل انه الف اوست برعایت قافیه
حاصل آنکه نرگس که کور بود وکورانه میدید بنفشه بدو گفت که چشم بینا بغیر دیدار دوست نه شود آرے کور بود
هرکه نابینا با دوست **قوله** بکحله لاله شده سرمه سا میل زمرد بدرون داد جا + بکحله سرمه دان بکحله لاله
لاله سرمه سا سرمه دار بسبب داغ سیاه او گویا سرمه دار بود زمرد سبز و میل زمرد مفعول آن لے بکحله لاله
میل زمرد را بدرون خود جا داده ٭ **قوله** پا به میانش الف کرده راه - گشته پئے نفی سوئی لا آله
تخییل دیگر مضمون سابق بانتقال از مسمی باسم فرموده در اسم لاله چون الف درمیان آید لا آله
شود والف عبارت از میل زمرد فاعل گشته لاله سوے لے ماسوی الله **قوله** قمری و بلبل زده بانگ
سماع + مستمعان کرده بوجد اجتماع + زده بانگ سماع لے سرود کرده مستمعان همان درختان و گل چید
جنبشیکه بسبب باد بود - **قوله** بروی گل برگ جلاجل شده - شاخ زرقت متمائل شده + روی
گل دوره گل برگ لے برگ گل جلاجل شده بسبب تحرک شاخ شاخ درختان متمائل جمیده و مقرر است
که از سماع رقت بدل پیدا شود ٭ **قوله** من بچنین وقت پر از یاد پیر - جان و دل شاد
بار شاد پیر + آتش شوقش ز درون شعله کش - بر زمین جار سکون شعله وش - گرد چمن طوف
کنان مے شدم + جامه دران نعره زنان مے شدم + من مبتدا اگرد چمن طوف کنان
میشدم خبر و درمیان همه کلام حال ست آتش شوق پیر ز درون شعله کش صفت آتش ز درون
از دل من فاعل برده آتش شعله وش لے چنانچه شعله قرار ندارد و طوف کنان یعنی طائف حالست
از متکلم و همچنین جامه دران و نعره زنان و جامه دران از سبب بیقراری شوق ٭ **قوله** روئے
نمود آدمیم با جمال + هست نه ونیست نه هم چون خیال + میم آدمیم مفعول روئے نمودست با جمال صفت
آدمی همچون خیال لے از سبب دوری یا ریاضت مثل خیال بچشم می آید ٭ **قوله** چشم کشادم بتامل که
کیست + آمدنش سوئی چمن بهر چیست + میم کشادم فاعل کشادست بتامل متعلق کشاد که کیست علت کشادم
مصرعه ثانی معطوف بر که کیست ست ٭ **قوله** در دوم افتاد که پیر من ست + صیقل مرآت ضمیر من ست + که
پیر من ست بیان افتاد مصرعه ثانی صفت پیر مرآت ضمیر ضمیر **قوله** پرده دوری چو شد از پیش دور +
دیدمش از چهره فشان بحر نور + پرده دوری دوری از پیش پیش من شین دیدمش راجع به پیر مفعول دیدم
از چهره فشان بحر نور حال از مفعول دیدم فشان بحر نور لے بحر نور فشان ٭ **قوله** پیش دویدم
که سَلَامٌ عَلَيْكَ + رُوحِي وَجِسْمِي وَفُؤَادِي لَدَيْكَ ٭ که سلام علیک بیان گفت محذوف قست الیک

یعنی پیش تست اے نشاں تست ، قوله گفت جوابے کہ چو آب حیات ۔ دادہ ز اندیشۂ مرگم نجات ،
جواب اے جواب سلام کہ چو آب حیات الخ صفت جواب فاعل دادہ جواب ست و نجات مفعول آں ،
قوله از لمعات رخ و نور جبیں ۔ چشم مرا ساخت چو دل تیز بیں ، یعنی از سبب فیضان لمعات روئے
مبارک خود و نور جبین خویش چشم مرا بہ ہستی حق تعالی تیز بیں کرد چنانچہ دل من پیش ازیں بوجود حق تعالی
تیز بیں بود حاصل آنکہ علم الیقین مرا بعین الیقین رسانید ، قوله شد مدد نور نظر نور دل ۔ گشت بصیر
بصر متصل ، مدد مصدر بمعنی فاعل ای مدد نظر اے نظر چشم سر فاعل شد نور دل بصیر نور چشم ۔ قوله آنچہ دل
از پیش ندانستہ بود ۔ پیش بصر جملہ ہویدا نمود ۔ دید کہ عالم ز سمک تا سما ۔ نیست بجز واجب ممکن نما ،
فاعل دید بصر یعنے بصر مشاہدہ کرد کہ عالم بحقیقت تمام ہستی واجب ست اما بظاہر ممکن نماست وجود را
در پردہ امکان پوشیدہ ، قوله ہستی واجب یکے آمد بذات ۔ ہست تعدد ز شیون و صفات ، شیون
بفتح اول و بضم ثانی جمع شین بمعنی زشت کذا فی التاج و بفتحتین در قاموس جمع شان اطوار ہا و کارہا
و شیون ضمیر چیزیست کہ سرایت میکند در رگہائے جسد و شیونات ذاتیہ حقائق کہ در احدیت مکتوم و
مخفی اند کذا فی کشف المعانی و فی الاصطلاحات الشیون الذاتیۃ اعتبار نقوش الاعیان و الحقائق
فی الذات الاحدیۃ کالشجرۃ و اغصانها و اوراقها و ازهارها فی النواۃ وهی التی
یظهر فی الحضرۃ الواحدیۃ و بتفصیل بالعلم قوله کثرت صورت ز صفات ست و بس ۔
اصل ہمہ وحدت ذات ست و بس ، صورت اے ظاہری ہمہ اے ہمہ ممکنات قوله بحر یکے موج ہزاران ہزار ۔
روے یکے آئینہ ہا بیشمار ، تمثیل ماسبق و ہمچنیں مصرعۂ ثانی ، قوله دیدہ چو شد بہرہ ور ایں ساں چو پیر ۔ گفتمش
اے خواجۂ روشن ضمیر ، شین گفتمش راجع بہ پیر کاف بیان گفت اول ای خواجہ محذوف ست تقدیر چنیں
اینست گفتمش کہ ایں خواجۂ روشن ضمیر صفت پیر است قوله دیدہ ز میمن نظرت یافتم ۔ وز ہمہ یامین ترت
یافتم ، دیدہ اے درجہ عین الیقین فاعل یافتم میم متکلم ست دیدہ مفعول آں و تائے نظرت برائے خطاب مفعول یا
و میم متکلم فاعل یعنی از ہمہ یامین ترا مبارکتر یافتم و برکت ترقی یقین ست ، قوله آنچہ مرا ز ابر نوالت رسید ۔
سبزہ ز باران بہاری ندید ، و آنچہ ترقی و زیادتی ابر نوال فاعل سبزہ ، قوله و آنچہ ز مہرت بدل و دیدہ تافت
ذرہ ز خورشید درخشاں نیافت ، آنچہ نور ز مہرت از آفتاب ذات تو قوله مدح تو بحوصلۂ چوں من ست ۔
منقبت جان نہ حد ہر تن ست ، حوصلہ مراد از قدرت ست مصرعۂ ثانی تمثیل منقبت مدح قوله گفت کہ جامی
تو کجائی ہنوز ، باش کہ تا صبح تو آید بروز ، صبح عبارت از عین الیقین و روز عبارت از حق الیقین قوله
راہ سلوک تو بپایاں رسد ، دانش و دید تو بوجداں رسد ، تفسیر بیت سابق دانش علم الیقین دید عین الیقین

دان حق الیقین قوله فارغ ز تن و سیم و دل و جان شوی. هرچه بدیدی به یقین آن شوی تفسیر وجدان
ع الخ بسبب فنا البشریت هرچه بدیدی بیقین آن شوی ای فنا فی الله شوی * صحبت سوم

با پیر حقیقت بین و یافتن مرید گوهر مقصود از حقه حق الیقین حقیقت بین

ای کمال الیقین بیننده وصفت پیر و این خلوت بحقیقت این برای مناسبت حق الیقین چه
وقتیکه سالک بحق الیقین پیوند و عارف حقیقت که ذات واحدیت میگردد * قوله چاشت که خورشید
علم برفراشت. ظلمت سایه نیز بس کم گذاشت * چاشت در وقت سایه ای اجسام ذی ظلمیه که اول روز
سایه او بلند افتد کم گذاشت ای نگذاشت چه مقرر ست لفظ کم و چون بغیر لفظ بسیار واقع بمعنی نفی است
واگر به لفظ بسیار واقع شود بمعنی خود استعمال یابد که خورشید علم برفراشت تا آخر بیت صفت چاشت ست
قوله هر علم از سایه فزاید پناه * جز علم خور که بود کم سایه گاه + اثبات مضمون بیت سابق از سایه بیان پناه
ای پناه بر سایه نشینان علم علم خور سایه گاه بکاف تازی کم کننده سایه ذی اجسام * قوله خنجر زرین
چو کشید از شکوه * سایه شد از دهشت گریزان بکوه * تخیل ست در سایه گاهی خنجر زرین عبارت از پرتو
آفتاب ست فاعل کشید آفتاب سایه ای سایه اجسام تخصیص کوه از انکه سایه در نشیب کوهساران بود
زیاده جو وطلوع آفتاب نیز روز * قوله چهره چو افروخت ز نیلی تتق. زیب گرفت افق تا افق + فاعل
افروخت آفتاب نیلی تتق آسمان ایراد لفظ نیلی تتق بسبب نیب شب ست که از پرتو ماه و ستارگان باشد
قوله سایه ظلمت ز میان دور شد. ظلمت سایه همگیں نور شد * ظلمت تاریکی شب ظلمت سایه تاریکی سایه
اجسام * قوله من بچنین روز ز ادبار خویش. مانده چو سایه پس دیوار خویش * تنگ شده بر دل من شهر و
کوی. طوف کنان تافتم از شهر روی * بچنین روز ظرف متعلق تافتم و از ادبار خویش تا آخر مصرعه
اول بیت ثانی صفت متکلم ست طوف کنان بمعنی سیر کنان حال ست از فاعل تافتم روی مفعول تافت ست
از شهر متعلق تافت ادبار بمعنی ازجهت مفارقت پیر * قوله پای نهادم بتماشای دشت. رخت کشیدم
سوی صحرا و دشت * این بیت معطوفست بر جمله تافتم از شهر روی تماشا گشت هر دو بمعنی سیر رخت
کشیدم ای رفتم مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول بیت. قوله تافتم گشت بکشتی کشید + کش نه کران بود نه
پایان پدید * هیم تافتم مفعول کشید گشت فاعل کشید باید بکشتی پاسی موصول ست و مصرعه ثانی بیان
آن. قوله بادیه در وی چو صحرای ازل. دور چو از دیده غافل اجل * همزه بادیه برای عظمت ست یعنی
سخت فراخ صفت آن صحرای ازل مصرعه ثانی صفت بادیه * قوله بسکه سر افراخت از و گرد باد +
خیمه گردون شده ذات العماد + فاعل سر افراخت گرد باد از و راجع ببادیه خیمه گردون

گردون ذات اسما و صاحب ستونها * قوله صد گله گورش نه یمین و یسار * صد گله آهوش دران مرغزار *
شین گورش مضاف الیه یمین و یسار و شین آهوش مضاف الیه مرغزار گله بفتح کاف پارسی و لام مشدده و
مخفف رمه لغو الاین مرغزار یعنی سبزه زار یعنی صد گله گور از چپ و راست آن بادیه روان بودو
صد رمه آهو در سبزه زار آن بادیه چران * قوله هرگز از آسیب شکار افگنان * آهو و گورش نشده تنگ
زبان * تنگ زبان رمنده شین گورش راجع ببادیه * قوله بهر رهائی ز سگ تیز تاز * روبهش از حیله گری رسته باز *
لفظ باز زائده است ز سگ تیز متعلق رهائی یعنی روبه آن بادیه از حیله گری که برای رهائی از سگ رسته بودای
حیله نمیکرد و به امن گذران میکرد * قوله آنچه درو خواب برد ز اضطراب * دیده خرگوش ندیده بخواب *
آنچه ای هرچه دروی ای دران بادیه فاعل برد آنچه و خواب مفعول آن و فاعل ندیده دیدهٔ خرگوش و ضمیر
مستتر ست در ندیده راجع با آنچه مفعول وست بخواب ظرف متعلق ندیده حاصل آنکه هر چیزیکه از سبب
اضطراب خواب از دیده خرگوش زائل کند آنچیزی را دران بادیه چشم خرگوش بخواب هم ندیده بود چه جائیکه
در ظاهر ببیند ای هرگز دران موجب اضطراب و باعث بیقراری نبود * قوله کنده ددانش همه دندان
آز * از جگر خویش شده لقمه ساز * شین ددانش راجع ببادیه و لفظ همه صفت دندان ست و دندان
مفعول کنده از جگر خویش الخ ای قانع گردیده ای درندگان آن بادیه از شکار کردن نشسته و لقمات
خویش میگذرانیدند * قوله بود عجب بادیهٔ دلکشا * شوق درو قوت پا آزما * عجب بمعنی بسیار و نادر
دلکشا ای فراخ ای بادیه چندان فراخ بوده که شوق و دیدن و سیر کردن قوت پا می آزمود تا چه قدر سیرها
کرده خواهد دوید * قوله در هوس پیر دمی میزدم * در طلب وی قدمی میزدم * هوس بمعنی شوق دم زدم بمعنی
سخن گفتن ای سخن مشتاقانه گفتن * قدم زدم بمعنی رفتن یاء دمی و قدمی برای عظمت ست ای سخن
مشتاقانه بسیار میگفتم و در طلب آن پیر بسیار تگ و دو میکردم * قوله سیر من آخر بمقامی رسید *
کز طرفی مژدهٔ کامی رسید * فاعل رسید در مصرعهٔ اول سیر ست و در مصرعهٔ ثانی مژده یا مقامی پارسی بمعنی وصول
ست و مصرعهٔ ثانی صلهٔ آن یاء طرفی پارسی مفید وحدت کام بکاف تازی مراد یاء فارسی برای
عظمت طرف کناره آن بادیه کام ذات پیر یعنی از طرف آن بادیه نوید اقبال پیر رسید و ذات گرامی
پیر مرئی شد * قوله در پی آن کام شدم گام زن * نائره در خرمن آرام زن * کام بکاف تازی بمعنی
مراد عبارت از کام پیر بکاف فارسی بمعنی قدم و گام زن بمعنی رونده و دونده نائره آتش خرمن آرام
آرام و مصرعهٔ ثانی حالست از فاعل شدم یعنی پئے آن پیر رفتم بحالیکه آتش زننده در آرام بودم
ای بیتابانه بسوی او دویدم و این بیت مشتمل بر صفت تجنیس نام ست * قوله تا به فلک رنگ

یکے سبزہ زار۔ کرد چو خورشید یکی چشمہ زار + تا غایتہ دویدن ست فلک ہنگ بمعنی لب یار ست علت
مقدم سبزہ زار ست چو خورشید صفت مقدم چشمہ سار کرد ظرف سبزہ زار یعنے سبزہ زارے کہ گرد یکے
چشمہ سار بود۔ قولہ بر لب آں چشمہ وضو کردہ پیر + نور فشاں چہرہ چو بدر منیر۔ پسبق نمودم بدعا
والسلام۔ پیش گرفتم سبق احترام + سبق نمودم اے پیش از سلام علیکم گفتن پیر سلام آغاز کردم و
سلام عطف تفسیری دعاست پیش گرفتن آغاز کردن سبق احترام احترام و احتدام بزرگی دادن
و تعظیم کردن۔ قولہ گوش کرامت بہ خطابم کشاد + درج حقیقت بجوابم کشاد۔ گوش کشادن
شنیدن خطابم کلام من کہ السلام علیکم باشد۔ درج حقیقت دہن مبارک کہ از وے حقایق و
معارف ظاہر میشد بعالم جواب سلام من۔ قولہ لطف جوابش چو نسیم بہار + بند کشاد از دل
من غنچہ وار + لطف جواب جواب فاعل بند کشاد و لطف جواب بند کشادای بند خودی و بند پندار
ہستی خودی از دل من بکشاد اے مرا بیخود ساخت و در حق فنا نمودن قولہ کرد چو آں بند کشائی مرا
داد ز ہر بند رہائی مرا + بند ہماں بند پندار خودی و ہستی را مراعلامت اضافت ست ای چوں
بند کشائی من کرد کہ بند ہر مشکل زیرا کہ مشکلات تا ہستی ست چوں ہستی نماند مشکل ہمہ برخاست را
مراد در مصرعۂ ثانی علامت مفعولیت ست۔ قولہ رشتۂ جاں از گرہ قید رست۔ ہر گرہم گوہر اطلاق
بست + رشتۂ جان جان گرہ قید ہماں بند ہستی گرہ ہماں جان گوہر اطلاق اطلاق یعنی جان من
از قید ہستی و پندار امکان خلاص یافت و صفت اطلاق پیدا کرد قولہ قطرۂ ناچیز بہ بحر امید +
ہستی خود را ہمگی بحر دید + قطرہ ہماں جان بیخود بحر ذات بحت و ہستی مطلق قولہ در صور بحر چو موج
بحار + یافت ہمہ جلوۂ خویش آشکار + صور شیون و اوصاف بحر ہماں ذات مطلق چوں موج و بحار
تمثیل صور فاعل یافت قطرۂ جان یعنی چوں جان من در ذات بحت محو و مضمحل شد و از آثار تعین
خویش مرا جلوہ گر گردید در شیون و صفات کہ مظہر ذات اند جلوہ گر گردید قولہ چوں ہیچ گوہر سوئے دریا
شتافت + ہیچ گہر جز گہر خود نیافت + چوں بتماشا سوئے خود بنگریست۔ ہیچ ندانست کہ
در بحر چیست + ہیچ گوہرے برائے دید ذاتی بجز ذات خود در آں شہود ملاحظہ کرد دریا ہماں ذات
بحت فاعل شتافت و نیافت و بنگریست و ندانست ہماں قطرۂ جان ست ہیچ گہر جز گہر خود نیافت
یعنی چوں در شہود ذات ملاحظہ کرد کہ وجودی ورائی وجود خود دریابد کہ آں را ذات حق مقرر کند سوائے
ذات خود ہیچ وجودے نیافت اے دید کہ ہمگیں منم و غیر من چیزے موجود نیست و چوں ملاحظہ ذات خود کرد
تا ذات خود را از وے جدا تصور کنم ذات خود را ہمگیں ذات حق دید و ذات خود ہرگز نیافت

حاصل ہر دو بیت آنکہ ذات من در ذات حق فانی شدہ و ذات حق در ذات من ساری گشتہ تا بحدیست کہ
امتیاز دوئی از میان برخاست و درجۂ حق الیقین ہمین ست فافہم **قولہ** جامی اگر ز انکہ زدی دست و پا
تا لبِ این بحر شدی آشنا ۔ خطاب بخود ست یا خطاب بہ پیر ست و در موعظت جامی اگر ز ان ای از ان
حالت کہ زدی دست و پائی بیان آں دست و پا زدن جد و جہد کردن شدی آشنا ملے سیر
سلوک تو تا بہ سیر الی اللہ رسید **قولہ** غرقہ بحر آمدہ غواص شو ۔ طالب دُرّ و گہر خاص شو ۔ جزائے بیت
سابق بحر جان ذات مطلق دُرّ و گہر حقائق و معارف یعنے طالب سیر الی اللہ شو و حقائق اوصاف
الٰہی ملاحظہ کن **قولہ** در دل بکر شعلۂ حالیت ہست ۔ لایق آں حسن مقالیت ہست ۔ موعظت
دیگر است شعلہ حال حال و حال حالت استغراق و کشف حقائق آں راجع بہ شعلہ حال حسن مقال اے
حسن او و بیان حقائق و معارف ۔ **قولہ** سوختۂ شعلۂ حالات شو ۔ ساختۂ شرح مقالات شو ۔
جزاء بیت سابق ساختہ مستعد یعنی در استغراق و کشف حقائق بسیار محو و فانی باش و مقالات از حقائق و
معارف اوصاف الٰہی بیان کن ۔ پس اکنون در بیان مقالات کہ مشتمل بر حقائق و معارف اند می فرماید

مقالۂ اول در آفرینش عالم کہ آئینہ جمال نمای اسماء و صفات آفرینندہ است سبحانہ

وتعالیٰ العالم بوضع اللغوی اسم لما یعلم بہ الشئ مشتق من العلم وھو الاظھر کالخاتم
اسم لما یختم بہ فعلی ھذا کل موجود عالم لانہ یعلم بہ اللہ من حیث اسمائہ وصفاتہ
قولہ شاہد خلوتگہ غیب از نخست ۔ بود پے جلوہ کمر کردہ چست ۔ شاہد خلوتگہ غیب اللہ تبارک وتعالیٰ
از نخست اے از ازل کمر کردہ چست اے مستعد ظہور چنانچہ در خطاب حضرت داؤد علیہ الصلوٰۃ
والسلام فرمودہ کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ **قولہ** آئینہ غیب نما
پیش داشت ۔ جلوہ نمائی ہمہ با خویش داشت ۔ آئینہ غیب نما علم اللہ تعالیٰ و تبارک جلوہ نمائی ظہور ہمہ
با خویش داشت ای ظاہر و مظہر خود بود چنانچہ میفرماید **قولہ** ناظر و منظور ہم او بود و بس ۔ غیر وی این عرصہ
ہیچ نہ دید کس ۔ ناظر باعتبار عالمیت و منظور باعتبار معلومیت این عرصہ ای ناظریت و منظوریت ۔ **قولہ** بد
از دوئی ہیچ نہ ۔ دعوی مالی و توئی ہیچ نہ ۔ جملہ اے ناظر و منظور دوئی اے ظہور مظاہر مصرعہ ثانی
تفسیر دوئی ۔ **قولہ** بود قلم رستہ ز زخم تراش ۔ لوح ہم آسودہ ز رنج خراش ۔ بیان عدم ظہور
[illegible] ہر چہ کلیات و جزئیات رستہ بالفتح بمعنی خلاص تراش لازم قلم ست خراش بمعنی نوشتن لازم
لوح ست و لازم بے وجود ملزوم موجود نگردد چوں لازم موجود نہ شد ملزوم نیز موجود نہ شد ۔ حاصل
آنکہ قلم و لوح موجود نبود چہ ایشان نیز ظاہر اند **قولہ** عرش قدم بر سر کرسی نداشت ۔ چتر سر نادہ پرستی داشت

نادر برسی نادرہ یابی اے عرش وکرسی وعقل موجود نبود۔ **قوله** دائرہ چرخ بہ صد دخل و خرج + بود مخطورۂ یک نقطۂ درج + دائرہ چرخ چرخ بصد دخل وخرج کہ اکنون وارد محطورہ نہا نخانہ یک نقطہ اے نقطۂ وحدت۔ **قوله** سلک فلک ناظم انجم نشود۔ پشت زمین حامل مردم نبود + سلک فلک فلک پشت زمین زمین **قوله** نطفۂ آبا بمضیق جہات۔ بود مصون از رحم امہات + آبا فلک امہات زمین نطفۂ آبا اثر فلکی کہ در زمین ست یعنی نطفۂ آبای علوی کہ اکنون در مضیق جہات موجود ست از رحم امہات سفلی مصون بود لے تاثیر فلکی در ذات زمین نبود لے ہر دو موجود نہ بودند + **قوله** بود درین مہد فرو بستہ دم + طفل موالید بخواب عدم + درین مہدای معدوم طفل موالید سہ گانہ ای نباتات وحیوانات وجمادات خواب عدم عدم۔ **قوله** دیدۂ آن شاہد نابود بین + معنی معدوم چو موجود بین + آں شاہد اللہ تبارک وتعالی نابود ممکنات معدومہ یعنی پیش آں تبارک وتعالی علماً این ہمہ ممکنات معدومہ مثل موجود ے کہ در عالم شہادت دارد ہمچنان ظہور داشت اجمالاً لا تفصیلاً چنانچہ میفرماید **قوله** گرچہ ہمی دید در اجمال ذات حسن تفاصیل شیون وصفات + فاعل دید شاہد اجمال ذات ای علماً حسن تفاصیل الخ لے التفصیل صیحہ لے صفات یعنی ہمین حسن ظہور کہ در تفصیل ست بعینہ در علم خود معاینہ میکرد۔ **قوله** خواست کہ در آئینہ ہائے دگر + بر نظر خویش شود جلوہ گر + آئینہ ہائے مظاہر کہ خارج ذات اوست بر نظرا ے پیش نظر جلوہ گرا ے خود را بیند یعنی اگرچہ حسن شیون صفات اجمالاً در علم خود معاینہ مینمود لیکن از انجا کہ در تفصیل حسن افزون ترست و ظہور مظاہر بیش از پیش ست خواست کہ در مظاہر بالتفصیل حسن خود را معاینہ کند **قوله** در خور ہر یک ز صفات قدم + روے دگر جلوہ دہد لاجرم + صفات قدم لے شیون واطوار ذات قدیم در خور ہر یک آے لائق استعداد ہر مظہر کہ آئینہ صفات ذات اند ظہور بعنوان دگر کند پس **قوله** روضۂ جان بخش جہان آفرید۔ باغچۂ کون ومکان آفرید + روضۂ جان بخش جہان جان بخش بمعنی راحت بخش باغچۂ کون ومکان ہمان جہان **قوله** کرد ز ہر شاخ و گل و برگ وخار + جلوۂ او حسن دگر آشکار + بیان حسن مقدم فاعل او جلوۂ حسن دگر مفعول آں شاخ وگل وبرگ وخار عبارت از مظاہر ست جلوۂ او اے ظہور ذات الصفات **قوله** سرو شان از قد رعناش داد + گل خبر از طلعت زیباش داد + بیان آنکہ ہر فرد از افراد عالم مظہر ست صفات اللہ را من حیث الانفراد پس مراد از قد و طلعت ولیست وسبزہ وغیر ہم از لوازم شاہد کہ در بیان می آید صفات اللہ اند یعنی سرو مظہر قد اوست وگل مظہر طلعت او **قوله** غنچہ سخن از شکرش کرد ساز + قفل ز درج گہرش کرد باز + شکر لب سخن کرد ساز ای مبین و صورت لب مظہر اوست قفل باز کردن ظاہر

شدن درج گہرش دہن شاہد غیب است مظہر دہن او گردید۔ **قوله** سبزه بگل غالیه تر سرشت پیش گل اوصاف خط او نوشت + غالیه تر عبارت از ذات سبزه است بگل سرشت لے بہ خاک ظاہر کرد خود را سبزه مبتدا بگل غالیه تر سرشت صفات سبزه است مصرعهٔ ثانی خبر فاعل نوشت سبزه ست یعنی سبزه کہ بگل جود خود را ظاہر کرده است پیش گل واقعی اظہار خط آں شاہد غیب نموده است لے مظہر خدا او گردیده۔

قوله شد ہوس طرّه او باد را + بست گره طرّه شمشاد را + طرّهٔ زلف باد و باد صبا چہ خرمی نباتات از زمین بتاثیر صباست طرّه شمشاد و شمشاد دو گره بستن طرّه شمشاد عبارت از ظہور اوست حاصل آنکه شمشاد مظہر زلف آں شاہد ست + **قوله** نرگس چماش بآں چشم مست + ز دره مستان صبوحی پرست + بیان حسن با عشق چماش با جیم تازی و میم والف شوخ و مستی و عربده نورالدین ۃ آں چشم مست اے بمظہریت چشم مست شاہد غیب ای نرگس کہ مظہر چشم شاہد غیبست ناظر را بتماشائے خود مفتون ساخته ره زدن فریفته کردن مستان صبوحی پرست باده نوشان مستی شوق شاہد غیب **قوله** فاخته با طوق تمنائے سرو + زد نفس شوق ز بالائے سرو + طوق تمنا تمنا سرو قد شاہد غیب بالائے سرو اے سرو قدے باطوق تمنای سرو صفت فاخته یعنی فاخته کہ مطوق با طوق عشق قد شاہد غیبست بقد سرو واقعی دم مشتاقانه زده چہ ایں سرو مظہر شاہد غیب ست + **قوله** بلبل نالنده بدیدار گل + پرده کشت است ز اسرار گل + بلبل موصوف نالنده بدیدار گل صفت او گل واقعی پرده کشادن ظاہر کردن اسرار گل گل طلعت شاہد غیب یعنی بلبل کہ بدیدار گل واقعی نالانست اسرار طلعت شاہد غیب را ترجمان است کہ گل واقعی مظہر طلعت رعنائی اوست + **قوله** کبک دری پا بچه ابر زده + زد بسر سبزه قدم سر زده + پا بچه بر زده صفت کبک دری فاعل زد کبک قدم مفعول سر زده حال ست از فاعل زد سر زده بمعنی فریفته و پریشان ای کبک فریفته سبزه است زیرا کہ وے مظہر خط شاہد غیبست۔ **قوله** قمری نهاد و به شمشاد دل + سوخت بداغ غم او شاد دل + شمشاد و قوعی او راجع به شمشاد و شاد دل حال از فاعل بسوخت یعنی قمری بایں شمشاد واقعی دل داده و شاد از بداغ غم او سوخت زیرا کہ ایں شمشاد مظہر طرّه شاہد غیبست پس بریں تقدیر مصرعهٔ ثانی معطوف بر نهاد و به شمشاد دل است و اگر وقت ارجاع ضمیر از شمشاد بطرّه شاہد غیب ادا کرده آید چنانچه طریق استخدام است آنگاه قمری مبتدا موصوف نهاد و به شمشاد و شاد دل صفت او مصرعهٔ ثانی خبر یعنی قمری کہ بایں شمشاد دل نهاده و عاشق گردیده بداغ غم آں طرّه شاد از سوخت

قوله مرغ سحر ساخت بناز و عتاب + در نظر نرگس بسیار خواب + ساخت لے سازش کرد یعنی ناخوش شد بناز و عتاب متعلق ساخت در نظر ظرف متعلق ساخت بسیار خواب یعنی بسیار مستانه صفت

نرگس یعنی مرغ سحر عاشق نرگس شدہ برائے آنکہ نرگس مظہر چشم شاہد غیب است۔ **قولہ** حسن ز ہر جا کہ زد القصہ سر۔ عشق شد از جائے دگر جلوہ گر۔ حسن حسن شاہد غیب سر زدن ظاہر شدن کاف کہ زد بیر طیہ است و ہمچنیں در ابیات آیندہ یعنے حسن معشوق حقیقی چوں از جائے ظہور کرد و مصرعہ ثانی جزا شرط است۔ **قولہ** حسن بہر طرہ کہ آرام یافت۔ عشق ولی آمدہ در دام یافت۔ فاعل آمد عشق است عشق در دل آمدہ وفاعل یافت حل ست لے دل در دام یافت خود را۔ **قولہ** حسن ز ہر چہرہ کہ رخ برفروخت۔ عشق ازاں شعلہ دلے را بسوخت۔ ازاں شعلہ حسن یاء دلی فارسی برائے تنکیر ست **قولہ** حسن بہر لب کہ شکر خندہ کرد۔ عشق دلی را بہ غمش بندہ کرد۔ بہر لب لائے بمعیت سر مظہر شکر خندہ لے ظہور شیریں غمش راجع بہ لب۔ **قولہ** حسن پر از عشق نگیرد غذائی۔ عشق ہم از وے نگریزد بہمائے لے حسن از عشق غذا۔ رونق یافتہ و عشق از حسن غذا و پرورش یافتہ۔ **قولہ** قالب جانند بہم حسن و عشق گوہر و کانند بہم حسن و عشق۔ لے ملایم یک دیگر اند۔ **قولہ** از ازل ایں ہر دو بہم بودہ اند۔ جز بہم ایں راہ نہ پیمودہ اند۔ از ازل ای از شاہد ازل لے از شاہد ازل چہ آں شاہد خود بخود برحسن خویش عاشق گشتہ حسن خویش و رہنما ہر نمودہ و ناظر آں گشتہ ایں راہ لے از ازل تا مظاہر آمدن یعنی حسن و عشق باہم یک دیگر از شاہد ازل ظاہر گشتہ و در مظاہر پرتو انداز گردیدہ و وجود مظاہر موجود گشتہ چنانچہ میفرماید۔ **قولہ** ہستی تا ہست زپیوندشاں نیست کشاد ہمہ جز بند شاں۔ ہمہ ای ہمہ خلق یعنی پیدا شدن خلق از سبب بہم بودن حسن و عشق شاہد حقیقی است واگر ایں سبب نمی بود احدی وجود نمیگرفت۔ **قولہ** حسن کش از عشق گرفتار نہ۔ جنس نفیس ست و خریدار نہ۔ یعنی حسن کہ او از عشق گرفتار نیست جنس نفیس ست کہ خریدار او کسے نیست وابیاد حکایت بریں بیت ست۔

حکایت شیخ روزبہان فارس قدس سرہ با بیوہ زنے کہ میوہ دلنجود را شیوہ مستوری آموخت

قولہ روزبہان فارس میدان عشق۔ فارسیان را شہ ایوان عشق۔ فارس سوار اسپ فارسیان شہسوارنگ کسانیکہ در میدان عشق فارس باشندہ فارسیان آنجا شہ فارسیان ایوان عشق یعنی شاہ فارسیان ہست در عشق۔ **قولہ** پیش در پردہ سرائے رسید۔ از پس آں پردہ صدائے شنید۔ در پردہ بہ قلب اضافت لے پردہ در فاعل رسید و شنید روزبہان است۔ **قولہ** کز سر مہر و شفقت مادری۔ گفت بخورشید لقا دختری۔ بیان صدائے خورشید لقا صفت مقدم دختر۔ **قولہ** کای بجمال از ہمہ خوباں فزوں۔ پائے منہ ہر دو زنا زوال بروں بیانیہ گفت پائے برواں نہادن بیروں از خانہ آمدن و رفتن وطالب جلوہ گری شدن و بہ خواستگار

وغیره خود را نمودن مطلق یا به وصف خطبه کرده باشند زیرا که **قوله** نرخ متاعیکه فراوان بود + گر مثل جان بود ارزان بود۔ نرخ ای قیمت که فراوان صفت متاعی یعنی متاع مثلاً اگر جان بوده است چون فراوان شد قیمت او ارزان است مثل مثلاً **قوله** شیخ چو آن زمزمه در گوش کرد۔ سر محبت ز دلش جوش کرد شیخ شیخ روزبهان زمزمه نصیحت مادر مر دختر را گوش کرد ای شنید سر محبت محبتی که تحسین شاهد ازل داشت و ناظر تجلی آن بود **قوله** بانگ بر آورد که ای کنده پیر۔ از دولت این هیچ هوس کنده گیر + که ای کنده پیر بیان بانگ ست کنده پیر سپیر فرتوت از دولت ای از دل خود این هیچ هوس ای هیچ این هوس و هوس مستور بودن دختر صاحب جمال **قوله** حسن نه آنست که مانند نهان + گرچه شود پرده جهان در جهان + مانند نهان بیان آن جهان در جهان بمعنی بسیار **قوله** حسن که در پردهٔ مستوریست + زخم هوس خوردهٔ منظوریست + حسن مبتدا جمله که در پرده مستوریست صفت حسن مصرعهٔ ثانی خبر مستوری و منظوری بیاء مصدری مستور بودن و منظور بودن هوس مضاف به منظوری ست ای هوس منظوری **قوله** تا ندرد پردهٔ مستوریش۔ جا نشود منظر منظوریش + منظر منظوری شین منظوری مضاف جان ست و هر دو ضمیر شین راجع بحسن یعنی او همیکه پردهٔ مستوری خود ندرد جای او منظوری نشود + **قوله** جلوه که هر لحظه تقاضا کند۔ بهر دلی داں که تماشا کند + فاعل کند حسن ست و جلوه منعول آن ای حسن که هر لحظه جلوه را تقاضا کند بهر دلی داں ای بهر اسیر کردن دل تماشا بمعنی جلوه **قوله** تا زغم عشق چو شیدا شود + کوکبهٔ حسن هویدا شود + تفریع بر مضمون سابق فاعل شود همان دل کوکبه درخشندگی **قوله** جامی اگر زنده بینندهٔ۔ در صف عشاق نشینندهٔ + سرمه زخاک قدم عشق گیر۔ زنده بزیر علم عشق میر + زنده بینده صاحب دل همزه بیننده و نشیننده برای خطاب ست زنده بزیر علم عشق میر ای در زندگی در عشق فانی شو +

مقاله دوم در بیان آفرینش آدم علیه السلام که آئینهٔ ذات و مظهر جمیع اسماء و صفات آفریننده است سبحانه و تعالیٰ۔

قوله پیش که از ابر صفا نم نبود + رسته گل صفوت آدم نبود + پیش ای پیش آدم پیش پیش زمانه محذوف است و زمان ظرف بوده است که در بیت لاحق ست ای در زمان پیش از آدم بود جهان آه ابر صفا صفا و صفا برگزیدگی مطلق صفا نم نبود ای ابر را ریزش نبود رسته بالضم و بیده شده صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی و عشق رشیدی صفوت صفت گل بالضم و گل مضاف ست با آدم ای گل آدم یعنی ذات که برگزیده است پیدا نشده بود **قوله** بود جهان یک بیک آئینها۔ بلک سراسر همه گنجینها + جهان افراد مخلوقه جهان

چنانچه عرش و کرسی و آسمان و زمین وغیره آئینه هست مظهر بانفراد سراسر وان افراد مخلوقه جهان مصرعهٔ ثانی ترقی است و وجه ترقی اینکه آئینه بذات معیت ندارد و چون ذات باری تعالیٰ را بمظاهر معیت ست لهذا ترقی نموده مظاهر را به گنجینها تعبیر نموده چه گنج باگنجینه معیت دارد. **قوله** بر سر هر گنج طلسم دگر + نقد در و گوهر اسم دگر + گنج ذات افراد طلسم صورتهای افراد گوهر اسم اسم باری تعالیٰ دگرای در هر یک مظاهر بانفراده ظهور اسماء الٰهی بانفراده بود **قوله** لیک نشانی ز مسمی نداشت + مظهر جمعیت اسما نداشت + مسمی ذات باری تعالیٰ که مستجمع جمیع اسماء صفات ست نشانی ز مسمی از مظهری که جامع جمیع اسماء صفات باشد جمعیت مصدر مبنی اسم فاعل ای جامع اسماء مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اول ست فاعل نداشت جهان یعنی مظاهر بودند که من حیث الانفراد مظهر اسماء من حیث الانفراد بودند نه جامع جمیع اسماء **قوله** شاه ازل خواست چنان مظهری + چند ز دریا سے قدم گوهری + شاه ازل باری تعالیٰ و چنان مظهری ای مظهر جامع جمیع اسماء دریا قدم ذات قدیم حق تعالیٰ گوهر ذات آدم علیه السلام **قوله** ساخت دلش مخزن اسرار خویش + کرد رخش مطلع انوار خویش + بدانکه آدم علیه السلام خلیفة الله ست در زمین چنانچه آیة اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً مصداق اوست هر چه باطن خلیفه است باطن مستخلف و هر چه ظاهر مستخلف ظاهر خلیفه و باطن مستخلف قدم ست و ظاهر او حدوث پس خلیفه ازین جهت که مستفید ست از قدم دل او مخزن اسرار ست وازینجهت که مستفید ست بحدوث رخ او مطلع انوار ست ولهذا آدم علیه السلام را واسطه گفته اند در دائرهٔ احدیت چنانچه حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم واسطه است در دائرهٔ هویت پس فرموده که **قوله** شد ز ره صورت و معنی بهم + مجمع بحرین حدوث و قدم + هر چه عیان داشت بدو شرح کرد + هر چه نهان داشت درو درج کرد + هر چه عیان ای اوصاف ظاهری ذات خود چنانچه علم و ارادت و قدرت وغیره **قوله** علم الاسماء رقم دفترش + خمر طینت صدف گوهرش + دفتر و گوهر عبارت از ذات آدم علیه السلام قال المحققون فی قوله تعالیٰ وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاۗءَ كُلَّهَا ای رکب فی فطرته من کل اسم من اسمائه لطیفة وهیأه بتلك اللطائف المحقق بکل الاسماء الجمالیة والجلالیة وغیرها عنهما بیده فقال لابلیس ما منعك ان لا تسجد لما خلقت بیدی وکل ما سواه مخلوق بید واحد لانه اما مظهر صفة الجمال کملائکة الرحمة او الجلال کملائکة العذاب والشیطان حاصل آنکه بجمیع اسماء الٰهی مرقوم بذات اوست مضمون حدیث خَمَّرْتُ طِیْنَةَ اٰدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا یعنی تخمیر الٰهی بصفات جمال و جلال مرا اوست و او مربوب ست **قوله** گونهٔ گندم با دمیش سپرد + نام انا الحق ز حد آدم نه برد + ادیم پوست یا پوست سرخ ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز و ادیم الضحیٰ اول چاشت آدم با لمه گندم

گون و ابوالبشر علیہ السلام را آدم برائے آں گویند کہ صاحب ادمۃ بود یعنی گندم گون یا آنکہ
وجودش از ادیم زمین بود یا آنکہ صاحب ادمہ اوست بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آں کہ
صاحب آدم یعنی الفت واضح آنست کہ آدم اسم عجمی ست وموافقت ایں نام بآں معانی از
اتفاق ست **قولہ** سایہ بر اوج فلک انداختش + سجدہ گہ فوج فلک ساختش + شین انداختش
مضاف الیہ سایہ است لے سایہ او بر فلک انداخت لے عالی قدر ساخت و مسجد ملائک کرد اورا +
قولہ چو سر فرقت زدگاں ہر کہ بود + چہرہ بہ خاک رہ آں پاک سود + فرقت زدگان مردوداں سر
فرقت زدگاں شیطان آں پاک آدم فاعل سود ہر کہ لے ملائکہ کل ہم ساجد آدم علیہ السلام شدند مگر
شیطان **قولہ** بزم کرامت ز رخش بر فروخت + ہر کہ رخش دید دراں دیدہ دوخت + بزم کرامت کرامت
وکرامت عبارت صفوت وصفاست بر فروخت روشن ساخت دیدہ دوختن فریفتہ شدن +
قولہ چوں برخش چشم ہمہ تیز دید + نیل عصا آدم بروے کشید + نیل رداے ست از کشور زنگبار
آید و بہ مصر گذر دو رنگے ست معروف و سپند سوختہ کہ برہنا گوش بچگان بالند برائے دفع چشم
زخم وآں را لام نیز گویند ـ نیل عصا آدم عصیان آدم کہ از آیہ کریمہ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ
مے آید وچوں وقت عصیان گونہ گندم آدم علیہ السلام بسیاہی مبدل شدہ بود مولوی علیہ الرحمۃ
آں سیاہی را بنیل تعبیر نمودہ + **قولہ** باز بہ جانش پئے دفع گزند + تابش از تاب علیہ او فگند +
پئے دفع گزند گزند مکافات وجزائے عصیان کہ بوے گرفتار بود وبتوبہ واستغفار مشغول بود
تاب علیہ عبارت از اجابت توبہ وعفو زلات ست **قولہ** تیرگئے معصیتش دور شد + ظلمت
نیلش علم نور شد + تیرگئے معصیت لے تیرگئے بدن کہ از سبب معصیت بود ظلمت نیل ہماں
تیرگی معصیت علم نور شد لے مبدل بہ نور شد یعنی باز بہ فضل وکرم خود باری تعالی جل جلالہ توبہ اُو
مقبول فرمود وجرم اورا عفو نمود وسیاہی ظلمت بدن او بسفیدی درنگ اصلی خود باز گشت و نورانی
شد + **قولہ** سیر وجودش بہ لطافت کشید + دور کمالش بہ خلافت رسید لے لطیف شد و
بخلعت خلافت سرافراز گردید + **قولہ** کشور اسماء الہی گرفت + مملکت نامتناہی گرفت +
کشور اسماء جمیع اسماء الہی گرفت لے مظہر وجامع جمیع اسماء گردید مملکت نامتناہی ہماں اسمائے الہی +
قولہ پرتو او بر زن و بر مرد تافت + ہر کہ از و ہر چہ طلب کرد یافت + زن ومرد عبارت از افراد جمیع
جمیع عالم ست چوں ذات علیہ السلام جامع جمیع اسماء گردید وافراد عالم ہر یکے مظہر ہر یکے اسم اند پس بمنزلہ
کل شدہ وافراد عالم اجزائے او واجزاء مظہر کل اند وپرتو کل ست کہ بر جمیع اجزاء تافتہ وہر چہ

از مطالب ظاہری و باطنی کسے از و طلب نمود حاصل گردید بداں فائض گردید چہ خلیفۃ اللہ واسطہ
بین اللہ و مخلوقات ست ٭ قولہ آئینۂ شد کہ بر چشم کس ٭ چوں نظر انداخت خداوند و بس ٭ فاعل
نظر انداخت چشم کس ست یعنے آدم علیہ السلام است کہ چوں چشم کس در وے میدید خدا تعالیٰ
را می دید۔ قولہ بلکہ نبود از دلِ ظلمت زدائے۔ شاہد و مشہود روجز خدائے ٭ ظلمت زدائے
بمعنی روشن صفت دل است و ایں بیت در ترقیت از بیت سابق چہ سابق شاہد غیر حق ثابت کردہ
مشہود ذات حق وانما انجا عالم من حیث المجموع صورت ذات مع الصفات ست و آدم
علیہ السلام کہ خلیفۃ اللہ است وحدہ صورت ذات مع الصفات چنانچہ خلق اللہ تعالیٰ آدم علی صورتہٖ
مصداق اوست و غیر آدم کہ ناظر با آدم ست فی الحقیقۃ ذات حق تعالیٰ ست نہ غیر زیرا کہ لَیْسَ
فِی الدَّارِ غَیْرُہٗ پس شاہد و مشہود فی الحقیقۃ ہر دو حق تعالیٰ شد و مغایرت درمیان شاہد
مشہود نیست فافہم و مؤید ایں معنی ست کہ صاحب گلشن راز فرمودہ شعر چو بینی کو بگذری
در اہل ایں کار ۔ ہم او بینندہ ہم دیدست و دیدار ٭ حدیث قدسی ایں معنی عیاں کردہ فَبِیْ
یَسْمَعُ وَ بِیْ یَبْصُرُ بیان کردہ ٭ قولہ اے بر ہ دور ہ دراز آمدہ۔ واذ کمرش پشت بہ پشت آمدہ۔
خطاب بہ بنی آدم ست کہ تا خطاب خلف اند مصرعۂ ثانی تفسیرہ دور و دراز ست آمدہ است و تمام بیت صفت
منادی محذوف ست و مقصود بالذات استلاحق است و کمر عبارت از ذات آدم علیہ السلام ست و تعبیر بکمر
جہت تناسب پشت ست ٭ قولہ پشت وفا بر کمر او مکن ٭ دستِ جفا در کمر او مکن ٭ پشت بر وفا
کردن بیوفائی کردن دست در کمر کردن تنگ کردن و مخالفت ورزیدن فکر عبارت از ذات آدم
علیہ السلام یعنے مخالف پدر را اعمال او مباش و آں افعال کہ وے در عمل آورد ہماں پیش کن قولہ
حیف بود صورت آدم ترا ٭ معنی شیطاں شدہ ہمدم ترا ٭ معنی شیطان کارہائے شیطانی یعنی حیف ست
بریں حال تو کہ صورت آدم باشد و کارہائے شیطانی بکار بردن ٭ قولہ سہل بود جلد کتابے
کریم ۔ بستہ بر افسانہ دیو رجیم ٭ تمثیل بیت سابق کتاب کریم قرآن مجید بستہ بمعنی لازمی اے
بستہ شدہ دیو رجیم شیطان پس صورت آدم علیہ السلام مثل جلد کتاب کریم است و افعال شیطانی
افسانہ دیو ٭ قولہ دلق صفا در بر و زیر بغل ٭ کردہ نہاں دفتر زرق و حیل ٭ دلق صفا ای دلق اہل صفا
در بر بمعنی پوشیدہ شدہ زیر بغل ظرف متعلق کردہ نہاں دفتر زرق و حیل اے مکر و حیلہ ٭ قولہ گرگ
ولی صورت یوسفؑ کہ چہ ٭ صورت گر نیست تاسف کہ چہ ٭ کہ چہ بیان لفنت محذوف ست یعنی گرگ
دل بودن و صورت یوسفؑ بگو کہ چہ حال ست و بر عدم صورت یوسفؑ با وجود گرگ دلی تاسف نمودن

بگو کہ برائے صحبت میباید کہ بعدم حسن باطنی تا نیفتد خوبی کہ اصل کار ہمین ست چنانچہ **قوله** اصل کہ
معنی ست چو بگذاشتی * عمل بسوی فرع چرا داشتی * معنی عبارت از افعال حمیدہ است فرع صورت آرائے
حرف کاف میان اصل و معنی ما النافیہ میان مبتدا و خبر ست یعنی اصل کار و مقصود تو اخلاق حمیدہ ست
چون بگذاشتی او را دل بسوی صورت آرائی چرا داشتی پس باید کہ اصل کار را طالب شوی و بشناسی
کہ مقصود از خلقت من تہذیب الاخلاق و معرفت خالق علی الاطلاق است **قوله** قیمت شناس گہر
خویش باش * صیرفی سیم و زر خویش باش * گہر ذات صیرفی ست ناسرہ سیم و زر ذات **قوله** گر زر
خالص شدی خویش ترا * ورنه چه چاره است ز آتش ترا * بیان صیرفی بودن زر خالص موصوف بصفات
حمیدہ خویش ترا ای مژدہ خوشتر ست اسے مژدہ بہشت آتش دوزخ مقرر ست کہ قلب را در آتش اندازند
پس باید کہ پیش از عذاب دوزخ خود را خالص و پاک گردانی تا لائق آتش نہ گردی چنانچہ پیغمبر باید **قوله**
آتش از سینه طلب غرد زن * ہر غل و غش را کہ بیابی بسوز * طلب و طلب شوق الٰہی **قوله** جوہر دل را ز
غرض پاک کن * چشم خرد را ز غرض پاک کن * جوہر دل و دل چہ تعریف او چنانچہ فرمودہ انبیا مخفی در
اصطلاحات آوردہ کہ اَلْقَلْبُ جَوْهَرٌ نُوْرَانِیٌّ یَتَوَسَّطُ بَیْنَ الرُّوْحِ وَالنَّفْسِ وَهُوَ الَّذِیْ یَتَحَقَّقُ بِهِ الْاِنْسَانِیَّةُ
غرض تعلق بدن و آرایش او غرض ماسوی اللہ یعنی دل را از تعلق بدن دور کن و چشم خرد را از مطالب
ماسوی اللہ بردار چنانچہ صائب گفته شعر گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب * حجاب چہرہ مقصود بود مطلبہا
قوله وہم جان در کشش ز آلودگی * نیست ورہ آلودگی آسودگی * تعلق بہ تن ماسوی اللہ آسودگی آرایش
یاد حق * **قوله** بند ز تن بگسل و آزادہ شو * نقش دوئی دور کن و سادہ شو * ز تن بیان بند ست
اے بند تن کہ بر جان تست بگسل اے از اخلاق بشری و نفسانی و شہوانی دور شو نقش دوئی وجود
ماسوی اللہ سادہ شوی موحد شو زیرا کہ **قوله** زاد مریدان رہ آزادگی ست * شیوۂ آئینه
دلان سادگی ست * مریدان سالکان راہ حق تعالی آزادگی اے آزادگی از تن آئینه دلان صاف
دلان و موحدان سادگی اے سادہ بودن از نقش غیر حق * **قوله** سادہ دلی باش پسندیدہ ذات
پاک ز رنگی صور کائنات * سادہ دلی بیاد فارسی مرشد اہل تجرید پاک ز رنگی صور کائنات اے اہل
جمیع باش و از تفرقہ پاک باش چہ تفرقہ ظہور صور کائنات گمان مقرر ست و جمیع بر خلاف آن **قوله**
تا چو از این مرحلہ بیرون شوی * ہم نفس شاہد موزون شوی * علت بیت سابق این مرحلہ منزل
کائنات کہ عالم باشد بیرون شوی اے تارک آن شوی ہم نفس ہمدم و ناظر شاہد موزون تبارک و
تعالی * **قوله** پیش نگارے شوی آئینه * کش شود ہیچ نہ آئینه بہ * جز اے چون یار نگاری موصوف

مصرعۂ ثانی صفت یعنی چوں آئینۂ دل خود را از زنگ ما سوی پاک کنی و ہم صحبت معشوق حقیقی شوی و
ایں آئینہ را پیش آں معشوق رہ آورد آوردہ باشی کہ جز ایں راہ آورد پیش او ہیچ رہ آورد
بہتر نیست زیرا کہ غرض باری تعالیٰ از خلقت انسان آئینہ داری خود ست کہ در وے صورت را
بجمیع صفات تماشا کند چنانچہ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق مصداق
اوست و حکایت بریں معنی ایراد یافتہ۔ **حکایت مسافرے کنعانی کہ بر سم ارمغانی**
آئینۂ نورانی پیش روئے یوسف علیہ الصلوٰۃ والسلام نہاد
قولہ۔ یوسف کنعاں چو بہ مصر آرمید + صیت وے از مصر بہ کنعاں رسید۔ کنعان بالفتح نام پسر
نوح و نام شہرے کہ سکونت یعقوبؑ و مولد یوسف علیہما السلام بود و نام پسر نوح علیہ السلام **قولہ**
بود و راں غمکدۂ یک دوستش۔ پر شدہ از مغز وفا پوستش + آں غمکدہ شہر کنعان بسبب آنکہ
گفتہ است دراں کنعان بہم ہجراں یوسف علیہ السلام میگذرانید شین دوستش راجع بہ یوسف مصرعۂ
ثانی صفت دوست شین پوستش راجع بہ دوست ** **قولہ** رہ بسوئے مصر جمالش سپرد + آئینۂ بہرہ
آورد برد + بہرہ آئینہ برائے وحدت ست رہ آورد تحفہ ** **قولہ** یوسف از و کردہ نہانی سوال۔ کای
شدہ محرم بحریم وصال + مصرعۂ ثانی بیان سوال ست شدہ محرم بحریم وصال صفت منادی
محذوف ست **قولہ** در طلبم رنج سفر بردۂ + زیں سفرم تحفہ چہ آوردۂ + مصرعۂ اول نیز صفت
منادی ست و مصرعۂ ثانی بالمقصود است میم سفرم مضاف الیہ تحفہ ست + **قولہ** گفت بہر سو نظر انداختم +
ہیچ متاعے تحفہ نشناختم + جواب دوست۔ **قولہ** آئینہ بہر تو کردم بدست + پاک ز ہر گونہ غبارے کہ
ہست + مصرعۂ ثانی صفت آئینہ ** **قولہ** تا چو بآں دیدۂ خود وا کنی + طلعت زیبات تماشا کنی +
علت آئینہ آوردن یعنی آئینہ برای آں تحفہ آوردہ ام کہ در وی خود را تماشا کنی پس تحفہ پیش تو آوردہ
ام + **قولہ** تحفہ افزوں ز لقائے تو چیست۔ گر دی از جائے بجائے تو کیست۔ نیست جہاں را
بصفائی تو کس + غافل ازیں تیرہ دلاں اند و بس + بصفائے تو اے مقابلہ صفائی جمال تو و مشابہ
تو بہ ہیچکس موجود نیست از یک جمال تو۔ **قولہ** جامی ازیں تیرہ دلاں پیش باش + صیقلئے آئینۂ
خویش باش + پیش باش اے از مقام غافلاں کہ غافل بودن از یوسف غیبی ست سبقت گیر و
در صفائی دل کہ آئینہ یوسف نماست مقید باش مصرعۂ ثانی تفسیر مصرعۂ اول ست ** **قولہ**
تا تو بتابی رخ ازیں تیرہ جا + یوسف غیبی شود ت رہنما + علت بیت سابق ست تیرہ جاے
عالم یوسف تبارک و تعالیٰ تا شود ت مضاف الیہ روی نماست اضافت فاعل بمفعول +

مقالۂ سوم در بیان آنکہ آدمیت آدمی نہ بصورت ما و طین ست بلکہ بہ سعادت اسلام و دین ست و اوّل ارکان این سعادت اقرارست بکلمتین شہادت

قولہ اے کہ در دولت دین کم زنی * چند دم از نسبت آدم زنی * خطاب بانسان کہ در دولت کم زنی صفت منادی محذوف ست و مصرعۂ ثانی مقصود بالذات ست دولت دین دین دم زدن دعوی نمودن نسبت آدم اے خود را منسوب بآدم کنی اے آدمی میگوئی۔ **قولہ** آدمی آنست کہ دینے در دست * محو گمان کردہ یقینی در دست * یا بہ دینی و یقینی برائے عظمت ست محو گمان کردہ اے گمان و شک را محو کردہ و یقین بہ وحدانیت و رسالت دارد۔ **قولہ** گر بود این پیکر گل آدمی * زو در و دیوار ندارد کمی * بلکہ فزون باشد رو در نمود * چہرۂ دیوار بہ سلک وجود * چہرۂ دیوار دیوار در سلک وجود وجود اے بلکہ دیوار کہ پیکر گل ست کہ تن آدمی باشد بزرگ ست در نمایش۔ **قولہ** آدمی پشت بر ایام کن * روی بمعمورۂ اسلام کن * پشت بر ایام کردن ترک ایام کردن و تعلق آن گذاشتن معمورۂ اسلام اسلام چون خطاب بعتاب و نصیحت بہ قبول اسلام بہ انسان نمودہ مخاطب طالب اسلام شد و پرسید کہ اسلام چیست پس در تفسیر اسلام میفرماید کہ **قولہ** پیش شریعت رو اسلام پنج * میر سہ ارکان چو حروفش بہ پنج * شریعت رو شارع اسلام پنج صاحب اسلام شین حروفش راجع بہ اسلام یعنے چنانچہ حروف اسلام پنج ست ارکان نیز پنج ست **قولہ** رکن نخستین کہ شہادت بود * راہ خلاف آمدہ عادت بود * رکن نخستین مبتدا کہ شہادت بود خبر و کاف کہ درمیان مبتدا و خبر رابطہ واقع شدہ چنانچہ درمیان شرط و جزا موصولہ و صلہ رابطہ واقع میشود و مصرعۂ ثانی صفت شہادت خلاف آمدہ بمعنی مخالف چنانچہ سر آمد بمعنی حکیم و دانا و رسان در کارہائے دنیا کذا فی الشمسی رکن اوّل شہادت بوحدانیت و رسالت و آنرا ہیئت مخالف عادت است تقلید یعنی باعتقاد صادق ادا شہادت کند نہ بتقلید **قولہ** ہست دو رہ ہر دو بہم متصل * کام زنان زین دو رہ ارباب دل * آن یکی اقلیم الٰہی کشا * شد بخدایت رہ وحدت نما * دو رہ اے تصدیق بوحدانیت و رسالت کام زنان سیر کنندہ بسوی معرفت حق تعالیٰ آن یکی اے شہادت لا الٰہ الا اللہ الٰہی کشا صفت یکی مصرعۂ ثانی خبر آن یکی **قولہ** وین دگرت گنج فتوت نشان * برد بد ہلیز نبوت کشان * وین دگرت اے شہادت ان محمداً رسول اللہ گنج فتوت فتوت و فتوت نشان بمعنی جوانمردی و سے بسبب راہ نمودن وی شارع علیہ السلام تا بدرگاہ دگرت مفعول بردہ است و فاعل بردہ راہ دگر۔ **قولہ** در نہایت نگری یکرہ است * عاقبت ہر دو از و اللہ

ازو الے از کلمہ شہادت یعنی در تصدیق نبوت امتثال امر حق تعالیٰ ست واز امتثال آں
حصول رضای حق تعالیٰ ست قوله هست یکی ظرف بغایت شگرف + ناطقه اش ساخته از صوت و حرف +
شگرف نادر و غریب شین ناطقه اش راجع بظرف ناطقه قوت نطق مصرعهٔ ثانی صفت ظرف یعنی کلمه
شہادت نادره ظرف ست که ناطقه او را از صوت و حرف ساخته قوله نیست بجز شهد شهادت
دروه + سر الف انگشت شهادت دروه + شهد سعادت کونین رو راجع به ظرف انگشت شهادت
اے انگشت برائے گواهی دادن اینکه شهد سعادت در وے موجود ست و وجه تشبیه الف
با انگشت استادگی اوست مثل انگشت شهادت قوله وست ازین شهد زعادت بدار + چون الف انگشت
شهادت بیار + درین شهد ای تصدیق بوحدانیت و رسالت زعادت از تقلید و رسم چون الف الخ اے
بصداقت ادای شهادت کن مثل الف چه الف بی احتمال معنی دیگر مشعر بوحدانیت ست قوله بو که
ز منشور سعادت نویس + یابی ازین شهد یک انگشت لیس + منشور سعادت نویس لے نویسندهٔ منشور
سعادت که الله تبارک و تعالیٰ باشد انگشت لیس کنایت از لذت آں کلمه است یعنی احتمال ست که
الله تبارک و تعالیٰ در کلمه خوانی بصداقت لذتی کرامت کند. قوله خامه بهر صفحه که بنگارد روش.
از مگس نقطه نگهدارد وش + شین ضمیر راجع بکلمه شهادت است فاعل بنگارد و نگهدارد خامه ایست مگس
نقطه نقطه یعنی نقطه در کلمه لا الٰه الا الله محمد رسول الله نیست و درین نکته ایست چنانچه بیان آں
میفرماید قوله یعنی ازین شهد که صافی فتاد - هر که مگس طبع بود دور باد + لام الفش هست درین دولاخ +
گردن دیوان هوا را دو شاخ + لام الف ای صورت لا درین دولاخ دنیا و یو هوا و هوس زیرا که در
ذکر کلمه نفی خطرهٔ هوا و هوس ست دو شاخ نوعی از عذاب ست + قوله بلکه چو پرکار ز حق آمده پدید +
خط عدم گرد دو عالم کشید + فاعل آمد لام الف ست چه صورت پرکار مثل لا در بیت ترقی از بیت سابق
یعنی نافی هوا و هوس نیست بلکه نافی کل ما سوی الله است + قوله آلت قطع آمده مقراض وار -
تا ببری زانچه نباید بکار + تخییل دیگر ست فاعل آمد همان الف و لام ست مقراض وار چه صورت
مقراض صورت لا در بیت نباید بکار یا ما سوی الله را از خود ببری و قطع کنی قوله چون ز دو انگشت
شوی تیز دست. قید تعلق ببر از هر چه هست + تفسیر بیت سابق تیز دست ز دو انگشت شدن استعارهٔ قطع
شدن بمقراض چه مقراض بدو انگشت جاری میشود یعنی چون لا نفی قدرت یابی چنان بگوئے که
تعلق دل از همه ما سوی الله قطع کنی قوله صبح که آمد بتو مقراض ده + اطلس از دو رده مقراض ده +
دل بود حق و منسوبهٔ مقدمه لازمی جدا سازنده سر محبوب و سر مطلوب اطلس ای وجود آں چرخ و معنی دهن

کذا فی التور و معنی وجود هیچ دو زره بین متعرض مشو واز وی قطع کن **قوله** تا بر بدنت زهمت والای تو +
خلعت توحید بالای تو + تفریع بیت سابق بریدن خلعت بضم موصده قطع کردن خلعت آراستن آن
فاعل بود باری تعالی خلعت توحید توحید بالای قد یعنی تعلق اطلس هیچ از خود دور ساره تا باری تعالی
ترا به تشریف توحید رساند و موحد گرداند + **قوله** شاهد هر جا که بود دلفریب + یافته زین خلعت زیباست
زیب + شاهد ای شاهد آلهی که اولیا باشند دلفریب زیبا و آراسته این خلعت خلعت توحید +
قوله بیشه توحید درین رمگاه + شیر دلان را بود آرامگاه + بیشه بیای تازی صحرا که مسکن شیران
باشد این رمگاه دنیا شیر دلان موحدان + **قوله** شیر دلی روی درین بیشه کن + همدمی شیر
دلان پیشه کن + بیشه اول بیای تازی پیشه بیای ثانی فارسی یعنی کسب **قوله** با همه هم پیشه و
هم بیشه باش + یکدل و هم روی یک اندیشه باش + با همه ای با همه شیر دلان هم پیشه بیای فارسی **قوله**
روی وران کن که ترا روی داد + صد در امید بروت کشاد + روی کردن متوجه شدن آن
باری تعالی + **قوله** چشم بر آن نه که روزی نخست + روشنی چشم جهان بین تست + روز نخست اے
روز تولد روشنی الخ اے روشنی دو چشم تست + **قوله** دست بر آن زن که ازو شد بپای + قامت
قدرت بفلک فرق سای + ای استاده فرق سای بلند + **قوله** صانع بیچون که ترا آفرید + با تو چه
گویم که چرا آفرید + تا بشناسیش بیکتا صفت + بیکے لئے که از یکی داند کے + یکی اول بیای تازی مصدری و
ثانی بیدیای اول تازی مکتوبے و ثانی فارسی ملفوظی یعنی یکی صفت وحدت و یگانگی نے یکے از
کمی و اندکی یعنی یکی تعداد نیست + **قوله** بلکه یکے داند کے بسیار بیش + صد قدم از اندک و بسیار
پیش + بیش در مصرعه اول بیای تازی یعنی افزون و زیاده و در مصرعه ثانی بیای فارسی ضد
پس **قوله** روی بمحراب عبادت کنی + کسب سبب هائے سعادت کنی + محراب عبادت سبب های
سعادت همان عبادت حاصل آنکه حق تعالی از برائے آن آفرید که ذات واحد او را شناخته بعبادت او که
موجب سعادت دارین ست مشغول باش + **قوله** هر چه کند بنده برون زین دو کار + آخر ازان
نار شود شرمسار + برون جز ازین دو کار شناسی و عبادت ذات لاحج هر چه و پیداست چیزیکه برای
کاری ساخته اند اگر آن کار ازوی بوجود نیاید آن چیز بیفائده و بیکار و بیحال خود شرمسار بماند **قوله**
خجلت سپر حد ندامت برد + داغ ندامت بقیامت برد + سپر ندامت ندامت **قوله** شعله زند
از دل محنت قرین + آتش آتش ابدا لآبدین + محنت قرین یعنی غمناک و غمگین صفت دل فاعل
شعله زند آتش و آتش مضاف الیه دل ست که در مصرعه اول واقع ست و آن راجع بندامت است

آتش آں ندامت از دل او تا ابد الآباد ایں شعلہ زند و ہمیشہ در سوختن ندامت باشد چنانچہ حکایت
براں ایراد یافت حکایت شیخ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ کہ نکتہ حکمت حجاج
در ظلمت ظلم او مشاہدہ نمود قولہ از حسن بصری ناقد بصر + نکتہ آرند عجب مختصر
ناقد بصر سر بینش در مظاہر و باطن نکتہ سخن پاکیزہ قولہ کز دل غفلت زدہ گردم فشاند + آں
نفسِ پاک کہ حجاج راند + کاف کز دل بیان گفت محذوف ست اے حسن بصری رح گفت کز دل
غفلت الخ غفلت زدہ بمعنی فاعل صفت دل میم گردم مضاف الیہ دل ست ای دلم گرد بہ کاف
پارسی کنایت از غفلت فاعل فشاند نفس پاک و نفس پاک سخن موعظت قولہ گفت فضولی
کہ نہ در بندگی ۔ کش پئے آنداد خدا زندگی + بیان نفس پاک و فاعل گفت حجاج کہ نہ در بندگی صفت
فضولی مصرعۂ ثانی صفت بندگی و شین کش راجع بہ فضول و ضمیر آں راجع بہ بندگی + قولہ ساعتے
از عمر بپایاں برد ۔ گرچہ وراں ملک سلیماں برد ۔ فاعل برد فضول ست بپایاں بردن تمام نمودن
ملک بردن حاصل کردن قولہ پیش وی آید الم جانگداز ۔ سوز وزاں حسرت دور و دراز + ازاں
حسرت اے از حسرت ساعت بپایاں بردن بغیر بندگی + قولہ شاید اگر داغ بجانش نہند
مالش محرومی او آتش نہند + فاعل نہند قضا و قدر یا ملائکہ عذاب ازاں راجع بہ ساعت و شین
راجع بہ فضول + قولہ ہیچ حسن ہر کہ بود ہوشمند + گوش کند از لب حجاج پند + مقولہ مولوی
علیہ الرحمۃ گوش کند لے بشنود و حجاج مطلق ظالم + قولہ حکمت نو یافتہ ہر جا بود + گم شدۂ خاطر
دانا بود + کلمۂ بود در ہر دو مصرعۂ برائے ربط ست نو یافتہ تازہ حکمت مبتدا نو یافت ہر جا
بود صفت آں مصرعۂ ثانی خبر یعنے حکمت و موعظت تازہ کہ ہر جاست مثل گمشدۂ خاطر داناست
چنانچہ الحکمۃ ضالۃ المؤمن واقع ست قولہ گرچہ بیاید بہ ہش مطلب ۔ گیردش از خاک
بدست ادب + گوہر گنجینۂ جاں سازدش ۔ در صدف سینہ نگہداردش ۔ بیان گم شدہ خاطر
داناست گنجینۂ جان جان فاعل سازد و نگہدارد و دانا شین راجع بہ حکمت مفعول + قولہ جامی
اگر خلق تو آمد حسن ۔ از لب ظالم حجاج سخن + نکتۂ حکمت کہ رسد گوش کن ظلم رسانندہ فراموش کن +
خلق بالضم گفتار و کردار خوب و مزاج مرغوب ظلم رسانندہ ظالم فراموش کن اے بگو کہ ظالم
گفتہ است چنانچہ اُنْظُرْ اِلٰی مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰی مَنْ قَالَ واقع ست مقالہ چہارم
در اقامت نماز پنجگانہ کہ پنجۂ طاقت قوے پنجگان را تاب مشقت
دادہ اوست و جبین عزت گردن فرازان بہ خاک مذلت نہادہ او +

قوی پنجگان و گردن فرازان عبارت از متکبران و سرکشان تاب مشقت داده اوست یعنی تاب
داده مشقت اوست ﴿ قولہ ای شده رخنہ صف طاعت ز تو۔ مانده تہی سلک جماعت ز تو ﴾
رخنه شدن خالی شدن اضافت صف طاعت لامیه است لے صفیکه برائے طاعت ست
مصرعۂ ثانی تفسیر مصرعۂ اول است این بیت صفت منادی محذوف است و بیت لاحق مقصود
بالنداء است ﴿ قولہ پنبۂ غفلت چو ترا بست گوش ﴾ سود نه کردت ز مؤذن خروش ﴿ پنبۂ غفلت
غفلت گوش بستن کر کردن خروش بانگ نماز ﴿ قولہ نعرهٔ او خواب ترا کم نه کرد۔ قامت او قد ترا
خم نه کرد ﴾ تفسیر مصرعۂ ثانی بیت سابق ست نعرهٔ بانگ نماز۔ قامت ای گفتن قد قامت الصلوٰة
قد ترا خم نه کرد۔ لے مشغول بنماز نکرد۔ قولہ میل نمازت بجوانی نشود۔ پشت دوتا کرده به پیری چه سود ﴾
پشت دوتا کرد ہلے کوز پشت گردیدن از پیری چنانچه از بیت لاحق پیدا است ﴿ قولہ پشت
چو محراب خمیده ترا۔ روی به قبله نرسیده ترا ﴾ ترا در ہر دو مصرعۂ علامت اضافت پشت
و روی ست لے پشت تو و روی تو یعنی از پیری کوزه پشت گردیده حال آنکه گاہے روے تو
به قبله نرسیده است ﴿ قولہ پنج نمازست به از پنج گنج ۔ بر کا زین پنج شوی گنج سنج ﴾ ترغیب
بنماز پنجگانه گنج سنج صاحب گنج یعنی ہر یک نماز گنج انگاشته اداکن و صاحب گنج شو ﴿ قولہ بهر تو
پنجاه به پنج آمده ۔ طبع تو زین پنج به رنج آمده ﴾ این بیت ترجمۂ حدیث شریف است که در شب
معراج حکم پنجاه نماز گردیده و باز از جهت کاہلی ما مردم به پنج رسیده و حدیث این ست :-
قال النبی صلی الله علیه وسلم فرض الله تعالیٰ علی امتی خمسین صلوٰة فرجعت بذالك حتی
مررت علی موسیٰ فقال ما فرض الله لك علی امتك فقلت فرض خمسین صلوٰة قال فارجع
الی ربك فان امتك لا یطیق فراجعنی فوضع شطرها فرجعت الی موسیٰ قلت وضع شطرها
فقال ارجع الی ربك فان امتك لا یطیق ذلك فقال هی خمس وهی خمسین لا یبدل القول
لدی فرجعت الی موسیٰ فقال ارجع الی ربك فقلت استحییت من ربی ثم انطلق حتی انتهی فی
السدرة المنتهی وغشیها الوان لا ادری ماهی ثم ادخلت الجنة فاذا فیها جنابذ اللؤ
لؤ واذا ترابها المسك هكذا فی صحیح البخاری ﴿ قولہ پنجۂ خود ساز بدین پنج سخت ﴾ پنجۂ ابلیس بکن
لخت لخت ﴾ بدین ای پنج نماز ﴿ قولہ گر نه کنی پنج بدین رنجهاش۔ کی بودت طاقت سر پنجه اش ﴾
شین رنجهاش مضاف الیه پنجست لے پنجه آن ابلیس بدین ای پنج نماز طاقت سر پنجه مقابله کردن ﴿
قولہ شیر دل پنجه ازین پنج کن ۔ شاخ هوا را بکن از بیخ و بن ﴾ شیر دلی ای عالی همت همتی شاخ

هوای درخت هوا و هوس ذکر لازم و اراده ملزوم است قوله شاخ هوا را نبود بیخ سست ـ تا
ندهی نم ز طهارت نخست ٭ آغاز کرد تعلیم وضوست را شاخ هوا را علامت اضافت بیخ ست اے
بیخ درخت هوا مقرر ست که درختی را بر کنند اول آب میدهند تا بیخ سست شود و بآسانی کنده شود
قوله دست بشو به تمسک بخیر ٭ روی ز پندار توجه بغیر ٭ روے اے روی بشو بغسل اے بغیر حق ٭
قوله از کف مسّاح به سر تاج نه ٭ پای چو شد سست بمعراج نه ٭ مسّاح مسح کننده صفت کف ست
معراج عبارت از نماز چنانچه در حدیث واقع است قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِيْنَ قوله تا چو بمعراج تراره شود ٭ دست شیاطین ز تو کوته شود ٭ تفریع
ست بر ما سبق ٭ قوله وقت سیاست نی او بدرشان ٭ پایه معراج تو بس دارشان ٭ ای مشغول بودن تو
بنما و موجب عذاب شیاطین ست ٭ قوله دین ترا نیست ستون جز نماز ـ بهر قیامش چو ستون سرفراز ٭
را در دین ترا علامت اضافت ستون ست اے ستون دین تو همین نماز ست قَالَ النَّبِيُّ صلی اللّٰه علیه
وسلم الصلوٰة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین بهر
قیامش اے برائے پاکردن نماز قد افراختن استاده شدن قوله پشت تو آن دم که ز طاعت دوتاست ٭
از پئے این خیمه سقف نیست راست ٭ این خیمه کنایت از دین و طرفه است که وجود خمیده گی ستون خیمه گردد ٭
قوله مسجد تو شد همه جا سنگ و خاک ـ خاک شد از بهر تو چون آب پاک ٭ تا ره طاعت بود آسان
ترا ـ زان نشود طبع هراسان ترا ٭ از بهر تو اے از بهر وضو تو چون آب پاک اے از برائی تیمم
کردن وقت عدم آب را ترا علامت اضافت ره طاعت است اے راه طاعت تو همچنین
در مصرعه ثانی یعنی مسجد تو حق تعالی تمام روی زمین ساخته و خاک را پاک نموده و حکم آب داده ست
از برائے آنکه راه طاعت تو آسان شود و طبع تو از ان طاعت هراسان نشود ٭ قوله لیک تو از کاهلی
جاهلی ـ همچون خزان مانده در آب و گلی ٭ در آب و گلی ای در پرورش تن هستی یعنی با وجود این سهولت کاهی به نماز
مشغول نشوی همچون خزان در فکر تن پروری مانده قوله پای اِل از گل طینت برآر ٭ چشم خرد بر زر و زینت مدار ٭
پای اِل گل طینت گل طینت و طینت بدن مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اولست یعنی آرزو و خواهش همگی در پرورش تن
و آرایش مدار بلکه همگیں اہل و توجه خود در طاعت حق طرح کن ٭ قوله زینت تو بس کمر بندگی ـ تاج تو در
سجده سرافگندگی ٭ اے تاج تو سرافگندگی که ثابت در سجده بس ست ٭ قوله رفته عمر تو رهین فناست
دولت آینده که داند کراست ٭ شاید وقتی تو همین ساعت ست ٭ خوب ترین زیور آن طاعت ست ٭
رفته عمر تو اے رفته عمر تو و دولت آینده عمر آینده چنانچه قائل گفته شعر گذشته خواب و آینده خیال ست

ہمیں دم را غنیمت داں کہ حال ست **قوله** شرم تو باد اکہ ز بالا و پست۔ سجدۂ طاعت بر دش ہر چہ ہست
تو کنی از طاعت او سرکشی ٭٭ بہ کہ ازیں شیوہ قدم در کشی ٭٭ ازیں شیوہ اے سرکشی از طاعت قدم در کشیدن
ترک کردن یعنی شرم تو باد از یں حال کہ وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ یعنی ہمہ چیز طاعت او
کند و تو از طاعت حق سرکشی میکنی پس بہتر آن ست کہ ازیں سرکشی قدم در کشی و ترک گیری ٭٭
قوله ساق ادب برزدہ عرش بریں۔ بر در طاعت شدہ کرسی نشیں ٭٭ بیان سجدۂ طاعت بر دوش
ہر چہ ہست ساق ادب برزدہ اے با ادب نشستہ مصرعۂ ثانی تفسیر مصرعۂ اول ست **قوله** چرخ فلک خرقہ
ازرق بر٭٭ بستہ ز جوزا پئے خدمت کمر ٭٭ خرقہ ازرق بر صفت چرخ فلک ز جوزا بیان کمر چہ جوزا را
کمر فلک گویند خدمت طاعت **قوله** دوختہ شب تا بسحر در رکوع۔ دیدۂ انجم نہ ز بین خضوع ٭٭ فاعل دوختہ
چرخ فلک دیدہ انجم مفعول او شب تا بسحر اے از شب تا سحر دیدۂ انجم انجم ٭ **قوله** سبحہ پرویں نہ
کف آویختہ ٭ اشک ستارہ بسحر ریختہ ٭٭ سبحۂ پرویں پرویں ز کف متعلق آویختہ و فاعل آویختہ چرخ اشک
ستارہ ستارہ فاعل ریختہ چرخ ٭٭ **قوله** ماہ زدہ بر در او کوس مہر ٭ مہر بخاک در او سودہ چہرہ ٭٭ مہر اول
بمعنی محبت و ثانی بمعنی آفتاب او راجع بہ حق تعالی چہرہ سودن باعتبار غروب شدن اے ماہ بر در
طاعت او محبانہ در آمدہ و آفتاب سر بہ سجود نہادہ ٭٭ **قوله** جنبش ارکان بسوئے تحت و فوق ٭
از کشش او ست بزنجیر شوق ٭٭ جنبش اے میل طبع ارکان عناصر تحت و فوق اے بعضے را جنبش
بتحت ست چنانچہ آب و خاک و بعضی را جنبش بہ فوق چنانچہ آتش و باد بزنجیر شوق شوق از کشش
الخ از کشش شوق طاعت است کہ بہ تحت و فوق میل دارد پس آنکہ مائل بتحت ست یا در رکوع و
سجود ست و آنکہ مایل بہ فوق ست گو یا در قیام و قومہ ست ٭٭ **قوله** کار جماد است پی حق یاک
قعدۂ طاعت بمصلائے خاک ٭٭ جماد کوہہا و گریوہہا مصرعۂ ثانی بیان کار ٭٭ **قوله** صفت
نبات ست نمودن قیام ٭٭ بر در قیوم جہاں بر دوام ٭٭ بر دوام متعلق نمودن ست **قوله** ہیئت
حیوان ہا بر کوعست راست ٭ دایم از الشت کہ پشتش دو تاست ٭ راست بمعنی درست از ان سبب
از بر اے رکوعست ٭٭ **قوله** ور نہ بود میل سجودش چرا ٭ سر بزمیں می برد اندر چرا ٭ چرا اول نفی
چہ و ثانی بمعنی چراگاہ شین سجودش راجع بہ حیوان ٭٭ **قوله** خیز تو ہم برگ تعبد بساز ٭ جمع کن ایں چند
عمل در نماز ٭٭ برگ تعبد سامان بندگی اینچند عمل یعنی رکوع و سجود و قیام و قعدہ ٭٭ **قوله** تا ز پریشانی
ظاہر بری ٭ راہ بہ جمعیت باطن بری ٭٭ ایں بیت با بیت لاحق تفریعیست بر سابق پریشانی ظاہر
بری حال است از مخاطب بری اول بمعنی بیزار و ثانی مشتق از بردن ٭٭ **قوله** جمع نشینی بقا جمعہ

از خود واز هستی خود بے شعور ٭ مصرع ثانی حال ست از فاعل نشینی که مخاطب ست اے بندگی وطاعت بخلوص تمام بجا آر تا جمعیت باطن ترا دست دہد وبشرف حضور مشرف گردی بجائیکه از خود فانی بحق باقی شوی چنانچه حکایت برایں ایراد یافته ٭ **حکایت کشیدن پیکان از تیر راست روکیش ولایت علی کرم الله وجهه که از کشمکش کمان مجاهده بر نشان مشاهده افتاده بود** ٭ پیکان وقتی تیر کنایت از وجود شریف حضرت علی رضی الله تعالی عنه راست روصفت تیر کیش ولایت ٭ ولایت علی کرم الله وجهه بیان تیر است که از کشاکش الخ صفت ثانی تیر ست کمان مجاهده مجاهده لشان مشاهده مشاهده الٰہی یعنے کشیدن پیکان از وجود مرتضی علی رضی الله تعالی عنه که در وقت نماز بمشاهده حق تعالی رسیده بود **قوله**

شیر خدا شاه ولایت علیؓ ٭ صیقلی شرک خفی و جلی ٭ روز احد چون صف هیجا گرفت ٭ تیر مخالف به تنش جا گرفت ٭ مخالف کافر **قوله** غنچه پیکان به گل او نهفت ٭ صد گل محنت ز گل او شگفت غنچه پیکان پیکان گل او ذات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه گل محنت محنت وغنچه آزار پیکان گل او ذات مبارک او گل صد ٭ بضم کاف فارسی است یعنے تیر برآوردند و پیکان در ذات شریف پنهان ماند چون پیکان خواستند که برآورند آزارے دوره‌ئے که بذات مبارک میرسد نتوانستند برآورد **قوله**

روی عبادت سوی محراب کرد ٭ پشت بدرد سر احباب کرد ٭ اضافت روی عبادت لامیه است یعنے روئی برائے عبادت پشت کردن ترک کردن و دور شدن درد سری تصدیع اے از تصدیع اوان یاران در برآوردن پیکان دور شدے چنان در عبادت مشغول شد که پروائے تصدیع یاران نماند محو تماشائے مشاهده گردید و میتواند که پشت کردن بمعنی خود باشد و پیکان در پشت بودن یعنے پشت بجانب برائے پیکان برآوردن کرده خود مشغول بعبادت گردید تا در استغراق و مستی مشاهده بیخبر گردید و پیکان برآرند ٭ **قوله** خنجر الماس چو بید آختند ٭ چاک تنش چون گلش انداختند ٭ چو بید صفت خنجر آختند کشیدند تن گلش مضاف الیه تن ست چون گل صفت تن یا تشبیه چاک ملے چاک در تن او مثل گل بود یا چاک مثل گل در تن انداختند ٭ **قوله** غرقه بخون غنچه زنگار گون ٭ آمد از آن گلبن احسان برون غرقه بخون و زنگار گون هر دو صفت غنچه ٭ غنچه کنایت از پیکان و فاعل آمد غنچه گلبن احسان ذات مبارک علی کرم الله وجهه ٭ **قوله** گل گل خونش به مصلی چکید ٭ گفت چو فارغ ز نماز آن بدید ٭ گل گل قطرات خون شین خونش مضاف الیه مصلی است ای مصلائی او قطرات خون چکید فاعل گفت و دید حضرت علی کرم الله وجهه گفت جزا مقدم شرط یعنی چون از نماز فارغ شد و آن قطرات خون دید و گفت

قولہ کایں ہمہ گل چیست تہ پاے من ساختہ گلزار عصائے من + بیان گفت گل قطرۂ خون فاعل ساختہ
گل قولہ صورت حالش چو شود ندبا ز + گفت کہ سوگند بدانائے راز + فاعل گفت مرتضی علی کرم اللہ
وجہہ کہ سوگند الخ بیان گفتن دانائے راز عالم الغیوب جل جلالہ قولہ کز الم تیغ ندارم خبر + گرچہ ز من
نیست خبردارتر + جواب سوگند تیغ خنجر اگرچہ ز من نیست اے اگرچہ از من خبردارتر کسے نیست
قولہ طائر من سدرہ نشین شد چہ باک - گر شودم تن چو قفس چاک چاک + علت بیت سابق
طائر روح چہ باک جزائے مقدم گر شودم الخ قولہ جامی ز آلایش تن پاک شو + در قدم پاک دلاں
خاک شو + از آلایش اے از تعلق تن قدم عبارت از پائے بقرینہ سیاق کلام پاک دلاں اہل اللہ
قولہ باشد زاں خاک بگردی رسی - گرد شگافے و بمردی رسی + از اں خاک ای از خاک شدن
زیر عکس پائے اہل اللہ گرد بفتح کاف پارسی از رجال و بیت آنکہ اے جامی از تعلق بدن فارغ گردیدہ در پئے
عکس پائے اہل اللہ رواں شو احتمال است کہ از اں رفتن باثر ایشاں کسی دانا شود گذشتہ یعنا پائے
بری و بہ ملاقات وی مستفید شوی + مقالۂ پنجم در اشارت بروزہ ماہ رمضان کہ نوری
ست کثیر الفیضان ہم روح را شمع انجمن افروز است و ہم نفس را برق خرمن
سوز - قولہ اے نئے طبل شکم ہیچ نائے + جملہ گلو گشتہ ز سر تا بپائے + طبل شکم
تا بنون والف نئے ہیچ تا متعلق جملہ گلو گشتہ این بیت صفت منادی محذوف ست و بیت
سابق مقصود بالندا است و ایراد طبل و نا از تناسب است قولہ کار تو از ہرچہ تصور کنی نیست
بجز آنکہ شکم پر کنی - حرص تو لقمہ بانصاف زد - دایہ ترا بہر شکم ناف زد + ترا مضاف الیہ ناف ست
مقرر ست کہ وقت ناف بریدن دایہ ہرچہ نیت و دعا در حق مولود کند قبول افتد پس تو کہ چنیں
در پئے خوردن و شکم پر کردن ہستی مگر دایہ وقت ناف بریدن ہمیں دعا خواستہ کہ شکم پر کنی قولہ چند
کشی رنج شکم از گزاف + گر نزدت دایہ بہ پیش ناف + اثبات مضمون مصرعہ ترا بہر شکم ناف زدہ است
چند شمار اندک و چند چندی کہ کم از دہ بود و شمار غیر معین ابراہیم شاہی پس اینجا چند بمعنی شمار غیر معین ست
اے بسیار گزاف بکسر کاف فارسی و زائے معجمہ والف بمعنی بیہودہ و بسیار و بجواب نور الدین تا
نزدت مضاف ناف ست آنکہ ناف تو یعنی اگر دایہ ناف تو بر شکم پرستی نہ بریدہ است پس بسیار از
بیہودگی رنج شکم چرا میکشی قولہ ساز چو نافہ شکم خویش خشک - بوکہ دہدت نفست بوئے مشک + مقرر ست
کہ نافہ بعد از خشک شدن بوی میدہد قولہ نکہت روزہ ز لب ار زدہ دارد + بہ بو از نافہ مشک تتار +
ترجمہ حدیث شریف است کما قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ریح فم الصائم اطیب من

بہ المسلک • قوله معده معد کرده پے نان وآب • کی شوی از قوت روان بہره یاب • معده بالکسر
بالفتح وکسر عین عضو آدمی که طعام دراں قرار گیرد وهضم شود و مُعده بالضم میم وکسر عین آماده کننده و بالفتح
آماده کرده شده و درین مقام آماده کرده مراد هست اے آماده و همزه که مفید معنی خطاب ست آخر کرده
بضرورت شعری محذوف ای معد آماده کرده برائے نان وآب • قوله باطنت از نفس و هوا ممتلی
چوں رسدت لذت الصوم لی • هرچه بدان شرع لبشارت داده است • از همه حرف انا اجزی به ست
هرچه ای هر چیزے عمل روزه درین بیت تضمین حدیث قدسی ست که الصوم لی وانا اجزی به
قوله شعلهٔ دوزخ چو شود تیغ زن • باشررش ناوک خذلان فگن • روز چو گرد آمده در دفترت • چوں
سپر نور کشد در برت • بیت اول شرط و ثانی جزا تیغ زن و ناوک فگن کشنده و سوراخ زننده گرد
آمده جمع شده و دفتر عملنامه تا دفترت مضاف الیه دفترت تا برت مفعول کشد در بر کشیدن محفوظ
داشتن این بیت ترجمه حدیث شریف ست که الصوم جُنّة من النار • قوله حرص بشره
دوزخ پر آتش است و چهره زدن بر دوزخ خوش است • روزه بود چهره زدن بر دوزخ • چهره
زدن تابیدن از شرش • استعاره ست از دوزخ واقعی بدوزخ حرص شین راجع بدوزخ حرص •
قوله چوں خرخناس زبس ناخوشی • خوی گرفتی به نجاست کشی • خنّاس بفتح وتشدید نون خاکروب
قوله با من از این نکته چه باشی درشت • تو بشکم میکشی و او به پشت • این نکته اثبات نجاست
کشی که در بیت سابق است از لے خرکناس مصرعه ثانی در ترقی ست قوله ماه نو روزه ببین از افق
کابروی حورست زپیلی تتق • افق به فتحتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد پیلی تتق آسمان کابروی حور
الخ بیان ببین یعنی ماه روزه که از کناره آسمان ظهور کرده ببین که ابروے حور ست لے حور جلوه گر شده پس
جلوه گری او برائے بیان است • قوله میکند ایما که لب از بهر ما مهر کن لے مهر لبت مهر ما فاعل
میکند حور ست که لب الخ بیان ایما مهر کن بضم اول ای بند کن مهر من بفتح کابین قوله تا چو به بندی
طعام و شراب • در حرم نات شود فتح باب • بیان مهر لبت مهر من ست حرم با بهشت و تا دیات
مفعول شود ست لے فتح باب شود • قوله طرفه کلید که درین تنگنای • ما دیه تید آمده جنت کشای
تخیل ماه روزه است بنهفته بگیر تنگنا • دار دنیا ما دیه دوزخ • قوله سیصد و شصت ست ترا روز سال
پیش ز کمخواری یکسی مثال • لفظ پیش صفت مثال ست ای مثال پیش • قوله گر ز تو باید یک ازین
سی شکست • حلق ز کفارت افتد به شصت • یا ای یکروزه از سی روزه شکست لے شکست باید
عمداً تا لفارت مضاف الیه حلق ست ای حلق شصت بفتح شین معجمه وسکون سین مهمله عدد

شین و زنار و نشتر رگ زنان و انگشت و ابهام وزه گیر و قلاب ماهی گیر و دام و مضراب که سازها
بدان نوازند و تارهائے که بر ساز بکشند و حلقهٔ رسن و زلف و امثال آں نور الدین حکیم در نیجائے معنی
توشهٔ ماهی گیر و دام و حلقهٔ رسن مرادست و ایهام بروزهٔ شصت که کفارت روزه شکستن عمداً یعنی اگر
یک روزه اگر از سی روزه بشکنی از سبب کفارت آں حلق تو در دام افتد و شصت روزه گرفتار گردد
و طرفه است که اگر از لفظ سی یک لے یک عشره یعنے حرف یا بشکنی باقی سین ماند و عدد او شصت
است فافهم **قوله** کرده قضا دین ترا غارت ست. کت زاد اروی بکفارت ست ۞ مصرعهٔ ثانی
تفریع مصرعهٔ اول ست تا در کت مضاف الیه روی است ای روی توجه تو لے قضاء الٰهی دین ترا غارت
کرده است برائے آنکه توجه تو از ادائے بکفارت ست وایراد قضاء و اداء و کفارت از تناسبست ۞ **قوله**
گرسنهٔ طعمهٔ خوان رضاست ۞ تشنه لبی شربت جام صفاست ۞ خوان رضا رضامندی حق تعالیٰ
جام صفا صفائی باطن ۞ **قوله** روزهٔ خاصان نه همین ست و بس. بلکه بدین بود از هر هوس
خاصان اولیاء الله همین ای ترک اکل و شرب. **قوله** هر که نباید که بجوئی مجوئی. هر چه نشاید که بگوئی
مگوئے ۞ بیان بدین از هر هوس ست کاف در هر دو مصرعه عاطفه است ای هر چه نباید بجوئی و هر چه
نشاید بگوئی و مجوئی و مگوئی یعنی نا بایستنی مجو و ناگفتنی مگو **قوله** چشم مکن باز بنادیدنی. گوش به پرداز
ز نشنیدنی. یا تازی نادیدنی و نشنیدنی برائے لیاقت ست لے لایق نه دیدن و نشنیدن ما گیر
فارسی خوانده شود یا نکره خواهد بود **قوله** دست میالائے به شغل و غل. پای مفرسائے براه اِمل ۞ و غل بفتح
دال مهمله و غین معجمه تباه شدن و تباهی اِمل بفتحتین امید داشتن و امید بلانکه اسم مقصوره را وقتیکه
فارسیان مضاف سازند یا یاء آخر او لاحق کنند همزه آخر او در آرند چنانچه خدای خلق و خدائے دارائے عالم و دارد
فعل مقصوره وقتیکه بر معمول خود مقدم باشد نیز آخر همزه لاحق کنند چنانچه بجنبائی برجال با همچنین میالای بشغل
و غل و مفرسای براه اِمل **قوله** علم و عمل را ز ریا پاک کن ۞ بلکه دل از غیر خدا پاک کن ۞ نیست ترا قبلهٔ دین
جز خدا ۞ هیچ مدان هیچ مبین جز خدا ۞ ترا مضاف الیه دین ست در اصل است اضافت لے قبلهٔ دین
قوله هر چه نه ذکری وی از آں لب ببند ۞ و آنچه پسندش نبود کم پسند ۞ ضمیری راجع بخدا و در آں راجع
بهر چه و شین پسندش راجع به حقتعالیٰ ۞ **قوله** دایه نفس ست جز او هر چه هست ۞ و ای تو گر زاں نکشی باز دست
دایه بواو و الف تحتانی حاجت و مراد جز او ای جز ذکر او زاں راجع بدایه نفس **قوله** حسبن آن دایه همسایگی
است ۞ مایهٔ اقبال تو بی دایگیست ۞ آں دایه ای مراد نفس همسایگی ای بے معرفت الٰهی اقبال معرفت بی
دایگی و ایادی نفس **قوله** نفس و هوا گر شرفی داشتی ۞ اهل دلش کی بتو بگذاشتی ۞ شرف ای شرف در راه حق

شین نفسش راجع بنفس و هوا یعنی مراد نفس اگر وصل الی الله بودی اهل دل او را بتو بگذاشتی و خود مرتکب آن گردیدی پس **قوله** در دل و جان تخم دگر کاشتند لاجرم آنرا بتو بگذاشتند تخم دگر یاد حق آن ملای نفس هوا را و حکایت بمعنی ایراد یافته **حکایت آن زن زشت روی که خریدار کور یافته بود و وجه ناسره خود را پیش او می‌ستود** **قوله** خواست یکی کور زنی زشت رو کینه وری طعنه زنی زشت خوی یعنی یکی شخص یا کینه وری و طعنه زنی برای مخطمت ست **قوله** از شباهش چهره سیاه رنگتر وز سپرش جبهه پر از ژنگ تر شین شباهش و سپرش مضاف الیه چهره و جبهه ست از ژنگ بمد همزه و فتح زاء فارسی و خفا نون چینی که بر روی واند ام افتد نور الدین واز استادان علیه الرحمة والغفران چنین شنیده ست که در ملک فارس سرانی سازند چهره او پر چین میشود **قوله** گوش کر و پشت کژ و چشم کاژ خامشیش بیهوده گفتار ژاژ کژ بفتح کاف تازی ضد راست که آنرا کج گویند کاژ بکاف و الف احول ژاژ هر سبزه که تخم باشد یعنی بیهوده نیز آمده و خامشیش بیهوده آ وقت گفتن خاموش بود گفتار ژاژ برای وقت خاموشی زبان بکشیدی **قوله** یک شبی از ناز بآن کور گفت حیف که ماند از تو جمال نهفت و در اول مصرعهٔ ثانی کاف بیان گفت محذوف ست و کاف که ماند الخ بیان حیف ست **قوله** طلعت من خواسته از مه خراج حرف خجالت زده بر لوح عاج خواسته از مه خراج بسبب کمال روشنی لوح عاج را خجل از جهت کمال صفائی **قوله** نرگس من چشم و چراغ چمن لاله من داغ نه یاسمن نرگس چشم لاله رخساره یعنی چشم از کمال زیبائی زیب چمنست و رخساره من از بس صفائی و تازگی یاسمن را خجالت داده **قوله** از صفت قامت من کوهی یافته آوازه سرو سهی یعنی از صفت راستی قد من آوازه راستی سرو کوهی یافته ای آوازه راستی سرو نمانده **قوله** کور چو افسانهٔ آن گوش کرد خون دل از سینهٔ او جوش کرد کور ای شوهر که کور بود فسانهٔ آن ای صفت زن گوش کرد شنید خون دل غصه چنانچه خون جگر یعنی غصه آمده **قوله** گفت اگر حال چنین بودیت دولت اقبال قرین بودیت کاف بیان لفظ گفت محذوف است گفت که اگر حال چنین الخ تا بودیت مضاف الیه حال ست ای حال تو اگر چنین بود مصرعهٔ ثانی جزا شرط ست **قوله** دامن تو دیده وری کی گذاشتی تخم هوایت دگری کاشتی دامن تو ای ذات تو را دیده وری برای تنکیر ست دیده و صاحب دید ای بینا دگری ای غیر من **قوله** این همه بینند ز نزدیک و دور کس ننهد آئینه در پیش کور مثال مضمون سابق این ای این مقدمه همه بینند ای بر همه کس پیداست از نزدیک و دور بیان همه مصرعهٔ ثانی بیان این مقدمه که آئینه پیش کور کس نمی‌نهد بر همه کس هیچ پیدا و ظاهر است پس تو اگر

حکایت آن زن زشت روی

تیز خود بودے بودی پیش کور نبودی **قوله** چشم من ارکور نبودی چنیں۔ تو سر دعوی نکشودی چنیں بستگی چشم زاد صاحت تو، بر تو گشادست در لاف تو، فاعل بستگی چشم **قوله** جای اگر لعقد کمالیت ہست، در عجب عیب جمالیست ہست عجیب عیب باطن خود، **قوله** بر بصر اہل نظر جلوه ده، ور نظر بے بصر انش منه، جزا اگر که در بیت سابق ست مفعول جلوه ده کمال و جمال بے بصران ناقد رداناں و جاہلاں ضمیر شین راجع به جمال **قوله** ورنه تہمت در انصاف زن خط خطا بر ورق لاف زن، بہمت عبارت از دل ذکر مظروف اراده ظرف در انصاف زن اے منصف باش خط خطا خطا بر ورق لاف لاف یعنے لاف دعوی خطا بیند از دعوی خاموش باش، مقالہ ششم در اشارت بزکوٰة مال که سرمایه بالش بال ست و مالش بد سگال **قوله** بالیدن بعمه والف و کسر لام و سکون تحتانی و فتح دال مہملہ بزرگ شدن و بر آمدن و نمو کردن لوز دین رحمة اللہ **قوله** اے شده زندان درم مشت تو، بند بر انجاز ہر انگشت تو، خطاب بہر یک از ممسکان غیر مؤدیان زکوٰة بند بفتح موحده و خفاء نون فاصلہ میان دو عضوے که بتازیش مفصل خوانند و زنجیرے که مجرماں رابدان بندند و قفل و گره و عقده بندی که پیش بند ند لوز الدین یعنے درم زندانے ست و مشت تو زندانے و انگشت تو زنجیر زندانی ست و ایں بیت صفت منادی محذوف است و ابیات آینده مقصود بالذات ست **قوله** پیش که ایام کند رنجہات، گردش او تاب دہد پنجہ ات، پیش ای پیش ازیں لفظ پیش ظرف کشاست که در بیت لاحق الاحق ست کند رنجہات لے سبب افلاس پنجہ را تاب داد ن عاجز نمودن **قوله** پیش ترا حال دگرگوں کند۔ نقد ترا از دست تو بیروں کند، تفسیر بیت مضمون بیت سابق ست رائے ترا علامت اضافت حال العیش اے حال عیش تو نقد واقع فاعل کند ایام **قوله** خوش بکشا دست چو احسانیاں۔ انچے آزاد بہ زندانیاں، خوش بکشا دست لے طالعًا لا مکرهًا احسانیاں کریمان مؤدیان حق اللہ زندانیاں بخیلان و ایہام بولقع، **قوله** مرد درم زن که درم گرد ساخت، ساختنش گرد چرا در ساخت، گردش زنان ساخت که گرداں بود، کف بجف از راه نور دو بود، سوال و جواب ست درم زدن درم ساز و رو لے وظیفه راه نور داں ساخراں و روندگان یعنی وجہ گرد گردن او ہمیں ست که رونده باشد و از جملہ روندگان باشد **قوله** نے که بہ ست ز خلاف کرم۔ ناخنے از سیم شود سر درم، خلاف کرم بخل ناخن بست شدن بہ بند و مقید بدست شدن، **قوله** تاش صد الم کنی از مشت خویش، بر صفت ناخن از انگشت خویش، و علت ناخن

شدن صفت بانند **قوله** ناخن سیمت کہ بکف حاصلست ۔ ناخنۂ دیدۂ جان ودل ست ٭ ناخن
سیم ودرم کہ بدست تو مثل ناخن چسپیدہ ناخنہ بنون و الف وضم خار معجمہ وفتح نون بیماری مشہور
چشم ناخنہ دیدہ الخ اے موجب کوری چشم جان ودل ست ٭ **قوله** ناخنہ از دیدۂ دل برتراش
ورنہ بناخن دل خود مخراش ٭ ناخن ہمان درم از دیدۂ دل برتراش ای از نظر دل بیانداز وایثار کن
دل خود مخراش ای دل خود را در ندامت آن عدم خرچ خراش خواہی کرد ودر پنجہائے خواہی کشید **قوله**
جمع مکن درہم ودینار را ٭ سخرہ مشو شحنۂ ادبار را ٭ سخرہ بضم سین مہملہ وسکون خار معجمہ وفتح راء
مہملہ بیگار یعنی کار بی مزد وزبون وزیر دست شحنۂ ادبار یعنی بہ جمع کردن درہم وزیر دست و
مغلوب ادبار خواہی شد **قوله** ورنہ مثل جمع شو وصرف کن ۔ گوش نیوشندہ بدین حرف کن ٭
این حرف را اے صرف کردن **قوله** ہست مبرد کہ ترا سیبویہ ٭ گرچہ بنحوست مشار الیہ ٭
ہرچہ بگوید بر اخفش شوی ٭ ریش بجنبانی ودلخوش شوی ٭ پیشہ کنی از سر جہل شگرف ٭
منع دنانیر ودراہم بہ صرف ٭ ہست مبرد خبر مبتدا محذوفست کہ ہذہ است ای ہذہ المقدمۃ مبرد
اے ماہو کہ ترا سیبویہ الخ بیت الثالث بیان مبتدا ست یعنی سیبویہ کہ ترا مسئلہ نحوی میگوید
کہ دراہم ودنانیر از سبب بودن علتی از علل تسع منع صرف یعنی غیر منصرف اند تو آنرا از جہالت و
حماقت مسئلہ فقہ دانستہ خوشدل میشوی و دراہم ودنانیر صرف وخرچ نمی آری وبخل پیشہ کنی این
فہمیدہ تو مبرد ست وہیچ وپوچ ست ومصرعہ ثانی بیت اول جواب سوالست وتقدیرش چنین ست کہ
مخاطب میگوید کہ من از سیبویہ کہ امام ست شنیدم در جواب میگوید کہ اگرچہ امام ست اما در علم نحو
امام ست نہ در علم فقہ وہرچہ وی گفتہ موجب علم نحو گفتہ نہ موافق مسئلہ فقہ واین غلط فہمیدگی تست و
قول او بجائے خود درست وایراد وجود سیبویہ واخفش کہ در نحو ائمہ اند وذکر نحو ودنانیر ودراہم ومنع
صرف از محسنات لفظیست شگرف بکسر شین معجمہ وفتح کاف فارسی وسکون راء مہملہ بمعنی بزرگ
قوله صرف ہمہ گرچہ نیاید ز تو ٭ منع ہمہ نیز نشاید ز تو ٭ یعنی اگرچہ خرچ کردن ہمہ دینار ودراہم کہ زکوٰۃ
اہل تصوف ست از تو نیاید عدم خرچ بالکلیہ ہم نشاید بلکہ موجب امر شرع شریف زکوٰۃ باید داد
چنانچہ میفرماید **قوله** کن بدر از سیم وزرت آنقدر ٭ کارت از عہدۂ واجب بدر ٭ مصرعۂ ثانی بیان
آنقدر ست عہدۂ واجب ای نیم دینار از بیست دینار وپنج درم از دو بیست درم چنانچہ بیان میکند
قوله عشر چو ترا او ز دینار بیست ٭ بخیل نیم بیک دینار چیست ٭ بیان زکوٰۃ زر ست **قوله** ریخت ز
درہم بکنار ت دو بیست ٭ پنج چو خواہد بکنارہ مایست ٭ بیان زکوٰۃ نقرہ ست فاعل ریخت حقتعالی و

فاعل ایست مخاطب **قوله** زین زر و سیمیست بباغ نعیم ۔ قصر ترا خشت زر و خشت سیم ۔ بیان جزا
کہ برادائے زکوٰۃ متفرع ست باغ نعیم بہشت قصر ترا لے بلائے بنائے قصر تو بس **قوله** خشت زر سختہ
وہ و سیم خام ۔ تاکہ بود قصر تو فرد اتمام ۔ زر پختہ زر خالص سیم خام سیم خالص سختہ و خام از محسنات است
پیدا است کہ در عمارت خشت پختہ و خام بکار برند ۔ **قوله** پارہ مکن زر کہ بود پارہ بار ۔ گرو نت از بار
شود حلقہ وار ۔ جزا ندادن زکوٰۃ است پارہ بتحتانی والف و فتح راء مہملہ دست برنجن **قوله** چوں
بگلوئی کس زاں پارہ پیچ تا ندہی زاں بیں بگلو مارہ پیچ ۔ تفسیر بیت سابق است مفعول ندہی ہیچ
است مار پیچ لے پیچ مار ۔ **قوله** ہر درم سیم کہ حق فقیر ۔ زیر زمین سنگیش کش جا نگیر ۔ بہر جزائے تو بر و ز
شمار بسوخ چو دینا گیشند ش بمار ۔ بہر جزائے تو لے بہر جزا دادن تو فاعل کنند قضا و قدر دیا موکلان
عذاب **قوله** گاہ برخ داغ نہند تا کہاں ۔ بہر چہ برخ داشتی از وے نہاں ۔ تا نہند تا مضاف الیہ
رخ ست از وے راجع بہ فقیر نہاں ای پوشیدہ بلئے ندادن حق اللہ تعالیٰ **قوله** گاہ بہ پہلو کہ
زبس بے رہی ۔ پہلو از و بہر چہ کردی تہی ۔ اے آگاہ بہ پہلو داغ خواہند داد کے رہی گمراہی
از و مراجع بہ فقیر پہلو تہی کردن یعنے کنارہ کردن در وئے بر تافتن و ہمچنیں پہلو تہی کردن
قوله گاہ بہ پشت کنند روئی و پشت ۔ بہر چہ کردی سوئے بیچارہ پشت ۔ گاہ بہ پشت ای بپشت
تو داغ خواہند داد بیچارہ فقیر پشت کردن اعراض کردن **قوله** داغ دو رویہ بہ تنت لالہ وار ۔
بسکہ بسوزند شوی لالہ زار ۔ دو رویہ لے پس و پیش لالہ زار لے پر داغ **قوله** جائے دگر داغ نہند
ہر درم ۔ ہیچ تو نہند بیالائے ہم ۔ قدر درم گر بود افزوں بفرض ۔ طول و ہند ت بہا نقد ر و عرض
افزوں لے افزوں از بدن تو بفرض لے بالفرض طول و ہندت لے درازی و ہندت ترا بہ
ہماں قدر لے بقدر درم و عرض معطوفست بر طول و این مضمون ترجمہ آیہ کریمہ ست کہ قال اللہ
تعالیٰ الَّذِيْنَ يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ اِلٰے مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُوْنَ ۔ **قوله** تفرقہ
کن جمع در مہائے خویش ۔ سینہ تہی کن ز الم ہائے خویش ۔ جمع مصدر بمعنی مجموع صفت
مقدم در مہائے الم ہائے کہ در آخرت خواہی کشید **قوله** داغ جدائیش کہ اینجا کشی ۔ بہتر ازاں
داغ کہ فردا کشی ۔ حیف بود کز پئے فرزند و زن ۔ داغ نہی اینہمہ بر خویشتن ۔ این بیت جواب
سوال مقدرست تقدیرش چنین ست کہ مخاطب میگوید کہ جمع مال کردن من از بہر فرزندان و زن
ست کہ پس از من بحسرت نگذارند ۔ **قوله** ضامن رزق ہمہ شد کردگار ۔ کار خدا را بخدا واگذار یعنی
در جمع مال تو خود را رزاق فرزندان و زن مقرر کردہ و این خیال باطل زیرا کہ کار خدای ست

چہ او جل جلالہ ضامن روزی ہمہ عالم ست حکایت برین معنی ایراد یافتہ **حکایت آن صاحب کرم** کہ بر ہمیان درم از رشتۂ تدبیر بند گویان بند نہاد و رشتہ تدبیر تدبیر **قولہ** دیدہ درست خواند بہ عقل سلیم ✦ حرف فنا از ورق زر و سیم ✦ دیدہ دروانا سلیم سلامت از نقائص و ذمائم حرف فنا فنا ورق زر و سیم لے زر و سیم را فنا پنداشت **قولہ** خواست ورین دائرہ تیز رو سازدش از نقش بقا سکہ نو ✦ فاعل خواست دیدہ در مصرعۂ ثانی مفعول آن این دائرہ تیز رو آسمان شین سازدش مضاف الیہ سکہ ہست و راجع بزر و سیم نقش بقا بقا یعنے سکہ زر و سیم از نقش بقا نو سازد لے خواست کہ زر و سیم را باقی سازد **قولہ** عقدہ ز ہمیان درم برگرفت ✦ جلوہ بمیدان کرم برگرفت ✦ عقدہ بالضم گرہ میدان کرم کرم جلوہ بمیدان گرفتن مستعد بر کار شدن یعنے مستعد کرم گردیدہ و پیش کرم گستری پیش گرفت ✦ **قولہ** بے دریا نزاد درم اندوز ساخت ہلی کریان را کرم آموز ساخت ✦ بیدرم مفلس درم اندوز صاحب درم ہر کرم شخصیکہ از بے استطاعتی کرم نتوان کرد کرم آموز صاحب کرم **قولہ** ہر زر و سیمی کہ بدرویش داد ✦ ز آنچہ طلب کرد ازان بیش داد کہ بدرویش داد صفت زر و سیم ست فاعل طلب کرد درویش از وراجع بہ آنچہ بیش بیائے تازی ضدکم **قولہ** گفت فضولے کہ کرم دست تنگ ✦ کای شدہ پیش تو یکی سیم و سنگ ✦ ز کرم دست تنگ صفت فضول مصرعۂ ثانی بیان گفت شدہ پیش تو یکی سیم و سنگ صفت منادی ست کہ دیدم و دیا شدہ بیت لاحق مقصود بالندا ست یعنے سیم و سنگ اے مساوی یعنی سیم پیش تو بمقدار ست **قولہ** ہر چہ دہی از سر انصاف دہ ✦ قفل عدم بر در اسراف نہ ✦ سر انصاف لے باندازہ قفل عدم عدم در اسراف اسلعنہ قفل نہادن بند کردن ای اسراف را بند کن معدوم ساز **قولہ** لبد شکستن صدف خویش را ✦ خوار مکن گوان خلف خویش را ✦ را در صدف خویش را علامت اضافت صدف خویشتن خود شکستن صدف تن ای مردن و را در خلف خویش را علامت مفعول ست خوار کردن خلف باعتبار مفلسی **قولہ** بہرہ کہ دیدی ز خداوند خویش ✦ ساز ذخیرہ لے فرزند خویش ✦ بہرہ دولت دنیا کہ دیدی ای حاصل کردی کہ دیدی ز خداوند خویش صفت بہرہ خداوند تعالی بہرہ مفعول اول ساز ست و ذخیرہ مفعول ثانی آن **قولہ** تا چو بریزد صدفت زیر خاک ✦ بہرہ ور آید ز تو آن در تو پاک ✦ تفریع ذخیرہ ساختن بریزد فعل لازمی صدفت تن تو آن در تو پاک فرزند **قولہ** گفت کہ دارم سفر دور پیش ✦ آنچہ بدست ست کنم زاد خویش ✦ فاعل گفت دیدہ ور کہ دارم الخ بیان گفت سفر دور سفر آخرت ✦ **قولہ** چون بپرد طوطی من زین قفس ✦ بہرہ فرزند خداوند و بس ✦ طوطی کنایت

از روح ست قفس بفتحتین آنچہ مرغ وحشی دراں کنند و اینجا کنایت از تن ست **قوله** دل چو
قوی گشت بروزی وہم۔ از پئے فرزند چہ روزی نہم پہ بیم مضاف الیہ دلست لے دل من از پئے
بمعنی برائے وبیم نہم فاعل نہ است **قوله** جامی ازین بیم فرزند خور + زرد مکن روی وی از مہر زر +
ازین راجع بغم خوردن ناصح روی زرد کردن خجل کردن **قوله** زر آفت این رہزنش آگاہ کن +
قبلہ اش الرزق علی اللہ کن + این رہزن زر و سیم شین راجع بفرزند قبلہ متوجہ الرزق علی اللہ ای
مضمون آیۃ کریمہ **مقالہ ہفتم در بشارت بزیارت بیت اللہ الحرام کہ**
بوادی تنگ پویش و رپس ہر سنگے سر نہادہ و در وادی جستجویش
در پس ہر خارے گرفتارے از پائے در افتادہ بوادی صحرا و بیابان سرہنگ و
سرہنگ کلاہما بالفتح پیش رو لشکر و اینجائے مراد کاملست بوادی جمع بادیہ یعنی صحرائی گرفتاری
عبارت از عاشق یعنی بیت اللہ چنان محبوبے ست کہ در طلب او چندین کامل و عاشق صادق
فانی شدہ اند **قوله** اے زگلت تازہ سر حب دل۔ ماندہ ز حب وطنت پا بگل۔ این بیت صفت
منادی محذوف ست و بیت لاحق مقصود بالندا ست گل بکسر کاف پارسی یعنی تن حب بالفتح
دانہ و بالضم و تشدید دوستی حب دل سر زدن سر آمدن و نمودن دانہ دل عبارت از
امتثال نمودن دل و ادائے فرض حج بیت اللہ تا، وطنت مضاف الیہ پائے ست لے
پائے تو یعنی از بجا آوردن حج بیت اللہ باز ماندہ و بسبب حب وطن پائے بگل ماندہ فاعل
سر زدہ و ماندہ دل ست یا فاعل ماندہ مخاطب باشد **قوله** خیز کہ شد پردہ کش و پردہ ساز +
مطرب عشاق بہ راہ حجاز + خیز لے برائے اجابت صلائے کعبہ آمادہ شو کاف کہ شد برائے
علت ست پردہ کش لے پردہ بجود کشندہ و پردگی شوند و تمام خانہ کعبہ کہ پوشیدہ بغلاف
ست ازیں جہت پردہ کش گفتہ اند پردہ ساز بمعنی سرود کنندہ و سرود بیت اللہ صلا و اذان او
بزبان حال مطرب خوانات کعبہ عشاق عاشقان حج واضافت مطرب عشاق لامیہ است اے مطرب برائے
عشاق خود زراہ حجاز لے آہنگ حجازی کہ نام سرودی ست از موسیقی و ایہام براہ شہر مکہ و
بدانکہ چوں حضرت ابراہیم صلوات اللہ علی نبینا و علیہ السلام بنا کعبہ تمام کردہ مامور شد بخواندن بنی آدم
کہ ہر چہ بودند یا در رحم مادران یا در پشت پدران شنوانید و کسی راکہ توفیق بجواب آن الہی ولبیک گفت پس
آنکہ یکبار گفت یک حج نصیب او شد و کسیکہ دو بار گفت دو مرتبہ بحج رسید پس آن مردم عشاق
اند و کعبہ صلا دہ ایشان ست + **قوله** یک دم ازیں پردہ سماعے بکن۔ ہر چہ جز آن پردہ وداعی بکن

ازین پرده همان صلائے خانه کعبه قوله دین ترا تا شود ارکان تمام * روے نه از خانه
بر رکن مقام * دین ترا اضافت الیه ارکان ست لے ارکان دین تو رکن رکن یمانی مقام
مقام ابراهیم لے تا ارکان دین تو تمام شود توجه برکن و مقام کن قوله ناقه اگر نیست ترا زیر ران
بقدم ناقه روان شو روان * ناقه روان کسانیکه بر ناقه سوار شده بجانب بیت الله روان شده
اند و میتوان که قدم ناقه تقلب اضافت لے ناقه قدم که قدم باشد روان شو روان تا کیست قوله
گر نبود راحله یا د پاے * راحله از پا کن و در راه در آئے * راحله ستور بارکش و شتر سواری از
پادیان راحله و راه لے در راه بیت الله قوله گر بادیت نبود دسترس * جلد قدم پاے فراز
تو بس * جلد قدم پوست پائین پا افراز نعلین قوله ته بته اش بسته ز گرد و غبار * کرده بهش
خار به پیچ استوار * پاشنه از خنده دهان کرده باز * زابلها ریخته اشک نیاز * دهان پاشنه چاک که
در پاشنه است قوله واله و حیرت زده و مستهام * خنده زنان گریه کنان میخرام * مصرعه اول
حال ست از فاعل خرام و همچنین خنده زنان و گریه کنان واله سرگشته و شیفته و بے خرد و مستهام
بالضم بمعنی حیران کذا فی المهذب خنده زنان باعتبار خنده پاشنه و گریه کنان باعتبار گریه چشم
آبله و این هر دو بیت مشتمل صفت تضاد ست قوله پشت امید تو بخورشید گرم * بستر
آسایشت از ریگ نرم * این بیت نیز حال ست از فاعل خرام پشت امید لے امید که
برلے حصول زیارت بیت الله بخورشید داده از ریگ نرم بیابان بستر یعنی بحالیکه پشت تو
بخورشید گرم باشد و بستر تو از ریگ نرم باشد بخرام و روان شو قوله سایه به فرقت که مغیلان کند
به که سرا پرده سلطان کند * مغیلان ام مغیلان که در راه بیت الله هستند قوله باد مخالف
زده در دیده ریگ * پای فرو رفته به تفسیده ریگ * به که نشینی بمهب شمال * پای فرو رفته به آب
زلال * مهب بالفتح و تشدید باء جای وزیدن باد شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در پستان
گوسفندان کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد و آن باد
خوش آینده است و اینجا بمعنی خیر مراد ست قوله بانگ حدا بشنو و صوریت در آمد * شو چو شتر گرم
رو و تیز پا * حدا بانگ کلا که برائے تیزی شتر میکنند و در آ بالفتح امر از در آمدن و نیز جرس
آواز کننده که در لے تیز گویندش و آواز کننده و اینجا بمعنی جرس مراد است قوله راه وفائے سپرد
میکند * بر خسک خشک چو ریحان تر * خسک بالفتح خاء معجمه و سین مهمله خار خسک که به هندی
گهوکهرو گویند نور الدین چو ریحان تر مشابهت در رفتن بر ریحان تر است ای چنانچه تر بیان مجره

ہمچناں بر خار خشک بر ولے باسودگی و بیغمی و ایراد خشک و خشک از تجنیس ست **قوله** بار بمیعاد
تعبد رساں ۔ رخت بمیقات تجرد رساں ٭ اضافت میعاد تعبد و میقات تجرد لامیہ است ای
بمیعادی کہ برائے بندگی کردن ست و میقاتے کہ برائے مجرد شدن است میعاد و میقات آنکہ
خصوص برائے احرام حج مقرر ست بار رسانیدن و رخت کنایت از رفتن **قوله** رشتۂ تدبیر
ز سوزن بکش ٭ خلعت سوزن زدہ از تن بکش ٭ رشتہ تدبیر تدبیر سوزن لے از دوختہ سوزن
مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول ست و ہمچنیں سہ ابیات لاحقہ **قوله** ہر چہ بر آں بخیہ زدی چاہ و سال آئی
بروں از ہمہ سوزن مثال ٭ ہر چہ خلعت و جامہ **قوله** باز کن از بخیہ زدہ جامہ خوی ۔ بو کہ ترا بخیہ نیفتد
بروے ۔ بخیہ بر وافتادن رسوا شدن و رسوائی باعتبار نادرست شدن احرام **قوله** گر نہ ز مرگست فراموشیت
چو کہ بود کار کفن دو نیست ٭ مقرر ست کہ کفن نادوختہ میباشد و اینکہ میدوزند برائے عدم عریض جامہ
است **قوله** لب بکشا یا فتن کام را ٭ نعرۂ لبیک ز ن احرام را ٭ کلمہ یا در ہر دو مصرعہ بمعنی برای
ست کام امتثال امر حق تعالیٰ ٭ **قوله** روئے بژولیدہ مرح گرد ناک ٭ سینہ خراشیدہ و دل دردناک
رو بحرم کن کہ شوی خوش حریم ٭ ہست سیہ پوش نگارے مقیم ٭ بیت اول حال ست از فاعل رد
بحرم کن حرم بفتحتین گرد اگرد خانہ کعبہ سیہ پوش نگار خانہ کعبہ سیہ پوش باعتبار غلاف کہ
وے ست ٭ **قوله** صحن حرم روضۂ خلد بریں ۔ رو بہ چناں صحن مربع نشیں ٭ صحن حرم حرم او لحج
لبیہ پوش مربع نشین چہار پہلو نشیں باعتبار مربع بودن اوست ٭ **قوله** قبلۂ خوبان عرب روئے
او ٭ سجدۂ شوخان عجم سوئے او ٭ یعنی اہل عجم و عرب متوجہ آں نگاراند و تخصیص عرب بروئے و عجم
بسوئے باعتبار قرب و بعد اہل عرب و عجم ست و از خوباں و شوخان معنوی مراد ست **قوله** با دیچو
از دامنش آویختہ ٭ غالیہ در جیب جہاں ریختہ ۔ تا شکنی شیشۂ ناموس و ننگ ٭ گرچہ نہاں
در تہ دامانش سنگ ٭ باز شکن دامن شبرنگ او ٭ دیدہ جاں سرمہ کش از سنگ او ٭ شیشہ
ناموس و ننگ ناموس و ننگ سنگے کہ فرش اوست و لہذا تہ داماں گفتہ باز شکستن دامن کنایت
بر یافتن اوست یعنی ننگ و ناموس ترک دادہ سنگ او را بوسہ بدہ و بدیدہ جان سرمہ بکش ای
بینا کن ٭ **قوله** سنگ سیاہش کہ از اں کوتہ است ٭ دست تمنات یمین اللہ است ٭ سنگ سیہ
حجر اسود شین راجع بخانہ کعبہ سنگ سیاہ مبتدا یمین اللہ خبر کہ از اں کوتہ است دست تمنات صفت سنگ
و دست تمنات کوتہ کردن باعتبار عدم آرزوے کردن زیارت آں پس باید کہ تمنائے آں در دل
آری و بزیارت مشرف شوی **قوله** چوں تو از اں سنگ شوی بوسہ چیں ٭ بوسہ زدن ہست کہ باشی ہمیں

از آں سنگ ای حجر اسود بوسہ چین یعنی حاصل کنندہ بوسہ یعنی چوں بحصول دولت بوسہ دادن یعنی
حجر اسود مشرف شوی بوسہ زن یمین اللہ خواہی شد **قولہ** گر رسدت دولت ایں دست بوس +
بر سر گردوں زنی از فخر کوس ۰ ایں دست بوس یعنی دست بوسی خدائے تعالیٰ چوں مشرف شدی
سر فخر بآسمان خواہی کرد **قولہ** از لب زمزم شنو ایں زمزمہ ۔ کز نم با زندہ دل این ہمہ + زمزم چاہیست
کہ در حرم شریف است زمزمہ سرود مصرعۂ ثانی بیان زمزمہ است **قولہ** سوئے قدم گاہ خلیل اللہ آمد
پا چو نیابی بر ہش دیدہ سائے ۰ پا یعنی پائے واقعی حضرت ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام اثر پائے واقعی
قولہ پائے مروت بہ سوئے مروہ نہ + چہرۂ صفوت بہ صفا جلوہ دہ یعنی سعی بین الصفا والمروہ کن
وصفوت برگزیدگی حاصل کن ۰ **قولہ** تا نہ شوی در عرفات وقوف کے شود از راہ نجات وقوف +
عرفات نام مقام کہ ایستادن در آنجا از فرائض حج است نجات یعنی نجات از عہدۂ حج و ایہام
بہ نجات آخروی کہ در متفرع بر آنست وقوف در اول مصرعہ بمعنی استادن و در مصرعۂ ثانی بمعنی دانستن
و آگاہی **قولہ** کبش منی را بمنا ریز خوں ۰ نفس دنی را بہ فنا کن زبوں ۰ کبش بالفتح گوسفند نر کبش
مینے سے و منی بالضم جمع منیہ بمعنی آرزو و منا بالکسر نام مقام در مکۂ دنی ناکس مشتق از دنائت
یعنی در منا قربانی گوسفند کن چہ جائے گوسپند بلکہ آرزوئے ما سوی را قربانی کن و دریں اشارت
بہ طریقت است و در منی و منا تجنیس است **قولہ** سنگ است آر زرمی جمار دیو ہوا را کن از اں
سنگسار رمی جمار بیان سنگست دیو ہوا را ای نفس ای چہ جای دیو یعنی کہ شیطان باشد بلکہ ہوائے
نفس را ہم سنگسار کن ۰ **قولہ** چوں دل زاں شغل بپرداختی + کار حج و عمرہ بہم ساختی ۰ شکر خدا
گوئے کہ توفیق داد اور بسوئے خانۂ تحقیق داد + ور نہ کہ باشد کہ بآں رہ برد + ور چہ شود مرغ بآں راہ پرد +
کاف کہ باشد کدام است کہ بآں را ہبرد صفت کدام یعنی تو بریں دولت شکر خدائے تعالیٰ
بجا آر کہ توفیق رفتن بخانۂ خویش دادہ است واگر نہ کدام است بہ توفیق خود بداں طرف رود چنانچہ
حکایت بہ مضمون ایں ادیا فتہ حکایت علی بن موفق در مناجات او بحضرت
حق تعالیٰ ۔ **قولہ** پور موفق کہ بہ توفیق حق ۔ بردہ ز ہر پیر موفق سبق ۰ پور بمعنی پسر یعنی فرزند
موفق کہ علی باشد کہ بہ توفیق حق الخ صفت پور **قولہ** بادیہ کعبہ بپیمے بہ برید ۔ محنت آں
راہ بسے میکشید ۰ فاعل برید و کشید پسر موفق آشنا راہ کعبہ ۰ **قولہ** روزی از آنجا کہ دلے داشت
تنگ ۰ زد بدر کعبہ سر خود بہ سنگ ۰ کہ دلی داشت تنگ بیان از آنجا و دلتنگی داشتن از روئے
محنت سفر حج و عدم حصول سر بہ سنگ زدن سر بہ سجدہ نہادن **قولہ** گفت خدایا بیں ہر محنتے +

سوئے من افگن نظرے رحمتی ۔ کاف اوّل کہ خدایا بیان گفت محذوف است اے گفت کہ خدایا
ہر محنت اے بہر محنتے کر وراہ حج کردہ ام **قوله** راہ حج و عمرہ بسے رفتہ ام ۔ بہر تو نے بہر کسے رفتہ ام
بیان محنت **قوله** دل بہ وفائے تو گرد بودہ ام ۔ بے سر و پا تگ و دو بودہ ام ۔ حال از فاعل رفتہ
ام **قوله** زیں سفرم نیست بکف حاصلے ۔ نے سر وقتے نہ بساماں دلے ۔ مصرعہ ثانی تفسیر حاصل ست
وقت آں باشد کہ بندہ بداں از ماضی و مستقبل فارغ شو چنانچہ از واردے از حق تعالیٰ بدل او پیوند
سر او را دراں مجتمع کند چنانچہ در کشف آں نہ از گذشتہ یادش آید نہ از آئندہ وساماں دل عبارت از
صفائی دل و شغل او بحق تعالیٰ **قوله** ہیچ ندانم کہ مرا حال چیست ۔ بخت مرا پایۂ اقبال چیست ۔ کہ مرا حال
بیان ندانم یعنی ندانم کہ حال من بد است یا نیک و بخت من سعید است یا شقی **قوله** شب چو دریں فکر
فرو شد بخواب ۔ آمدش از حضرت بیچوں خطاب ۔ خطاب آجواب **قوله** کاے ہمہ پائے از
سر ساختہ ۔ بر ہمہ زیں پا سر افراختہ ۔ بیان خطاب بپائے ز سر کمال محنت نمودن زیں پا یعنی بریں
رنج نمودن ۔ **قوله** گر نہ ترا خواستمی کے چنیں ۔ دادمیت رہ بسوی ایں زمیں ۔ جملہ گر نہ خواستمی
شرط کے چنیں دادمیت الخ جزا ایں سرزمین یا ایں زمین یکہ **قوله** ہر کہ نہ مائل بسوی دے شوم ۔ سوی خودش
راہ نماے کے شوم ۔ پیش خودش راہ کے شوم **قوله** حاصلت ایں بس کہ ترا خواستم ۔ باطنت از شوق خود آراستم
کہ ترا خواستم الخ بیان ایں بس ست **قوله** رہ بسوئی خانۂ خود دادمت ۔ بر در ہر کس نفرستادمت ۔ ایں
بیت معطوف بر جملہ ترا خواستم الخ ست یعنی حاصل تو ہمیں بس ست کہ ترا خواستم و باطنت از شوق خود
آراستم و راہ بسوی خانۂ خود دادم و بر در ہر کس آوارہ نہ ساختم **قوله** یارب از انجا کہ کرم آن تست
چشم ہمہ بر در احسان تست ۔ کہ کرم آن تست بیان از انجاست **قوله** جامی اگر چند نہ صاحبدل است
از تو با مید چنیں حاصل ست ۔ اگر چند یعنی اگر چہ نہ صاحبدل ست لیے حصول دل و ساماں او ندارد
بامید یعنی امیدوار چنیں حاصل کہ مذکور شدہ اے تو جامی را تو بخواہی و باطن او بشوق خویش بیارا
اے و راہ بخانۂ خود وہی و بر در ہر کس محتاج و سرگرداں نہ کنی **مقالہ ہشتم** در اشارت بعزلت
کہ مشتمل بر عزت ست و بے عین علم زلت و بے زا از ہد علت ست بداں کہ
زہد بر سہ نوع ست یکے زہد عام و آں پرہیز کردن ست از شرک و از حرام دوم ہر چہ خلاف رضاے
خدا وند ست دیگر زہد خاص است و آں پرہیز کردن از غیر حق مگر آنہا کہ بایشاں آوردن ایمان فرض
ست دیگر زہد خاص الخاص ست و آں پرہیز کردن ست از ہر چہ زیادت از حاجت او بود اگر چہ
حلال باشد زلت بکسر زا و تشدید لام لغزش و گناہ و صفت ست کہ لفظ عزلت مشتمل ست بر لفظ عزت

ولغیر عین زلت دلغیر زا علت قوله ای چو گلت جیب بچنگ خساں ٭ دامن صحبت بکش از ناکساں
مصرع اوّل صفت منادی محذوف است و مصرعۂ ثانی مقصود بالنداست جیب بالفتح سینہ و
دل وگریبان پیراہن تا ز گلت مضاف الیہ جیب ست اے جیب تو مثل گل در دست خساں ست
یعنے مخلوط بہر ناکس و کمینہ ہستی دامن کشیدن اجتناب کردن و اعراض نمودن از ہر چیزے قوله
گرچہ ز آغاز کشاوت دہند ٭ عاقبت الامر بباد دہند ٭ فاعل دہند ناکسان ست اے ای کشایش در
اخلاص خویش یعنے اگر در اوّل ترا محبوب دارند لیکن در آخر مطرود سازند قوله غنچہ وش از ہمنفساں
لب بہ بند ٭ خیرہ چو گل بر رخ ہر کس مخند ٭ لب بستن خاموش شدن مصرعۂ ثانی تفسیر لب بستن است بر
رخ اے پیش رخ قوله جلوہ مدہ ہمچو خور انوار خویش ٭ باش چو سایہ پس دیوار خویش ٭ جلوہ انوار دادن
اظہار کمالات کردن پس دیوار بودن کنایت از گوشہ نشین بودن قوله ہر کس و ناکس بحریم خمول
قفل کن ابواب خروج و دخول ٭ از کس و ناکس تعمیم مراد ست خمول بالضم گمنام بودن حریم خمول
قفل کردن بند کردن بر کس و ناکس متعلق کس ست خروج و دخول اے آمد و رفت مردم یا خروج
خود و دخول مردم قوله دیر نشین باش چو عیسی دماں ٭ خانہ بپرداز ز نامحرماں ٭ دیر بالفتح دال
مہملہ و سکون تحتانی معبد راہباں و اینجا مراد خلوت و عزلت ست عیسیٰ دماں راہبان کہ دم از
شریعت حضرت عیسیٰ علیہ السلام میزدند و کمال عزلت میگرفتند و میتوانند کہ از عیسیٰ دم مراد اہل
باطن باشد کہ مثل عیسیٰ علیہ السلام بدرجۂ احیاء اموات رسیدہ باشد یا سلوک بر قدم او نمودہ قوله
گر بود اندرین غار بیت جای ٭ حلقہ بارت شدہ زنجیر پای ٭ بہ کہ بہر حلقہ نہی پای خویش ٭ محفل بر سفلہ
نہی جائے خویش ٭ بن بالضم موصدہ بیخ و پایان و منتہاے ہر چیزے بن غار ای تنگ و پایان غار تا ز غار
مضاف الیہ پای ست کاف کہ بہر حلقہ بیان از بیں کہ مقدم او محذوف ہست ای بہتر است ازیں کہ
بہر حلقہ نہی الخ و ہمچنیں در ابیات آیندہ و مصرعۂ ثانی تفسیر اوّل ست قوله در شوت در کمر کوہ و سنگ
گردہ میان منطقۂ دم پلنگ ٭ بہ کہ دو رنگان موافق سیر پیش تو بند ند بخدمت کمر ٭ کمر کوہ میانہ کوہ
میان بکسر میم و تحتانی والف ترجمہ وسط است و بمعنی کمر و تا ز شوت مضاف الیہ میان ست اے
گردہ میان تو منطقہ کر بند ٭ قوله گر گذرت شانہ بسر پنجہ شیر ٭ کش بکش او کند از جانب سیر ٭ بہ کہ
حریفان کف راحت نہند ٭ مرہم لطف بجراحت نہند ٭ تا ز گذرت مضاف الیہ سر ست اے پنجہ شیر
بسر تو شانہ کند ضمیر او راجع بہ پنجہ و یا بسر پنجہ و میتوانند کہ سر پنجہ مرکب باشد پس درین وقت فاعل کشید
شیر باشد اے شیر بسر پنجۂ خود ترا شانہ کند قوله گر کند بحر ترا آشوب غرق ٭ یا گذرت موج

هلاکت بفرق به که بکشتی ز حریفان خاص + رخت خود آری بامید خلاص + آشوب بالمد و داد شور و
غوغا ابراهیم شاهی پر آشوب صفت بحر تا هلاکت مضاف الیه فرق قوله در کنف پر تو خود کم نشین +
تا نه شود سایه ترا هم نشین + کنف بفتحتین پناه کم نشین لے نه نشین کلمه ترا مضاف الیه
همنشین ست و را در ترا علامت اضافت لے همنشین تو مصرعهٔ ثانی علت کم نشین ست
قوله راه ز گلگشت لب جوی تاب + تا نزند صورت تو سر ز آب + گلگشت یعنی گشتی که در گلزارها
تفرج کنند ابراهیم شاهی و اینجا مراد سیر ست تا بامراد تابیدن بمعنی گردانیدن صورتی تو لے
عکس صورت تو قوله آئینه را در نظر خود منه + تا نه شود عکس ترا جلوه ده + را در ترا علامت اضافت
عکس ست لے عکس تو قوله اول فطرت که پدید آمدی + از همه کس فرد و حیه آمدی + فطرت آفرینش و
پیدائش قوله عاقبت کار که تنها شوی + از همه ننگ نیست که تنها زدی + از تنها از دنیا از همه لے
از همه اسباب دنیا و همه کس قوله این همه اکنون گره بند چیست + وین همه آمیزش و پیوند چیست
لفظ اکنون در معنی مقدم ست لے اکنون این همه گره بست لے تعلق برائے چیست پیوند و تفسیر
آمیزش قوله بگسل ازینها که زیان تو اند + خصم دل و دشمن جان تو اند - ازینها لے ازین نااهلان
و ناکسان کاف که زیان تو اند برائے علت ست قوله قدر تو کاهند که افزون شوند + عیب تو
سنجند که موزون شوند + کاف که افزون شوند و که موزون شوند علت ست فاعل شوند نااهلان و مقرر
ست که ناکسان در عیب گوئی دیگران افزونی قدر خود میخواهند + قوله گر تو شوی پنبه همه
آتش اند + ور تو نهی سر همه گردن کش اند + پنبه نرم آتش سوزنده سر نهادن متواضع شدن کش
متکبر قوله چون دلت از غصه پریشان شود + مایهٔ جمعیت ایشان شود + ور شود اسباب
حضور تو جمع + شعله زند برق حسدشان چو شمع + حسدشان بفک اضافت ست برق حسد +
قوله چند درین ششدرهٔ بی کشاد + عمر دهی از دم اینان بباد + ششدره دنیا
بی کشاد بمعنی بیحاصل صفت ششدره دم خوشامد و تملق اینان ای نااهلان عمر بباد دادن
ضائع کردن قوله باد خزان ست دم سردشان + سردی جان ست ره آورد شان + باد
خزان ای خراب سازندهٔ نور دل و جان چنانچه مصرعهٔ ثانی مفسر آنست دم سرد سخن مخلصانه که از ته دل
نباشد ره آورد تحفه قوله ترسم ازان روز که سردت کنند + دل سپر ناوک دردت کنند + سرد کنند
از راه دین ناوک درد و درد و تا در درد مضاف الیه دل استدلے دل تو سپر ناوک درد کنند لے
مجور و درد ساختند + قوله هر که نه مشغولی خویش ره است + مشغول ره تست خدا آگه ست + بنشین

وبینش مضاف الیه راه است غول گشت مضاف الیه لفظ راه که ظرف ست در میان مفاصله واقع
شده ای غول گشت در راه حق قوله پای وفا در پیچ غولان اره. روی به پیغوله تنهایی آر +
پیغوله بالفتح بائے فارسی و سکون تحتانی و ضم غین معجمه و واو مجهول و فتح لام گوشه قوله در پیغوله از دل
سودائیت + طاقت پیغوله تنهائیت + خیز قدم نه بره رفتگان + روسوی آرام گه خفتگان ..
سودا شوریدگی و آوارگی رفتگان مردگان آرام گه خفتگان گورستان مصرعه ثانی بیت ثانی
تفسیر مصرعه اول ست قوله یاد کن از عهد فراموش شان .. نکته شنو از لب خاموش شان
نکته شنوای عبرت گیر و پند مطالعه فرما قوله پر شده شان بین زغبار استخوان. کحل بصیرت کن
زان سرمه دان + لفظ شان مضاف الیه استخوان ست کحل بصیرت سرمه ای موجب بینائی دل
سرمه دان همان استخوان پر غبار قوله منزل شان بین بته سنگ تنگ .. کوب سر افعی غفلت
به سنگ + تنگ صفت افعی غفلت غفلت قوله با نفس تنگ بر آر از درون .. زمزمه
نحن بکم لاحقون + بیان زمزمه قوله یا که دولت یا بدان زندگی .. روز حیاتی تو فرو
زندگی .. لفظ یا بد در مصرعه ثانی محذوف ست بقرینه مصرعه اول فرو زندگی بمعنی بقای حیات ابدی
حاصل کنی چنانچه حکایت برین مطلب ایراد یافت حکایت زنده دلے که با مردگان انس
گرفته بود و از زندگان فرار نموده. قوله زنده دلے از صف افسردگان + رفت
به همسایگی مردگان + زنده دل باعتبار یا قول افسردگان مرده دلان دنیا مردگان واقع قوله
پشت ملالت به عمارات کرد + روی ارادت بمزارات کرد + اضافت پشت ملالت لامیه است آیے
پشت بعمارات کرد برای ملال قوله حرف فنا خواند ز هر لوح خاک + روح بقا جست ز هر روح پاک
لوح خاک عبارت از ابدان اموات روح اول بالفتح و ثانی بالضم و معنی ظاهر ست روح بقا بقا روح پاک
اموات یعنی مطالعه نموده که بدات ایشان فانی گردید و روح ایشان باقی مانده قوله گشت
ازین سگ منشان تیز تگ .. همچو تک آهوی وحشی ز سگ .. سگ منشان درندگان اهل دنیا لے
بعد انقطاع از افسردگان و موانست با مردگان ازین سگ منشان که اهل دنیا باشند تیز تگ گردید
مثل آهوی وحشی از سگ قوله کار شناسی پئے تفتیش حال + کرد از و بر سر راه سوال. کار شناسی
اے مرد دانا و راز دان .. قوله کین همه از زنده رمیدن چراست الخ بیان رغبت کشیدن رفتن
قوله گفت بلندان بمغاک اندر اند + پاک نهادان ته خاک اندر اند + جواب سوال ست فاعل
گفت زنده دل مغاک [illegible] مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول ست قوله مرده دلانند بروی زمین. بهر چه

با مردہ شوم ہمنشیں + ہمدمی مردہ وہمدردگی صحبت افسردہ دل افسردگی + افسردہ دل مردہ دل
افسردگی مردہ دلی ولفظ وہم در مصرعۂ ثانی محذوف ست بہ قرینۂ مصرعۂ اول **قولہ** زیر گل آنانکہ
پراگندہ اند + گرچہ بہ تن مردہ بہ جاں زندہ اند + مردہ دلی بود مرا پیش ازیں - بستہ بہر چون و چرا پیش
ازیں + مصرعۂ ثانی صفت مردہ دل ست پیش ازیں اے پیش از مصاحبت و مولنت بہ مردگان
قولہ زندہ شدم در نظر پاک شاں - آب حیات ست مرا خاک شاں + ہیم شدم مضاف الیہ
دل ست اے زندہ شد دل من شان اے مردگان آب حیات ست ای موجب زندگی دل ست
قولہ جامی ازیں مردہ دلاں گوشہ گیر + گوش بہ خود دار ز خود توشہ گیر + ہر چہ دریں دائرہ بیرون نشست +
کام سعایت زدہ و خون نشست + بیرون معنی سواد غیر گام بکاف فارسی بمعنی قدم سعایت مصدریت
مثل سقایہ **مقالہ نہم در اشارت بصمت کہ سرمایۂ نجات ست و پیرایۂ رفیع**
درجات صمت بفتح وصموت وصمام بضم خاموش بودن **قولہ** اے بزبان نکتہ گزار آمدہ +
وے بسخن نادرہ کار آمدہ + خطاب بانسان مصرعۂ ثانی تفسیر مصرعۂ اول ست + **قولہ** نقطۂ
نطق ست ترا بر زبان - گشتہ ازاں نقطہ زبانت زباں + نقطۂ نطق نطق ترا مضاف الیہ زبان
ست اے زبان تو وایہام بدانکہ اگر یک نقطہ بر زبان افزون کنی زیان میشود **قولہ** گر کنی آں
نقطہ ازاں حرف حک + بر خط حکم تو نہد سر فلک + آں نقطہ اے نطق حرف زبان حک تراشیدہ
سر بر خط نہادن مطیع شدن یعنی اگر نطق را بند کنی آسمان مطیع تو شود چنانچہ حضرت مولوی
معنوی علیہ الرحمۃ فرمودہ **نظم** چشم بند و گوش بند و لب بہ بند + گر نبابی سر حق بر من بخند + **قولہ**
ہر کہ دریں گنبد نیلوفری + افگند آوازۂ نیکو فری + نیکو فری از خاموشیست + خاموشی از
تیغ جہالت کشی ست + گنبد نیلوفری آسمان فر بفتح فا شکوہ نیلوفری لقلب اضافت اے فر نکوئی
شین خاموشیش راجع بہر کہ تیغ جہالت کشی ہست اے خاموشی تیغی ست برائی کشتن جہالت واز
جہالت جہالت باطنی ارادہ کردہ چہ جہالت ظاہری بخاموشی رفع نہ شود مصرعۂ ثانی بیت اول علت
مصرعۂ اول است + **قولہ** گفتن بسیار نہ از بخردی ست - ولولہ نابخردی ست مصرعۂ ثانی تفسیر
مصرعۂ اول ست و ہمچنیں بیت لاحق **قولہ** خم پر از باد تہی از صدا ست - چونکہ تہی شد ز صدا پر ز است
پر از باد صفت خم تہی است از صدا خبر خم کہ مبتدا است فاعل شد خم ست **قولہ** دو دولت از غیب گلی
چوں کشاد + اندم ناخوش من آنرا بباد + گل عبارت از سری را ز اسرار از دم ناخوش گفتن بیہودہ آنرا راجع
بگل **قولہ** تا نہ لب بستہ ز دعوی شود - کے دل تو محرم معنی شود + تا ئی شرط ست و مصرعۂ ثانی جزا

بودن نه لبست که برائے نفی ست مربوط بشود دست لے اگر لبست از دعوی لبسته نشود ل تو مورد معنی
کے شود **قوله** غنچه که نه بود بدهانش زبان * لعل و زرش بین گره اندر میان * این بیت تمثیل بیت
سابق ست که نبود بدهانش زبان صفت غنچه که زبان در دهان ندارد لے خاموش ست شین زرش
راجع به غنچه مضاف الیه میان ست لے زر در میان او گره است و لعل و زر عبارت از برگ گره
بمعنی جمع **قوله** سوسن رعنا که زبان آور ست * کیسه تهی مانده ز لعل و زر ست * تمثیل آنکه گویا بودن
موجب بے معنی بودن ست و پیداست که گل سوسن سفید میشود **قوله** منطق طوطی خطر جان اوست *
قفل نه کلبهٔ احزان اوست * در بیان مذمت گویائی قفل نهادن بهند ساختن کلبهٔ احزان
پنجره ضمیر او مضاف الیه قفل نه ست لے قفل نه اوست در کلبهٔ احزان و پیداست که طوطی
بسبب گویائی محبوس ست **قوله** زاغ که از گفتن آمد فراغ * جلوه گر آمد به تماشائے باغ *
چوں زاغ را لغو گفتار نیست گویا گویائی ندارد و لهذا کسے او را متعرض نیست **قوله** خست طبع
است درین کهنه کاخ * حوصله تنگ حدیث فراخ * خست و خساست ناکس و زبون شدن
کهنه کاخ آسمان و دنیا حوصله چینه دان مرغ خست طبع جزائے مقدم مصرعهٔ ثانی ست یعنی گلوی
تنگ و گفتن بسیار کمینگی طبع ست **قوله** چرخ بدین گردش دایم خموش * چرخهٔ حلاج هزاران
خروش * چرخ مبتداء دایم صفت گردش خموش خبر چرخهٔ حلاج مبتدء هزاران خروش خبر چرخهٔ
حلاج آلتے که نداف پنبه را بدان پاش کند یعنے چرخ خاموش ست لهذا بدرجهٔ عالی استقامت
نموده چرخهٔ حلاج که گویا است لهذا بیقدر ست **قوله** رشتهٔ دندانت صفے بسته خوش *
پیش صفت آمد لب تو پرده کش * کرده زبان تیغ پئے یک سخن * چند شوی پرده در صف شکن *
پرده کش بمعنی پوشنده کرده زبان تیغ حال از فاعل چند شوی پرده همان صف همان صف دندان
یعنے برائے یک سخن چند پرده در صف شکن باشی بجا لیکه تیغ از زبان بس در سخن گفتن این قدر
نقصان ست **قوله** گرچه سخن خاصیت زندگی ست * موجب صد گونه پراگندگی ست * زندگی
افزائے دل زنده را مدد و لکن قول پراگنده را * افزا امر از افزائیدن ست دل مرده دل
بے معنی **قوله** چشم بر آمد شد انفاس دار * وایں دو سه نو آمده را پاس دار * چشم داشتن ختم نمودن
آمد و شد بمعنی آمد و رفت مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اول است نو آمده بمعنی حادث این دو سه نو آمده
همان انفاس قلبی **قوله** هر نفس از تو که هیولے وش ست * قابلِ هر نقش خوش و ناخوش ست *
هیولے بفتح اول و ضم دوم حکما جوهر اول را گویند و هیولا دو ست یکے جسمانی که آں را روح

اعظم گویند و وجیهانیے که آن را طبیعت کل نامند و نیز هیولا نیز و اہل الله چیزیست که صورت اشیا در وی ظاہر گردد و آنرا صوفیه اعیان ثابته گویند و متکلمان حقایق اشیا نامند کذا فی الکشف قابل قبول کننده نقش صورت **قوله** گر ز کرم نقش جمالش دہی ٭ منقبت فضل و کمالش دہی ٭ بر ورق عمر تو عنوان کند ٭ فاتحه نامهٔ احسان کند ٭ بیت اول شرط و ثانی جزا منقبت بالفتح ہنر ورق عمر عنوان بضم نشان و سر نامه فاتحه بمعنی کشاینده نامهٔ احسان احسان باری تعالی **قوله** ور ز سفه داغ قصورش کنی ٭ ور درکات شر و شورش کنی ٭ خامه کش صفحهٔ دین گردوت ٭ میل زنی چشم یقین گردوت ٭ بیت اول شرط و ثانی جزا سفه کمینگی داغ قصور قصور و قصور از فضل و کمال یعنی بیہوده و شین راجع به نفس درکات شر و شور یعنی در ماده شر و شور نفس برآری خامه کشیدن متروک ساختن صفحهٔ دین دین تا گردد مضاف الیه دین ستانی موجب خرابی دین تو گردد میل زنی کور ساز تا گردد مضاف الیه یقین ست **قوله** لب چو گشائی همگی ہوش باش ٭ ور نه زبان درکش و خاموش باش ٭ ہوش باش ای ہوشیار باش و نفس را به بیہودگی صرف مساز خاموش تفسیر زبان درکشیدن ست ٭ **قوله** ہوش چه باشد ز خدا آگہی ٭ آگہی از آفت غفلت تہی ٭ تفسیر ہوش باش ست آگہی از خدا و اکر بذکر خدا بودن حاصل آنکه نفس خود را بذکر خدا خرج کن و آن ذکر از لوث غفلت مبرا باشد **قوله** دل چو شود ز آگہیت بہره مند ٭ پایهٔ اقبال تو گردد بلند ٭ تا آگہیت مضاف الیه دل ست ای دل تو آگہی ہمان آگہی از ذکر خدای تعالی اقبال لے اقبال معنوی **قوله** بر سخن بیہوده کم شو دلیر ٭ تا که از آن پایه نیفتی بزیر ٭ یعنی بعد آگہی بسخن بیہوده مشغول مباش تا از بلندی اقبال معنوی به پستی نیفتی چنانچه حکایت کشف از سخن بیجا از بلندی به پستی افتاد

حکایت کشفی

که ببال بطان پریدن آغاز نہاد و بیک سخن که نا جایگاه گفت از اوج ہوا بحضیض خاک افتاد ٭ نا جایگاه خارج آہنگ و بے موقع ٭ **قوله** بست بصد مہر بر اطراف شط ٭ عقد محبت کشفی با دو بط ٭ فاعل بست که در مصرعهٔ ثانی واقع شده است کشف ست بصد مہر لے مہر بسیار اطراف شط کناره دریا عقد محبت مفعول بست ست **قوله** شد به فراغت ز ستم روزگار ٭ قاعدهٔ صحبت شان استوار ٭ فاعل شد قاعده صحبت ز ستم روزگار متعلق به فراغت **قوله** روزی از انجا که فلک راست خوی ٭ گشت ز بے مہریِ شان کینه جوی ٭ که فلک الخ بیان از انجا فاعل گشت فلک بے مہری لے کینه لفظ شان مضاف الیه کینه جوی ست ای کینه جوی شان و شان راجع به کشف و بطان ٭ **قوله** طبع بطان از لب دریا گرفت ٭ راه سفر در دل شان جا گرفت ٭

حکایت کشفی

قوله کرد کشف ناله کلے ہمدماں ۔ واذا الم فرقت من ہمغمان ۔ ناله مفعول کرده است کای الخ بیان ناله
مصرعهٔ ثانی صفت ہمدماں و ہمغم بودن به طاقت باعتبار سفر کردن ست و اگر نه سفر نه کردندے ۔
قوله خو به کرمہائے شما کرده ام ۔ قوت زغمہائے شما کرده ام ۔ گرچه مرا پشت چو سنگ ست سخت ۔ عام
زیں بار دل لخت لخت ۔ لفظ مرا مضاف پشت ست لے پشت من ازیں بار غم عشق شما قوله
ہیچ کسم نیست بجائے شما ۔ پشت بکوہم ز وفائے شما ۔ پشت بکوه لے پشت من بکوه است اے
بسیار پشتی دارم قوله نیک فرو مانده بکار خودم ۔ پشت ده تا کرده نه بار خودم ۔ نیک بمعنی بسیار فرو ماند
بکار خود لے حیران قوله نے به شما قوت ہمپائیم ۔ نے ز شما طاقت تنہائیم ۔ علت بیت سابق
ہمپائی ہم رفتاری قوله بود ز بیشه بلب آبگیر ۔ چوبکے افتاده چو باریکے به تیر ۔ فاعل بود چوبکے که در
مصرعهٔ ثانی ست آبگیر دریا یک چوب شیرلے بقدر تیر قوله یک بط ازاں چوب یکے سر گرفت ۔
واں بط دیگر سر دیگر گرفت ۔ ازاں چوب بیان یکے سر و سر دیگر ۔ قوله بر دو کشف نیز با نجاو هان
سخت بدنداں بگرفتش میان ۔ مصرعهٔ ثانی بیان آنجاست شیں بگرفتش مضاف الیه میان ست
راجع بر چوب اے میان چوب قوله میل سفر کرد به میل بطاں ۔ مرغ ہوا گشت طفیلی بتاں ۔
مرغ ہوا لے پرنده و درونده در ہوا قوله چوں سوئے خشکی سفر افتادشاں ۔ بر سر جمعی گزر افتادشاں ۔
لفظ شاں مضاف الیه سفر ست و گذر لے سفر شاں جمع مجلس قوله بانگ بر آمد ز ہمه کاسے
شگفت ۔ یک کشف اینک بد و بط گشته جفت ۔ کاسے شگفت بیان بانگ ست شگفت
به کسر شین بمعنی عجب باشد و بفتح کاف و بضم کاف نیز آمده و بضمتین کشوده و واشده و بکسر
شین و فتح کاف در فرہنگ بمعنی غار گنج نوشته و ناہموار نیز گفته پس درینجا نے شگفت بکسر
اول و ضم دوم ست قوله بانگ چو بشنید کشف لب کشاد ۔ گفت که حاسد بجہاں کور باد ۔
ز دو لب خود بود گشادن بجاں ۔ ز اوج ہوا زیر فتادن بجاں ۔ ای لب کشادن کشف در آن واحد بود
قوله ز آنکه به بیہوده که ناگاه زد ۔ بر خود و بر دولت خود راے زد ۔ مقوله مولوی ست رحمة الله علیه
قوله جامی ازیں گفتن بیہوده چند ۔ دیر کشیے ور ز دو لب خود به بند ۔ لفظ چند مربوط به مصرعهٔ ثانی
ست لے چندروز زیرکی اختیار کن و خاموش باش قوله تا که دریں بادیه ہولناک ۔ از سوئے
افلاک نیفتی بخاک ۔ بادیه ہولناک دنیا لے از دنیا از عروج معنوی به پستی نیفتی ۔

مقاله دہم در بشارت به سحر خیزان ہوشیاری و علامت بخت بیداری ست

سحر بفتحتین بیداری و بیدار بودن رشیدی قوله ای به شکر خواب سحر داده ہوش ۔ خیز که جاست ز مرغان خروش

اے لشکر خواب سحر داده هوش ندا و منادی محذوف ست و مصرعهٔ ثانی مقصود بالنداست و با سببیه است هوش دادن بخود وافتادن قوله مرغ سحر زنده و تو مردهٔ ـ او ز نوا گرم تو افسردهٔ + زنده بیدار مرده خفته نوا آواز ذکر حق و محبت الٰهی قوله ترک هواگوئی و نوائی بزن ـ چنگ بداماں وفائے بزن + هوا خواهش نفس اماره و وفا محبت بخدائے تعالیٰ ـ قوله هر شب ازیں پردهٔ زنگار گون تا همه لعبت که سر آید برون ـ هست پئے آنکه شود آشکار ـ بر نظر قدرت لعبت نگار + پردهٔ زنگار گون آسمان لعبت ستارگان سر آوردن ظاهر شدن لعبت نگار صانع مطلق جل جلاله قوله شرم تو باد اکنی تا بروز + راه نظر را به فره میخ دوز + راه نظر چشم میخ دوز بند قوله بگر این دیر لعبت برده را + دیں همه اوضاع نو آورده را + دیر لعبت پردهٔ آسمان اوضاع جمع وضع بفتحتین مرغ ست خورد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک شدید ی و اینجا عبارت از ستارگان قوله بزم کن سر که دریں پرده چیست + نقش نگار نده دریں پرده چیست + مصرعهٔ ثانی تفسیر که دریں پرده چیست قوله سبحهٔ انجم به ثریا که داد + طارم چارم به مسیحا که داد + سبحهٔ انجم انجم ثریا را به تغایر اعتبارے شخص قرار داده و صورت انتظام او در سبحه ثابت کرده و کاف که داده بمعنی کدام ست طارم بالفتح خرگاه و خانه بلند و گنبد چوبین و بام چوبین و سراپرده و بام طارم چارم آسمان چهارم دادن آسمان چهارم به مسیحا باعتبار تعلق مسیحا ست بروی قوله تار که بربط ناهید بست ـ زنگ که بر محمل خورشید بست + تار خط شعاعی و بربط ناهید ذات زهره زنگ عبارت از ستارگان محمل خورشید آسمان و توانند که زنگ کنایت از تدویر آفتاب باشد و از محمل خورشید خورشید اراده کنند و لے زهره را که لامع ساخته و ستارگان را که بر آسمان بسته یا خورشید را که مدور ساخته قوله نیل بریں صفحهٔ خضرا که ریخت ـ مهره دریں حقهٔ مینا که ریخت + نیل رنگ نیل صفحهٔ خضرا آسمان مهره ستارگان حقهٔ مینا آسمان و حقه و مهره آوردن خالی از صنعت نیست قوله خرقهٔ شب غالیه گون از نه چه شد و مشک آلوده بخوں از چه شد + شب را بتغائر اعتبارے شخصی قرار داده و رنگ سیاه او را واجب اراده من فرض کرده غالیه گون سیاه آلوده بخون ای آغشته برنگ شفق + قوله شمع سحر لمعهٔ نور از که یافت ـ جبهه باده و داغ قصور از که یافت + شمع سحر جبهه صفحهٔ او و داغ قصور عبارت از سیاهی که درمیان اوست و ایں همه از نوادر صنع صانع ست که با وجود نورانی سیاهی در وی نمایاں ست قوله هست دریں دائره قال و قیل + ایں همه بر هستی صانع دلیل + دائره قال و قیل دنیا ایں همه ای همه صنائع مذکوره بر هستی صانع دلیل ست بر وجود صانع چه وجود مصنوعات بغیر وجود صانع صورت نه بندد پس باید

که از مصنوعات وجود صانع را دریابی و بارادت و باخلاصی بکوشی و از پردهٔ غفلت برآئی
چنانچه میفرماید قوله نقش نگر جانب نقاش رو حسن بنا بین و به بنا گرو نقش مصنوعات و نقاش
باری تعالی قوله پیش درین مرحله غافل مخسپ پای برآر از گل و در گل مخسپ این مرحله دنیا و
گل کنایه از غفلت قوله غفلت عمر تو عجب کوته ست خون دل از کوتهیش ته ته ست خلعت عمر
عمر عجب یعنی لباس شین کوتهیش راجع بخلعت عمر ته ته تو بتو قوله پیش میفزای بمقراض خواب
کوتهی آنکه یعنی صواب مقراض خواب خواب و وجه تسمیه بمقراض آنکه خواب بسیار سیئه است و سیئه
قاطع عمر ست بخلاف حسنه که موجب ازدیاد است کوتهی مفعول میفزای ست آن راجع به عمر جمله که یعنی
بخواب صفت کوتهی ست قوله خواب چو مرگ از ره خود دور نیست نکته النوم اخ الموت حدیثست اثبات
مضمون بیت سابق است یعنی خواب قاطع عمر ست مثل مرگ پس وقت خواب جزو عمر منتفی ست چنانچه
حدیث دال ست برآن قوله چهرهٔ این اخ بتف آلوده باد خود بتف این اخ چه مناسب فتاد چهره و
تف یعنی اول اخ میکنند بعده تف زنند مصرعهٔ ثانی جمله معترضه برای نکته ایرادیافته قوله هست
یکی نیمه عمر تو روز نیمهٔ دیگر شب انجم فروز آغاز تنبیه دیگر بر ضایع کردن عمر تمام را روز و شب را دانستن
بنابرآنکه عمر از روز و شب بیرون نیست قوله روز و شب عمر تو با صد شتاب میگذرد آن بخور و این
بخواب فاعل میگذرد روز و شب است آن روز و این شب قوله روز پی خور سگ دیوانهٔ خفته به شب
مردهٔ کاشانهٔ سگ دیوانه بی آرام و بیقرار همزه دیوانه و کاشانه برای خطاب ست مثل یای خطاب و یای
بمعنی که یا زایده واقع میشود همزه زایده نیز واقع شود قوله روز چنان هیکل و شب چنین کی شوی
آمادهٔ روز پسین آمادهٔ روز پسین ای آماده برای سامان ساختن روز قیامت پس باید که قوله
شب چو رسد شمع افروز باش همنفس گریهٔ جانسوز باش یعنی بیدار و از بد کردار خویش تائب
و متاسف و گریان باش قوله اشک همی ریز بصد درد و سوز عذر همی خواه ز تقصیر روز تقصیر
بیت سابق تقصیر ای تقصیر در طلب عبادت قوله هرچه بروز از دل جافی کنی وای تو گر شب
نه تلافی کنی جافی جفا کننده و ظالم بر خود وای تو ای وای بر حال تو تلافی جبر نقصان و تدارک
آن قوله روز تو شد شام به عصیان گری شام بروز آر به عذر آوری روز تو شد شام ای
روز تو تمام شد شام بروز آوردن شب تمام کردن قوله روز و شبت گر همه یکسان شود بهر تو
شب و روز تاوان بود یکسان شود ای شب و روز عصیان کنی شب و روز ای فعال شب و
روز تاوان عذاب پس میباید که قوله روز که صد گونه گنه کردهٔ نامهٔ اعمال سیه کردهٔ شب زد شره بهر

سفیدی بود * از رخ آن نامه سیاهی بشوے * روزئے در رہ زشب زمزمه لے از آب مژه روے
لے روزی خود **قوله** چند کنی خواب زخود کامگی * با دل فارغ ز سیه نامگی * خود کام لے خود پرست
خود کامگی خود پرستی مصرعۂ ثانی حال ست از مخاطب سیاه نامگی متعلق فارغ **قوله** کردهٔ تو خواب
ورائی حجاب * ناظر حال تو منزه زخواب * وراء حجاب مربوط بمصرعۂ ثانی ست منزه زخواب صفت
موصوف محذوف است لے حق تعالی که منزه از خواب است ورائے حجاب بحال تو ناظر ست **قوله**
شب چو کنی روز به بیجا صلی * کوبه تو خوش حاضر تو غافلی * شب روز کرده شب تمام کردن و گذاردن به
بیجا صلی لے بیجا صل از طاعت کاف کو در مصرعۂ ثانی عاطفه است ای تو خفته و حقتعالی بر تو حاضر است
پس باید که ناظری او ملاحظه کرده بیدار باشی و پهلوی آسایش به بستر میاسائی و حکایت براین مطلب برادیا

حکایت عارف دل بیدار و شب زنده دار و آن جاهل مغرور به غفلت و

پندار دل بیدار و شب زنده دار هر دو صفت عارف ست **قوله** عارفی از ظلمت شب نوریاب
دیده فرو بست به کلی زخواب * یاء عارفی برائے وحدت ست از ظلمت شب نوریاب صفت
عارف یعنی نور تجلیات در شب تاریا بنده بود فاعل فرو بست عارف و دیده مفعول آن
قوله شب که زخورشید نظر دوختے * شمع نظر تا سحر افروختے * شب ظرف شمع نظر افروختن بیدار
بودن کاف که خورشید و قتیه است فاعل دوختے و افروختے عارف حاصل آنکه عارف وقتیکه
نظر از خورشید بر دوختے یعنی وقتیکه خورشید غروب شدے و ناظر نبودے و در تمام شب شمع نظر
بر افروختے لے تمام شب بیدار بودے و میتوانند که فاعل دوختے شب باید گفت و آنگاه جمله که ز
خورشید نظر دوختی صفت شب باید بود **قوله** سر نظر از دیدهٔ خوننابه ده * بود بر ابروش هما نا گره * از دیده
متعلق به سر مژه بتقدیر ثابت خونابه ده صفت و این گره بمعنی بسته مژه یعنی مژه او از بیداری و عدم
خواب بر و بسته شده بود **قوله** روزی از و کرده فضولے سوال * کای نزده راه تو خواب و خیال * کاف
کاے بیان گفت محذوف ست یعنی فضولے از وے سوال کرد و گفت کاے الخ نزده راه تو خواب و خیال
صفت منادی محذوف ست و مقصود بالنداء بیت لاحق ست **قوله** چون دل بیدار تو از خواب
رست * دیده چرا با یدت از خواب بست * رنج نه خفتن چو گران داردت * یک دم راحت چه زیان داردت
گران یعنی کاهل راحت خواب کردن و استراحت نمودن * **قوله** گفت نشاید که خدای جهان * بهر شب
آید بنخست آسمان * کاف بیان گفت اول نشاید محذوف ست و کاف که خدای جهان بیان این محذو
ست و کاف که خدای جهان بیان این محذوف ست ای این نشاید که خدائے جهان الخ **قوله** با ناب

زند کہ ضعف دوران راہ کیست کہ آید بدرم عذرخواہ + کاف کہ ضعف دوران راہ بیان بانگ زند

ست دوران راہ گمراہان عذرخواہ تائب **قوله** تاکرم خویش سفیرش کنم + رحمت خود عذر پذیرش کنم

سفیر بفتح بمعنی صلح کار مردم و رسول و ایلچی و اینجا مراد شفیع ست **قوله** من بچنین حال نہم سر بخواب +

گوش بجواب ہم زیں خوش خطاب + او بنظر لطف بمن کردہ باز + دیدۂ اقبال من از فر آن باز کشادہ

فراز بستہ **قوله** ہر کہ کند دعوی سودائے او + خواب کنان از رخ زیبائے او + دعویش از صدق بود

بیفروغ + چون نفس صبح نخستین دروغ + سودائے ای محبت مصرعۂ ثانی بیت اول حال از فاعل

کند ہر کہ مبتدا بیت ثانی خبر صبح نخستین صبح کاذب **قوله** جامی اگر دیدۂ تو روشن ست + در

دولت از روضۂ جان روزن ست + سخت قدم باش درین رہ نہ سست + چشم بدان دار کہ چشمش

بہ بست + در روضۂ جان مشاہدہ الہی روزن راہ این راہ ای محبت الہی جملہ کہ چشمت بہ بست علت

چشم بدان دار ست مقالۂ یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان کہ نشان ایشان بے نشانے است و زندگانے ایشان در جان فشانی بدانکہ

مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات ہم بر ۳ قسم ست قسم اول مرتبۂ واصلان و

کاملان و آن طبقۂ علیہ است قسم دوم مرتبۂ سالکان طریق کمال و آن طبقۂ وسطی است قسم سوم

مرتبۂ مقیمان زمین پست و بندہ نقصان و آن طبقۂ سفلے ست واصلان مقربان و سابقانند و

سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اہل وصول بعد از انبیاء صلوات اللہ

الرحمن علیہم دو طائفہ اند اول مشائخ صوفیہ کہ بواسطہ کمال متابعت رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم مرتبۂ وصول یافتہ اند و بعد از ان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ما

فرودن مامور شدہ اند و این طائفہ کاملان مکمل اند کہ فضل و عنایت ازل ایشان را بعد از استغراق

در عین جمیع و لجۂ توحید از شکم ماہی فنا بہ ساحل تفرقہ و میدان بقا خلاص و مناص ارزانی فرمودہ

تا خلق را نجات و درجات دلالت کنند و اما طائفۂ دوم آن جماعت اند کہ از وصول بدرجۂ کمال

حوالہ تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقہ بحر جمع گشتند و در شکم ماہی فنا چنان ناچیز و مستہلک

شدہ اند کہ از ایشان ہرگز چیزے و اثرے بساحل تفرقہ و ناحیت بقا نرسیدہ و در ملک زمرۂ

سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران

با ایشان مفوض نگشت کذا فی نفحات الانس **قوله** ای ز صف تیرہ دلان حمزدہ + و از صفت اہل صفا

دمزدہ + تیرہ دلان گمراہان حمزدن کنارہ گرفتن اہل صفت صوفیان صافی کیش دمزدن دعوی کردن بیت تمام صفت

مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان

منادی محذوف ست وبیت لاحق مقصود بالنداست **قوله** دل نشده صاف ز نام آوری ۔ نام
بر آورده بصوفی گری ۞ نام آوری شهرت وناموس **قوله** شیوهٔ صوفی که بود نیستی ۞ چند تو بر هستی خود
ایستی ۞ نیستی فنا از بشریت وخواص آن هستی وجود بشریت وخصال آن **قوله** گم شو از ین هستی پر اشتلم
بلک شو از گمشدگی نیز گم ۞ گم بر سه بکاف فارسی مضموم باید خواند اشتلم بفتح همزه وسکون شین معجمه
وضم فوقانیه ولام تندی وغلبه کردن کذا فی نور الدین بلکه شو از گمشدگی نیز گم یعنی فنا خود را در خیال
میار چه وقتیکه آن فنا خود را چند اشتی وگفتی که فانی شده ام وجود هستی باقی ست پس باید که
ازین صفت فانی شوی **قوله** تا نشده از خویش تهی همچو نے ۞ دم نزدنت ز انکه نیم تلبکے ۔ نے که
میشو از ندچه نے میانه تهی باشد زانکه نیم متعلق دم زدن ست **قوله** گر تو نئی انیم زه آوازه چیست
هر نفس این زمزمهٔ تازه چیست ۞ آوازه وزمزمه کنایت از دعوی خودی **قوله** نی چو بود آنکه بد شا
خویش ۞ دم نزند جز ز نیستان خویش یعنی نے آنکس ست که در سخنان جز ذکر وطن اصلی که
قرب الهی باشد هیچ نکند واز هستی وخصائص آن دم نزند **قوله** باد چه هستی خود بسپر ۞ پے به
نیستان عدم آور و ۞ نیستان عدم عدم ملے فانی از بشریت وباقی بالله گردد **قوله** چون
ز نیستان شکرافشان شود ۞ بهر حریفان شکرستان شود ۞ شکرافشان سخن گویان حریفان هم صحبتان
یعنی چون از بیان فنا سخن کنند دیگران از وے متلذذ ومحظوظ شوند ومستعد سیر الی الله گردند
قوله از شکرستان چه بر آرد نفس ۞ طوطی جانها شود آنجا مگس ۞ تفسیر بیت سابق شکرستان
ذات نے طوطی جان جان هم صحبتان مگس مشتاق وفرمانبردار ۞ **قوله** بر لب این لاف
که چون نے تهیم ۞ در دولت اندیشه که چون نے کیم ۞ نے ام اے نیستم کے ام اے کجا هستم که لفظ
اول پادشاه پادشاهان که بتازی ملک الملوک خوانند وپادشاه جبار نور الدین یعنی مدعی
آنجا که از وجود خود فانی ونیست شده ام وخیال آنداری که از پادشاهم برترم **قوله** قالب تو رومی و
دل زنگی ست ۞ رو که نه این شیوهٔ یکرنگی ست ۔ رومی سفید زنگی سیاه یکرنگی توحید **قوله** با تن رومی و
دل زنگی که چه ۞ رنگ یکے گیر دو رنگی که چه ۞ کاف که چه بیان بگو محذوف ست اے بگو که ازین چه
حاصل ست ۔ رنگ یکے گیر اے در ظاهر وباطن موحد باش واز ذمائم بشریت باطن خود را پاک و
صاف کن ۞ **قوله** که شفا جو ز مسیحا شوی ۞ به که ازین عیب مبرا شوی ۞ شفا شفا زحمت
باطن مسیحا مرشد کامل ازین عیب اے عیب باطن **قوله** خشک نزو زه شکمت طبل سان ۞ گشته علم بر
کتف طیلسان ۞ سر زده از دولت انصاف فقر ۞ چند بدین طبل وعلم لاف فقر ۞ طبل معروف ...

که بدوال چرمین زنند و در صراح دہل دغوال سیم علم بالفتحتین نشان که در بیان بود و اینجا مراد از
اظہار ست سر زدن پیدا شدن طیلسان بالفتح چادرے که خطیب و اہل عرب بر سر کشند انصاف
بالکسر داد دادن و راستی کردن یعنی حقیقت فقر طہارت از لوث باطن تخلقوا باخلاق اللّٰہ
ست نه ترک لباس و آرایش ظاہر چنانچه حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة اللّٰہ علیه فرموده
نظم ترک دنیا و شہوت ست ہوس ۔ پارسائی نه ترک جامه و بس ۔ قوله خرقه صد پاره که
داری بدوش ۔ ہر سر صد عیب بود پرده پوش ۔ صد عیب عیب باطن ۔ قوله دلق مرقع را چو بود تار
سست ۔ کی شود از خرقه پاره درست ۔ دلق مرقع مرقع خرقه پارچه از خرقه صد پاره یعنی چون اخلاق فقر نباشد
بلباس فقر فقر حاصل نمیشود چنانچه حضرت شیخ سعدی رحمة اللّٰہ علیه میفرماید نظم زاہدی در
لباس پوشی نیست ۔ زاہدی پاک باش اطلس پوش ۔ قوله رشته تسبیح تو دام ریاست ۔ مہره
آن دانه مرغ ہواست ۔ دام ریا اضافت باضافت خاتم فضه است مرغ ہوا ہوا دانه مرغ ہوا بدام
کننده مرغ ہوس ۔ قوله دانه و دام از پئے آن گستری ۔ تا غذی از سینه مرغے خوری ۔ دانه و
دام ہمان رشته و مہره یا غذی برائے قلت ست مرغ مرغ ہوا و ہوس سینه مرغ مرغ اے ہوا و ہوس
خود حاصل کنی ۔ قوله ہست ز مسواک چو سوہان تو ۔ تیز بخوردن ہمه دندان تو ۔ ز مسواک بیان
سوہان ہمه ہمه عالم ۔ قوله تیزی دندانت به سوہان بسائے ۔ از سر ہر سفره مشو لقمه خائے ۔ سوہان
سوہان واقع اے از سوہان واقع تیز دندان خود بسای اے حرص خود زائد کن ۔ قوله شرح محاسن
چو بد شانه ات ۔ سر به قبایح کشد افسانه ات ۔ محاسن ریش و نکوئیہائے قبایح زشت ہا چو بد
شانه ات شرط جزائے وے محذوف ست اے ہیچ فایده نیست مصرعه ثانی علت جزائے یعنی چون شانه
شرح محاسن تو میکند ہیچ فایده نه دارد زیرا که افسانه تو سر به قبایح میکشد قوله نیست بروئے
تو یکے مو سیاه ۔ چند کنی نامه سیاه از گناه ۔ نامه اعمال نامه ۔ قوله شکل کمان راست قدت شرح ده
بہر کمان تو عصا گشته زه ۔ راه کمان را یعنی برائے ست شرح ده بیان کننده ہمان قد خمیده قوله
تا بکمانت فلک این چله بست ۔ تیر جوانیت برون شد ز شست ۔ کمان ہمان قد خمیده چله ہمان عصا
تیر جوانی جوانی تیر از شست شدن عبارت از قبضه و تصرف بدر رفتن ۔ قوله نوبت پیری ست
جوانی مکن ۔ میل بسوئے نیل امانی مکن ۔ جوانی ہوا و ہوس جوانی نیل بالفتح دریافتن امانی به تشدید
یا جمع امنیه بمعنی آرزو ۔ قوله بر سر سجاده چو پا سایدت ۔ پا ز رعونت بزمین نایدت ۔ تا سایدت
مسند الیه پاے است و زیر و مصرع پس باید که به سجاده نماز نخوان تا رعونت و ریا سر نزند ۔

چنانچہ میفرماید **قوله** رُخ بزمین ساے بوقتِ نماز ۔ زانکہ مصلا است حجاب نیاز + نیاز نیاز و بجناب اقدس باری تعالیٰ ۔ **قوله** از کجی و کجروی اندیشہ کن ۔ پیروی راست روان پیشہ کن ۔ کجی و کجروی عبارت از اخلاق مرائیانہ است راست روان مخلصان **قوله** مدعی خرقہ تقوی مپوش ۔ متقی جام تمنا منوش ۔ در ہر دو مصرعہ حرف شرط محذوف ست اے اگر مدعی ہستی لباس تقوی بر انداز و خود را متقی مخوان چہ کار متقی دعوی نیست و اگر متقی ہستی آرزوے را ترک کن چہ متقی آن ست کہ ہوا و ہوس ترک کردہ باشد **قوله** زاہد زآلودہ نمیر زد بہیچ ۔ مس زراندودہ نمیرزد بہیچ ۔ مصرعۂ ثانی تمثیل ست **قوله** صورت و معنیت بہم راست دار ۔ تا شود اہل صفا خواستگار + یا ز سر خرقۂ تقوی بکش ۔ یا قدم از راہِ تمنا بکش ۔ خرقہ از سر کشیدن از خرقہ بر آمدن خرقۂ تقوے تقوے قدم کشیدن ترک نمودن یعنی اگر راہِ ہوا و ہوس پیش گیری خرقۂ تقوی از سر بیرون کن ۔

حکایت صوفی کہ بہ سماع غنا مغنیہ خرقہ فقر از سر بر کشید وازلجہ بحر حقیقت بہ ساحل مجاز آرمید

سماع بفتح شنیدن و بہ تشدید میم بسیار شنوندہ و جاسوس غنا بالکسر سرود مغنیہ زنے سرود گوئیندہ **قوله** کعبہ روی از سرِ وجد عظیم ۔ در صفِ پیران حرم شد مقیم ۔ کعبہ رو حاجی یا کعبہ روے برائے وحدت ست وجد بفتح اندوہگین شدن و اینجا مراد اندوہ عشق خدائے ست حرم بفتحتین گرداگرد خانہ کعبہ پیران حرم مشائخان کہ در آنجا بودند اے از کمال شوق و عشق کہ بحق تعالیٰ او را پیدا شد متابعت بہ پیران حرم نمود و داخل سلسلہ ایشان گردید **قوله** مرغ دلِ او چو زدی پر و بال ۔ رستی ازین دامگہ پر وبال ۔ پر و بال زدن بمعنی پریدن و دامگہ پر وبال دنیا ۔ **قوله** وجد الٰہیش رہاندی زخویش ۔ جذبہ عشقش بازستاندی زخویش ۔ زخویش اے از تعلق خودی و پندار خویش فاعل رہاندی وجد و شین الٰہیش راجع بہ صوفی مفعول او فاعل ستاندی وجد و شین عشقش راجع بہ صوفی مفعول او **قوله** آمدی از ہستی خود گشتہ صاف ۔ رقص کنان گردِ حرم در طواف ۔ جملہ از ہستی خود گشتہ صاف حال از فاعل آمد **قوله** روزی از انجا کہ قضا رہ زدش ۔ زخم بلا بر دل آگہ زدش ۔ کاف کہ قضا بیان از انجا ست قضا حکم الٰہی شین زدش در مصرعۂ ثانی مضاف الیہ دل ست اے زخم گرفتاری غیر بردل او زد و بغیر خود مفتون ساخت **قوله** مطربۂ رونق کارش ببرد ۔ واز دل و جان صبر و قرارش ببرد ۔ تفسیر بیت سابق ست ہمزہ مطربہ برائے وحدت ست کار کارِ عشق الٰہی شین قرارش مضاف الیہ دل و جان ست اے از دل و جان او صبر و قرار ببرد فاعل ببرد مطربہ ۔ **قوله** ذوقِ می و عشوہ نازش چشید ۔ دل ز حقیقت بمجاز ش کشید ۔ می عشوہ ناز و کرشمہ معشوق

شین تازنش راجع به مطرب حقیقت محبت محبوب حقیقی که باری تعالی باشد مجاز محبت معشوق مجازی که مطرب
باشد شین مجازش مضاف الیه اول ست راجع به صوفی و بمعنی خود ست ای دل خود را از محبت حق تعالے
بر آورده بمطرب کشید و فاعل چشید و کشید صوفی ست و میتوانند که فاعل چشید صوفی باشد و فاعل کشید مے
پس در ین وقت شین بمعنی خود نخواهد بود **قوله** بود همان حالت وجدش بجا۔ لیک ازان شاهد دستان سرا
خرقه به پیران حرم واد گفت ۔ سر خود از خلق چه دارم نهفت ۔ پنهان مرکب از هم و آن ست گاہے
بمعنے بر و مقصود باشد و گاہے معنی اول و ثانی و گاہے معنے لفظ اول و ثانی باشد و اینجا معنی
لفظ ثانی مراد ست شاهد دستان سرا مطرب خرقه خرقه سلوک و طریقت و مصرعه ثانی بیت ثانی
بیان گفت ست و حرف تا ف در اول او محذوف ست **قوله** در دل من وجد الٰہی نماند جنبش
من جز بملاهی نماند ۔ جنبش همان وجد ملاهی شغل بغیر الٰہی **قوله** ز آتش اغیار دروں نم بجوش ۔ خرقه
اصحاب چه دارم بدوش ۔ آتش عشق اصحاب اے اصحاب طریقت چه یعنی برائے چه خرقه بدوش
داشتن بمعنی پوشیدن **قوله** خوش نبود بتکده دل زان نگار ۔ خلعت اسلام ببر کعبه دار ۔ خلعت اسلام
خرقه صوفیه بتکده دل زان نگار حال ست آن نگار مطرب یعنی دران حالیکه دل از خیال و تصور مطرب
بتخانه گردیده خرقه صوفیه در بر خوب نیست **قوله** تا بحقیقت نکشد آن مجاز ۔ باز نیاید به سر خرقه باز ۔
تا غایت ترک خرقه است یعنی ترک خرقه تا وقتی نمود که بعشق حق تعالی مشغول نه شد **قوله** جامی ازین
قاعده دلپذیر ۔ تا بتوانی سبق صدق گیر ۔ قاعده دلپذیر قاعده مذکوره صوفیه سبق صدق اے
تعلیم صدق ۔ **قوله** زانکه درین مزرعه مرد آزمائے ۔ هیچ نیرزد جو گندم نمائے ۔ مزرعه مرد آزمائے
میدان عشق الٰہی جو گندم نما صفت موصوف محذوف ست اے شخصے بے صدق و ریائے **مقاله**

دوازدهم در شرح حال علماء از عمل دور و سفهاء بجهل و جدل مغرور سفها جمع

سفیه بمعنی بی علم و جاهل از عمل دور صفت علما به جهل و جدل مغرور صفت سفها **قوله** اے علم
علم برافراخته ۔ چون علم از علم سرافراخته ۔ لفظ علم اول در هر دو مصرعه بفتحتین ست بمعنے
رایت و نشانه و لفظ علم ثانی در هر دو مصرعه بکسر اول و ثانی زده بمعنی دانش و دانستن برافراختن
بلند کردن و سرافراختن سر بلند کردن و مفتخر و سپاهی شدن این بیت از تجنیس خالی نیست **قوله**
خویشتن از علم علم ساختی ۔ چون عمل آمد علم انداختی ۔ علم اول بکسر اول و ثانی زده و ثانی بفتحتین مضاف
به خویشتن ست اے خویشتن علم ساختی از علم بیان علم علم انداختن عاجز شدن و روئے گردانیدن
ایهام بدانکه اگر علم را عمل سازی علم نماند **قوله** لاف درستی ست علم ساز نیست ۔ حجت هستی علم انداز نیست ۔

مقاله دوازدهم در شرح حال علما

سازی و علم اندازی هر دو مبتدا الاف و رستی و حجت سستی هر دو خبر آن علم در هر دو مصرعه بفتحتین ست
یعنی علم سازی و دعوی نه نمودن در علم لاف و رستی تست در علم و علم اندازی در پیے گردانیدن
از عمل دلیل سستی تست در عمل قوله دعوی دانش کنی از جاهلی ۔ حاصل تحصیل تو بیحاصلی ۔ از جاهلی
از سبب جاهل بودن چه علم بغیر عمل جهل ست مصرعهٔ ثانی تفسیر مشروط بحذف حرف شرط مصرعه
اول جزا یعنی چون از تحصیل علم تو عمل حاصل نشد دعوی نمودن دانش جهل ست مطلق قوله
خواجه زند بانگ که صنعت درم ۔ مس شود از جودت صنعت زرم ۔ تمثیل مطلوب سابق خواجه لفظ
تعظیم ست چنانچه میان صاحب بانگ زند دعوی کند که صنعت درم بیان بانگ صنعت درم ای
کیمیا گرم چنانچه مصرعهٔ ثانی تفسیر اوست جودت بالفتح نیکی میم درم مضاف الیه صنعت درم
یعنی مس از نیکی صنعت من زر میشود قوله لیک اگر دست به جیبش نهی ۔ چون کف مفلس بود
از زر تهی ۔ جیب بالفتح گریبان پیراهن مراد کیسه است چه زر کیسهٔ تورانیان نزد گریبان باشد
قوله کیسه که خالی بود از زر و سیم ۔ دعوی اکسیر چه سود از حکیم ۔ اکسیر بالکسر دارو کیمیا که بدان زر و
نقره شود قوله جمع کتب از سره و ناسره ۔ کرده چو خشت ست بگرد تو سره ۔ لفظ جمع مربوط بکرده ست
ای جمع کرده سره و ناسره صحیح و غلط ست خره بالفتح و التشدید گل تر که تازیش طین خوانند و نیز توده گرد
اینجا مراد بمعنی توده است و به تخفیف برائے ضرورت شعر ست یعنی کتب صحیح و غلط جمع کرده شده گرد تو
مثل توده خشت ست قوله آن خره کن رخنه که از چار حد ۔ بسته میان تو و مقصود سد ۔ آنخره لیے خرد
کتب رخنه کردن شکستن مقصود باری تعالی قوله هر ورقے زان کتب آمد حجاب ۔ زان حجب تو بتو رخ را
بتاب ۔ تو بتو بضم فوقانی و واو مجهول و ضم فوقانی ثانی در پے قوله تا ببری از همه فرد اسبق ۔
زان کتب امروز بگردان ورق ۔ مصرعه اول تفریع به مصرعهٔ ثانی از همه ای از همه کس سبق بمعنی سبقت
ورق گردانیدن دور شدن قوله علم که خواندی بره ناصواب ۔ باشد ازان علم سیه رو کتاب ۔
بره ناصواب لیے برائے راه رفتن بی عملی و فریب و ریا کتاب اعمالنامه قوله نور دل از سینهٔ سینا مجو
روشنی از چشم ز بینا مجو ۔ سینا نام پدر بوعلی حکیم ۔ سینه ذکر ظرف اراده مظروف ست ای معلومات
که در سینه سیناست مصرعهٔ ثانی تمثیل مصرعهٔ اول است قوله جانب کفرست اشارات او ۔ باعث
خوف ست بشارات او ۔ اشارات و بشارات او باعث کفرست که در وے وثوق بر اسباب ست
نه از مسبب الاسباب قوله فکر شفائش همه بیماری ست ۔ میل نجاتش ز گرفتاری ست ۔ فکر لیے فکر
کردن میل میل کردن بیماری و گرفتاری از سبب آنکه مطالعه این کتب اعتماد بر اعمال و اقوال آن ست

دانستن از فاعل مؤثر حقیقی چنانچه در بیت لاحق میفرماید **قوله** قاعدهٔ طب که بقانون نهاد ۔ پائے
نه از قاعده بیرون نهاد + لیک نهان ساخت بر اهل طلب + روئے مسبب بحجاب سبب
بحجاب سبب متعلق نهان ساخت است پس حاصل از علم سبب از نظر دور کردن ست مسبب
حقیقی نصب العین داشتن تا از شرک خفی مبرا گردد چنانچه میفرماید **قوله** خاصیت علم سبب سوزی
است + شیوهٔ جاهل سبب آموزی است + پس چون علم سبب آموزی کرد جاهل گشت نه عالم **قوله**
طب نبی جوئی که طب النبی + سازدت از جملهٔ علل اجنبی + طب النبی عبارت از ترتیب باطن و حصول
معرفت آلهی ست و ایهام بدانکه کتابے ست علل علل باطنی از هوا و هوس و شرک خفی و ریا و غیر هم
قوله از مرض جهل شفا بخشدت + وز کدر نفس صفا بخشدت + جهل سبب آموزی کدر بفتحتین
تیرگی فاعل بخشدت طب النبی ست **قوله** تا بدر اسباب علل رہ نے تو + و آنکه از هر چه نه حق خوئے تو
فاعل تا بد طب النبی مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اول ست هر چه نه حق یعنی غیر خدا که اسباب علل باشد
قوله عمر تو شد صرف اصول و فروع + هیچ نیفتاد باصلت رجوع + صرف خرچ اصول مسائل مدلل
فروع مسائل غیر مدلل اصل معرفت حق تعالیٰ + **قوله** هیچ وقوفت نه مقاصد چو نیست - از طلب
بمواقف تا بیست + مقاصد معارف آلهی مواقف نام کتاب معروف و ایراد مقاصد و مواقف از
تناسب + **قوله** بر تو چه بکشاد ز مفتاح راه + دولت فتح از در فتاح خواه - مفتاح نام کتاب
مشهور در علم معانی براه راه معرفت دولت فتح فتح اے کشایش راه معرفت فتاح اسم من اسماء الله
تعالیٰ و ایراد مفتاح و فتاح و فتح از صنعت اشتقاق ست **قوله** گر ز موانع دل تو صاف نیست
کشف موانع حد کشاف نیست + موانع موانع راه معرفت حق کشاف تفسیر قرآن ست از جار الله زمخشری
قوله نور هدایت نه بهدایه مجو + راه نهایت ز نهایه مجو + هدایه نهایه هر دو نام کتاب ست در فقه مشهور
بدانکه راه معرفت به همین خواندن علم فقه طے کرده نه میشود بلکه معرفت در تهذیب اخلاق ست چنانچه
فرماید **قوله** ترک نفاق و کم تلبیس گیر - علم ز سر چشمهٔ تقدیس گیر + ترک و کم هر دو مترادف اند تقدیس
مقدس بودن از ذمائم بشریت و تخلقوا با خلاق الله گردیدن **قوله** هر چه نه قال الله
قال الرسول هست بر اهل فضیلت فضول + ای هر علم نه قال الله و نه قال الرسول اے
موافق قال الله و قال الرسول نیست اهل فضیلت اهل الله و فضول لا یعنی **قوله** فضل خدا این
فضولی مکن + جهل ز حد رفت جهولی مکن + فضل خدا این ای عطیهٔ علم بر تو فضل حق الله است فضولی مکن
ای کفران نعمت مکن و آن نعمت را بجائے طلب جاه و تلبیس و غیره یا شے خرچ مکن بیجا خرچ کردن نعمت کفران ست

واین بیت مشتمل بر صنعت اشتقاق ست **قوله** علم چو داوت ز عمل سر مپیچ۔ دانش بیکار نیرزد به هیچ
فاعل داو خداوند تعالی دانش علم بیکار بی عمل پس باید که علم را با عمل معلم و مطرز ساختی آنگاه بر جادهٔ
وعظ استاده دیگران را موعظت فرمائی تا در وعید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر
مقتا عند الله نیفتی چنانچه سیفر باید **قوله** باید اوّل علم اندوختن + پس دگران را ادب آموختن + وچون
بعد از تعلیم خود دیگران را تعلیم کنی باید که بران مزد طلب نه شوی تا از ثواب اخروی باز نمانی چنانچه
سیفر باید **قوله** چون دگران را شوی آموزگار + کم طلب آن را عوض از روزگار + آموزگار آموزنده از
روزگار بیان عوض ست روزگار چیز دنیاوی زیرا که **قوله** علم بود جوهر باقی سفال + آن چه حقیقت
دگران چون خیال + سفال بکسر سین مهمله و فا و الف گل پخته و پوست گردگان و پسته و بادام و مثال
آنها حقیقت اصل شئے و ماهیت آن خیال بالکسر پندار و شخصی و صورتیکه در خواب دیده شود
یا در بیداری **قوله** هیچ جواهر بسفالے که چه۔ بذل حقایق بخیالے که چه + که چه بیان گفت محذوف ست
اے بگو که چه فایده و حاصل دارد جواهر و حقایق علم سفال خیال غیر علم حکایت برین معنی ایراد یافت

حکایت عالمے که در چاه افتاده بود و دست به شکر خود نداد تا جزاءِ آخرت از دست نه دهد

قوله عالمے از چاه جهالت برون + در رهے افتاده بچاهے درون + چاه جهالت جهالت چاه اسے چاه واقعی **قوله** هیچ بدو دست نه داد و ش بها
مانده دران راه چو یوسف به چاه + مدد به فتحتین یاوری و یاوری **قوله** سایه صفت در تگ چاه
آرمید + سایه شخصی لب سر چاه دید + تگ بفتح فوقانی بن و پائین۔ **قوله** نعره برآورد که اے ره نورد
از سر احسان و مروت نگر + که اے ره نورد بیان گفت محذوف ست راه نورد صفت منادی
محذوف ست مصرعهٔ ثانی مقصود بالندا از سر احسان الخ اے احسان و مروت کن **قوله** پائے
مروت به سر چاه نه + دست با فتاده از راه ده + اضافت پائے مروت لامیه ست **قوله** راه رد
آمد به سر چاه و گفت + دست بده اے به غم و آه جفت + کاف بیان گفت اوّل محذوف ست اے گفت که
دست بده بغم و آه جفت صفت منادی محذوف ست دست بده مقصود بالندا ست **قوله** گفت
نخست از کرم عام خویش + گو خبرے از لقب و نام خویش + فاعل گفت عالم کاف قول نخست بیان گفت
محذوف ست عام صفت کرم بدانکه علم بر سه قسم ست لقب و اسم و کنیت لقب آنکه مشتمل بر مدح باشد چون ناصر الدین
و کنیت آنکه مصدر بعبد و ابو و ابن باشد چون عبد الله و ابو القاسم و ابن یمین و اسم آنکه از ینها
مجرا باشد چون محمد و احمد **قوله** گفت [illegible]

قوله گفت کہ حاشا کہ ازیں چاہ پست ٭ دو زنم امروز بدست تو دست ٭ من کہ بتعلیم میاں بستہ ام ٭

از غرض سود و زیاں رستہ ام ٭ جملہ کہ بتعلیم میاں بستہ ام صفت **قوله** کوششم از بہر خردمندی است ٭

خاصہ بی فضل خداوندی است ٭ از بہر خردمندی صفت کوشش ست کوشش مبتدا و مصرعہ ثانی

خبر **قوله** کی بجز این وگر آلایمش ٭ واز غرض آلودگی افزایمش پشین در ہر دو مصرعہ راجع بہ کوشش

غرض غرض سلے جزاے دیگر **قوله** در تہ این چاہ نشینم اسیر ٭ تا شودم بیغرضی دستگیر ٭ تا بغایت نشنیم

است یا بیغرضی تنکیر ست **قوله** پایۂ علمم چو بلند اوفتاد ٭ ہر چہ جز آنم نہ پسند اوفتاد این اجم

بہ علم جز آنم غرض دیگر سواے این علم **قوله** ہمت جامی کہ بلندی گرفت ٭ از شرف علم پسندی گرفت ٭

جملہ کہ بلندی گرفت صفت ہمت ست **قوله** علم پسندید ز طبع بلند ٭ ہر چہ پسندید ہمانش

پسند ٭ مصرعہ ثانی دعائیہ است

مقالۂ سیزدہم کہ در مخاطبہ سلاطین کہ اگر بر دیگران می تابند آسمان عدل را چشمۂ آفتاب اند واگر ہمہ گرد خود میگردند طوفان ظلم را گرداب

قوله اے بسرت افسر فرماں دہی ٭ افسرت از گوہر احسان تہی ٭ بسرت افسر فرماں دہی

صفت منادی محذوف ست مصرعۂ ثانی مقصود بالنداء گوہر احسان احسان **قوله** زیور ہر افسر

زاں گوہر ست ٭ خالی ازاں مایۂ درد سر ست ٭ زیور بمعنی لازمی زیب آں گوہر گوہر احسان

ازاں سلے از احسان مایہ موجب **قوله** گرد میان تو مرصع کمر ٭ مہرۂ مار آمدہ با کینہ گر ٭ مہرہ

گوہر با کینہ بکینہ بکینہ گرلے گوہر و کر بند ٭ **قوله** لیک نہ آں مہرہ کہ روز شمار ٭ نفع رساند بتو ز آسیب مار ٭

مہرہ بالضم معروف یعنے سنگ و گوہری کرد و نیز سنگ لیشب کہ بداں کاغذ را مہرہ زنند و نیز

تریاک و اینجا بمعنے تریاک ست روز شمار روز قیامت مار مار اخروی **قوله** تخت زرت آتش و گوہر دروٗ ٭

ہست درخشندہ چو اخگر دروٗ ٭ تخت مبتدا آتش خبر گوہر مبتدا چو اخگر خبر درو در مصرعۂ اوّل راجع بہ

تخت و در مصرعہ ثانی راجع بہ آتش **قوله** شعلہ بجاں در زدہ آں آتشت ٭ لیک ز بس بیخودی آمد

خوشست ٭ آں آتش تخت زرتا آتشت مضاف الیہ جان بیخودی **قوله** چوں بخود آئی ز شراب غرور ٭

آمدہ داں سوختگی بر تو زود ٭ ایں مشغلہ قافیہ معلوم و مجہول ست **قوله** ہر دمت از دہ دو صد قطرہ خون

از بن ہر موئی تراود برون ٭ ہر دم سے ہر دم بعد مرگ تا ہر دوست مضاف الیہ ہر موئی ست تراود

بمعنی لازمی چکیدن فاعل تراود دو صد قطرہ ٭ **قوله** سود سر ایوان ترا بر سپہر ٭ شمسۂ آں گشتہ

معارض بمہر ساز تنا علامت اضافت ایوان ست بتا خطاب بسر بر سپہر سودن یس بلند شدن شمسہ بالفتح

معارض مقابل قوله قصر تو چون کاخ فلک سربلند * حادثه را قاصر ز انجا کمند * این بیت مشتمل بر
صنعت اشتقاق ست قصر بالفتح کوشک یا خانهٔ بزرگ قاصر کوتاه * ایراد قصر و قاصر از اشتقاق
قوله حارس و بواب ترا بد سگال * بسته پی حفظ تو راهِ خیال * حارس پاسبان بواب دربان
سگال بکسر سین مهمله و کاف پارسی و الف دشمنی و خصومت و اندیشه و سخن بد سگال دشمن خیال خیال
بدسگال ای چنان محافظت نموده که خیال دشمن در آنجا نمیرسد قوله لیک نیارند بمکر و حیل بستن آن رخنه
که آید اجل * زود بود کاید اجل از کمین * شیشهٔ عمر تو زند بر زمین * کمین پنهان کرده و قصد کشتن
دشمن بسبیل خفیه شیشهٔ عمر بر زمین زدن شکستن * قوله نقد حیات تو بغارت کشد * خصم ترا
بخت بغارت برد * نقد حیات حیات فاعل برد در مصرعهٔ ثانی بخت قوله کنگرهٔ کاخ تو بخاک افگند *
طاق بلندت بمغاک افگند * طاق بمعنی کوشک کاخ و طاق بخاک افگندن پست نمودن و
ویران کردن و ایهام که کاخ تو ویران ساختن خاک میشود قوله افسرت از فرق فتد زیر پا * پایهٔ
تخت تو بلغزد ز جای * تا افسرت مضاف الیه فرق ست زیر پا افتادن پست شدن لغزیدن پایه
فتادن منکر شدن پس باید که این احوال او فکر آورده دل در پادشاهی بندی و به تعمیر کاخ و تخت خسروی
کمر بندی چنانچه میفرماید قوله روی ازین واقعه اندیشه کن * قاعدهٔ دادگری پیشه کن * این واقعه
ای واقعه مذکوره دادگری پیشهٔ ای پیشهٔ دادگری قوله ظلم ترا بیخ چو محکم بود * ظلم تو ظلمی همه عالم بود
ظلم ترا بیخ یعنی بیخ ظلم تو عالم همه عالم یعنی موجب ظالم بودن دیگران از متعلقان تو قوله خواجه
بخانه چو بود دف سرا * اهل سرا شد همه کوبنده پا * تمثیل ماسبق قوله شهرے ز آشوب تو غارت شود *
تا تو یکی خانه عمارت شود * بیان ظلم و تعدی پادشاهی برای عظمت ست آشوب شور و غوغا مراد از
ظلم تا در تا مضاف الیه خانه است قوله کاش کنی ترک عمارت گری * تا نه کشد کار بغارت گری فاعل
بکشد عمارت گری قوله باغ ز آسیب تو گردد تلف * تا ت در آید ته سیبی بکف * آسیب ظلم و تعدی
تا در تا مضاف الیه کف ست لیے بکف ته مخفف تاه بفوقانی و الف و اظهار ها بمعنی عدد و فرد قوله
بکه ازین سیب شکیبت بود * ورنه بهر سیب حسیبت بود * حسیب الله حساب قوله میوه مرغی سر خوان تست
مقسم از حرم بیوه و باغ یتیم * این بیت مشتمل بر صنعت لف و نشر غیر مرتب ست یعنی میوه از
باغ یتیم و مرغ از حرم بیوه بر سر خوان تو همیشه موجود ست قوله مطبخیت همه ز خوشی و رشت میکشد
اندیشه هر کوزه بپشت * باز ترا میر شکاران لعین * طعمه ده از جوزه هر بیوه زن * میر شکاران بازدار از
چند بچه ماکیان نماند باز ترا یعنی برای باز تو قوله بارگی خاص ترا هر سپس * کاه و جو از

تو بہ مخوشہ چیں + ہر سپیں ہر شام گاہ بکاف تازی بمعنی گیاہ تو بہ بواؤ مجہول ظرفیکہ خوشہ چیناں از چادر ساختہ پس پشت خود آویزند و خوشہہاے درے اندازند و ہندش کوئن گویند **قولہ** گوش کنیزاں ترا داوہ بجبر + از در در یوزہ گدایان شہر + در بفتح دال مہملہ دروازہ کہ بتازی باب خوانند و در کول وکرت ومرتبہ وباب کہ در کتاب ہاے سرسخن مینویسند وبمعنی نوع وجنس وانیجا مراد معنی اخیرست از در در یوزہ لے از نوع وقسم وجنس گدائی وفاعل دادہ بہر گدایان شہر یعنے گدایان شہر از قسم گدائی زر ونقرہ حاصل کردہ گوش کنیزان ترا بجبر دادہ اند لے کنیزان ترا زر زیور باز گدایان ست کہ بہ ظلم از انہا غصب میکنی **قولہ** چند کنی ظلم بہر بوم ومرز + چند کنی رسم وره عدل ورز + بیں کہ ازیں ہر دو کدام ست بہ ۔ ہر چہ شاد بر رخ او دست نہ + بیں مطالعہ فرمائے ہر دولے عدل وظلم دوست بر رخ نہادن ترک دادن **قولہ** ظلم نہہ دام سراب غرور + عدل وصد جام شراب سرور + سراب غرور در شراب سرور سراب وشراب تجنیس ست ۔ **قولہ** ہاں کہ جگر سوختہ ودل کباب + باز نمانی بہ سراب از شراب + ہاں بہاء والف کلمہ ایست کہ در محل تاکید گویند سراب ہماں سراب غرور وشراب ہماں شراب سرور **قولہ** شہر وده آباد بہ عدل ست و بس + طبع جہاں شاد بعدل ست وبس + طبع جہاں اے طبع اہل جہاں **قولہ** تو چو شبانی و رعیت رمہ در کنف رحمت توچوں رمہ + ولے شبانی کہ کند کار گرگ + ہمچو سگ زرد شود یار گرگ + وائے شبانی لے وائے بر شبانی بدانکہ گویند کہ سگ زرد الفت پذیر بگرگ بیباشد وبرہ گوسفند پیش فرلفتہ پیش گرگ می برد وہر دو ہمعرہ گردیدہ میخورند **قولہ** برہ کند باز زپستان پیش + تا در کم گرگ بہ دندان خویش + فاعل کند سگ زرد باز بمعنی جدا کردن **قولہ** عدل تو گر تیغ رسانی کند بر رمہا گرگ شبانی کند ۔ پنجہ کند شانہ بدشت و درہ ۔ شانہ زند در گردن وپشت برہ + فاعل کند گرگ گردن وپشت لے برگردن وپشت + حکایت عمرؓ بن عبدالعزیز کہ در ہمہ عمر عزیز از فسر عین عدالت سر بلند بود واز حلقۂ میم مروت کمر بستہ **قولہ** عین عدالت عدالت میم مروت مروت وصنعت ست کہ عین تاج سر لفظ عمر وست ومیم درمیان او **قولہ** چوں ثمر دوحہ عبدالعزیز + دولت دیں شد شرف ملک نیز + چوں دوحہ الخ ثابیت دوم شرط ست کو نشینان الخ جز ا ثمر میوہ درخت وفرزند ومراد از عمرست دوحہ بالفتح درخت بزرگ کنایت از وجود عبدالعزیز ست دولت بالضم غلبہ در جنگ دولت دین لے غلبہ برا دین **قولہ** قاعدہ عدل عمر تازہ کرد ۔ ملک خلافت بیک اندازہ کرد + عمر حضرت عمر بن الخطاب رضؓ

حکایت عمر بن عبدالعزیز رح

ملک و خلافت الخ یعنے سلطنت رانی و دین پروری را و ہمت خود یکساں نہاد **قوله** کوه نشینان
کز ظلم سپاه ✦ خواستہ بودند ز سرہائے راه ✦ پویہ کناں بر سر راه آمدند ✦ بہر خبر پرسی شاہ آمدند ✦
کوه نشیناں صفتاکہ ز ظلم سپاہ الخ صفت کوه نشینان پویہ کنان الخ صفت سپاه ای سپاه پادشاه سابق
یعنے کوه نشیناں کہ از ظلم سپاه پادشاه سابق گریختہ کناره گرفتہ بودند بر سر راه آمدہ پرسیدند و گفتند ✦
قوله کاں شہ پیشینہ ستمگر چہ شد ✦ حال وی از گردش اختر چہ شد ✦ گردش اختر ای گردش طالع
قوله وین شہ عادل دل فیروزه روز ✦ کیست کہ شد عالم نیر فروز ✦ روز معروف و کنایت
روزگار ہم و گویند فیروزه روز ای فیروزه روزگار نیر آفتاب **قوله** ره سپری گفت چہ پرسان یافتید ✦
این خبر خیر کہ بشتافتید ✦ یا بر راه سپری برائے وحدت ست راه سپر راه و انجبر خبر مفعول یافتید
کاف کہ بشتافتید بمعنا جاتی ست لے چگونہ این خبر یافتید کہ ناگاه بشتافتید **قوله** مژده رسانند کہ بودے
دلیر ✦ بر رمہ زین پیش بسے گرگ و شیر ✦ بر رمہ او گرگ دلیری نماند ✦ شیر بخونخواری و شیری نماند ✦
خونخواری شیری ای خونخواری کہ منسوب بہ شیر ست **قوله** بره و گرگ اند بہم در خرام ✦ آہو و شیر اند
بہم گشتہ رام ✦ رام مطیع و منقاد ✦ **قوله** این ہمہ از دولت انجسرو است ✦ کز قدمش رسم عدالت نو ست
مصرعہ ثانی صفت خسرو ✦ **قوله** آں ز خساست صفت گرگ داشت ✦ بر سر ما گرگ دگر میگماشت ✦
آں ای سلطان سابق خساست ناکسی و زبون شدن گرگ دگر ای ظالم دیگر ✦ **قوله** واں ز کرم
چوں بہ بزرگی رسید ✦ گرگ ز سر کسوت گرگی کشید ✦ این ای پادشاه حال گرگ مردم ظالم **قوله**
ہست درین مرحلہ خورد و بزرگ ✦ باد ہن یوسف و دندان گرگ ✦ انتقال مولوی رح است بحسب
حال زمانہ خویش این مرحلہ دنیا خورد و بزرگ تمام مردم دہن یوسف و دندان گرگ یعنی ظاہر مثل
یوسف نیک رو و باطن مثل گرگ درنده **قوله** گرچہ بود خوش لب خندان شاں ✦ جامی و
صد زخم ز دندان شاں ✦ خوش صفت مقدم لب لب مضاف بہ صفت و موصوف بہ صفت خود
مضاف بلفظ شاں جامی و صد زخم و او میان برائے ملازمت صد زخم است چنانچہ دست من
و دامن تو چنانچہ خواجہ حافظ فرموده نظیر دل خرابی میکند دلدار را آگہ کنید ✦ زینہار ای دوستان
جان من و جان شما ✦ مقالہ چہاردہم در اشارات بجمال وزیران و دبیران
قوله اے چو قلم صورت خود کرده راست ✦ میل رقمہای کجی از تو خاست ✦ اے حرف ندا و
منادی محذوف کہ وزیر و دبیر باشد چوں قلم صورت خود کرده راست صفت منادی ست
مصرعہ ثانی مقصود بالذات صورت خود کرده راست اے ظاہر خود راست نموده رقمہائے کج ظلم نویسی

قوله تا قلم آسا به سرِ خود روی. گرچه همه نیک روی بد روی ؛ مصرعهٔ اول شرط و مصرعهٔ ثانی جزا ؛ به سرِ خود روی ای بخیال خود کار کنی و ملاحظهٔ خلق نمائی همه کار تو بد ظلم ست **قوله** هر که بکج حرف قلم کج نهاده ؛ حرف وے از لوحِ بقا محو باد ؛ هر کہ اے وزیر و دبیر قلم کج نهاد یعنی حرف ظلم نوشت حرف وے یعنی ذاتِ وے از لوحِ بقا محو مصرعهٔ ثانی دعائیہ است **قوله** چند بدفتر رقمِ ناصواب ؛ یاد کن از دفتر یوم الحساب ؛ دفتر دفتر دیوانیان رقم ناصواب رقم ظلم دفتر یوم الحساب اعمال نامہ کہ روز قیامت بدست تو دہند و پرسش مظلومان از تو خواہد شد **قوله** تو بسر انگشت شده خامہ زن ؛ خلق ده انگشت ز تو در دهن ؛ انگشت در دهن نهادن مراد از انگشت بدندان نهادن یعنی حسرت و افسوس و تاسف بر کارے کردن ده انگشت در دهن نهادن کنایت از عجز و فروتنی و تضرع و زاری کردن **قوله** آنکه تو خواہیش صریرِ قلم ؛ از رقمت هست نفیرِ قلم ؛ رقمت اے رقم خطائے تو نفیرِ قلم اے فریاد نمودن قلم از ظلم نویسی تو **قوله** خط که ورق تر کند از دست تو ؛ خاک به سر بر کند از دست تو ؛ مقرر ست کہ منشیان چوں فرد حساب بنویسند برائے خشک ساختن قسم خاک بر آں می پاشند گویا کہ آں خط از سبب ظلم نویسی تو خاک بر سر میکند خاک بر سر کردن افسوس کردن **قوله** جنبشِ کلکِ تو ز کم کاستی ؛ برد ز بالائے الف راستی ؛ جنبش کلک نوشتن آں کم کاستی بتقدیر الف ست ای کم کردن و نقصان نمودن حق مردم بالائی الف قد الف و قتی کہ حرف مشہور است و پیدا است کہ محرران الف را کج مینویسند یعنی از سبب کجروی تو الف از راستی رو به کجروی نهاده **قوله** و ز قلمت قافِ جهاں تا به قاف ؛ پُر شکن و تاب شده همچو کاف ؛ قاف جهاں همچو قاف تمام جهان پُر شکن و تاب اے پر پیچ همچو کاف مقرر ست کہ منشیاں حرف کاف را کج مینویسند یعنی تمام عالم از ظلم تو به غصہ و غصه پیچ و تاب میخورند ایراد قاف و کاف از محسنات ست **قوله** نوکِ قلم از سرِ کلکِ فخار ؛ تیز مکن بیهوده دندانِ مار ؛ همان قلم سبب ایذائے مردم **قوله** عاقبت آں مار ز راهِ ستیز ؛ بر تو زند زخم ز دندانِ تیز ؛ عاقبت در یں جهاں یا آں جهاں همان مار قلم یعنی مظلم او به تو عاید گردد **قوله** بلکہ زده زخم تو ز افسردگی ؛ نیستی آگه ز آزردگی ؛ فاعل زده همان مار قلم افسردگی فاعل مرد گی ز آزردگی اے از آزار این زخم قلم مار قلم **قوله** مو کہ زند بر سر کلکت گره ؛ اندر ره معنی ست بود بند ده ؛ موهوئی کہ بوقت نوشتن حائل قلم میشود تا معنیت مغلول بند ده اندر راهِ معنی اے بطریق راز و خفا **قوله** کاے بخرد گشته سمر تا بچند ؛ بند بکاری کہ به مو بیست بند بیان پند دادن سمر بفتحتین فسانه و فسانه خواندن بمعنی مشهور کلمه تا بچند مربوط به مصرعهٔ ثانی ست

اے تا چند بند بکاری الخ یا بکاری فارسی برائے نکرہ ست جملہ کہ بموئی ست بند صفت کار روپیہ بست
کہ جھوٹی بہ قلم پیوند و نوشتن متعذر شود قولہ چند مددگاری ظالم کنی۔ واز مددش کسب مظالم کنی +
ظالم اے بادشاہ ظالم کسب مظالم کنی اے بر خود مظلمہا جمع کنی قولہ تا ببری از دل ظالم غبار +
گردن مظلوم کنی زیر بار + بیان مددگاری ظالم عیار ملال قولہ خرمن دہقان کہ بخون جگر گشتہ وی
آمدہ ورد ہ ببر + سوختۂ آتش بیداد تست + دانہ وکاہش شدہ بر باد تست + خرمن دہقان مبتدا
موصوف کہ بخون جگر گشتہ وی آمدہ الخ بیت صفت او سوختہ آتش بیداد تست خبر ببر آمدن حاصل
آمدن وکاہ بکاف تازی خس قولہ نقل کنی دانہ بانبار شاہ + کاہ بری بہر ستوری سپاہ + بیان برباد
دادن دانہ وکاہ اے ملک دہقان نقل بفتحتین از جائی بجائے بردن قولہ حصۂ دہقان چو شود غور
رس + دانہ اشک کہ روی دست بس + حصۂ دہقان مبتدا مصرعۂ ثانی خبر و مبتدا و خبر برائے شرطیت
اے چوں غور رس دہقان بشود حصۂ وے دانہ اشک وکاہ روے بس ست غور بالفتح منفعت رسانیدن و دانہ
اشک اشک کو روے روسے کہ مثل کاہ زرد ست دہقان معرب دہگان بکسر دال مہملہ و سکون ہائے و کاف
پارسی و الف مضارع قولہ مایۂ تاجر کہ ز آوارگی جمع نشد جز بہ جگر خوارگی + شد ز برات ہمہ صرف زکوۃ + در کف
قبض ست ہنوز آں برات + مایۂ تاجر مبتدا موصوف کہ ز آوارگی الی آخر بیت صفت او شد ز برات ہمہ صرف زکوۃ
جز آوارگی کہ پیش از جمع شدن نوشت برات بیزار شدن از غیب باشند آں م اینجا مراد کاغذ ست کہ عمال گذر و
چوکی وقت خلاص مال سوداگراں را نوشتہ میدہند کہ در ینجا حاصل گرفتہ شد باز عاملی مزاحم مال ایشاں
نہ شود و آں را در ہندی پٹہ گویند ز برات ملے از سبب پٹہ گرفتن از مال زکوۃ بالفتح بخشش حصۂ از مال
کہ در راہ خداوند تعالیٰ صرف کنند و اینجا مراد مالے ست کہ عاملان حصۂ چہلم از مال تاجر بگیرند ہمہ صرف
زکوۃ اے ہمہ مال تاجر خرچ براں ذات گردید و ہنوز آں پٹہ بوے نہ رسیدہ قولہ کاسب دہیچارہ
کہ در شہر و کوے + ز آبلہ دست کند آبروے + در کف نہ آئین ستمگاریش + ہیچ بجز آبلہ بگذاریش + کاسب
مبتدا موصوف کہ در شہر و کوی تا آخر بیت صفت و بیت ثانی خبر ز آبلہ دست الخ اے از دست
و محنت خود آبروے طلب میکند شین ستمگاریش الخ مضاف الیہ کف اے در کف او بجز
آبلہ نہ گذاری و ہر چہ از محنت و مشقت مبلغ بدست او رسد ہمہ بگیری قولہ خارکش پیر کہ چوں
خار پشت + خم پوشش پشت ز خار درشت + چوں شود از خار تہی پشت او + قیمت آں خار کشی از مشت او
شین پوشش مضاف الیہ پشت ست اے پشت او کہ مثل خار پشت از بار پشتۂ خار خم باشد قولہ گاوک
شیر آور ہر پیرزال + خرچ شد از تو بخراجات سال + گاوک تصغیر گاو اے گاو خورد و خراجات سال مراجع

که هر سال به هر کس مبلغ مقرر بگیرند و در هندی ترنی و پایه گویند قوله گرسنه و تشنه شده
گوشه گیر، خون جگر میخورد اکنون چو شیر، گرسنه و تشنه حال از فاعل شده گوشه گیر که پیر زال باشد
قوله مال یتیمان برهت پایمال ـ حاصل سایل ز تو ذلّ سوال، برهت ای در راه ظلم تو ذلّ
بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و نرم شدن قوله زیور طفلانت ز طبع لئیم
هست ز رسایل دُرِ یتیم، لئیم ناکس و بخیل یتیم طفل بی پدر از آدمی و بچه دراز پای از چارپای
دُرِ نفیس و یگانه از مروارید سایل دُرِ یتیم هر دو مبتدا و زیور طفلانت خبر ای ز رسایل دُرِ یتیم زیور
طفلان تو ست قوله مطرب تو آنکه بیا تک بلند، مال فلان گوید چو نست و چند، حیله بصد
گونه نمودن توان، وا زکفش آن مال ربودن توان، نمودن توان ای توان نمودن و همچنین
ربودن توان ای توان ربودن مطرب تو ای خوش تو، قوله نقل شب عیش تو نقل سخن
نو بنو از تیره دلان کهن، نقل اول بالضم چیزی که مستان خورند خارج از طعام مثل کباب و جز آن
و ثانی نقل سخن بیان حکایات ظلم نو بنو تازه بتازه و گفتن ناقلان تیره دلان ظالمان گذشته
نو بنو صفت سخن تیره دلان متعلق سخن ای حکایت ظلم ظالمان پیشینگان نقل محض تست قوله
کار تو شد بار دل صد هزار، شرم نه میداری ازین کار و بار، بار رنج صد هزار ای صد هزار ای صد
هزاران مردمان قوله پیش مکن دست تطاول برون، کز تو قلم رو چو قلم شد نگون، پیش ای
پیش ازین وقت تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز نمودن. نگون نگونسار و کنایت از
ظلم ست رو بالفتح بدای مهمله بمعنی رفتن و اینجا مصدر بمعنی مفعول ست پس قلم رو بمعنی شخصیکه بروی
قلم جاری شدن باشد ای رعیت سرنگون شدن ضعیف شدن قوله شاه تو بد نام رعیت
خراب، ملک ز غوغای تو در اضطراب، غوغای تو ای هجوم ظلم تو قوله کن نظر تجربه در همسران
تا نشوی تجربهٔ دیگران، همسران ای وزیران دیگر که سابق بپاداش ظلم رسیده اند دیگران ای
وزیران دیگر آینده قوله تجربه چوب به پهلوی تخت، به که بعبرت نگری بر درخت، سخت بمعنی بسیار عبرت
بالکسر پند و پند گرفتن تجربه الخ مبتدا خبراو محذوف ست ای تجربه چوب بر پهلوی تو بسیار بهتر
نیست و آنکه به عبرت نگری الخ قوله لیک سر تجربه گیریت نیست، تجربه جز حرص وزیریت نیست
حکایت موافق این بیت یاد یافته حکایت دراز دستی که دست وی ببریدند و از
قلم وزارت کوتاه شد قوله بود یکی شاه که در ملک و مال، عهد وزیری چو رسیدی
بسال، در ملک ومال ظرف وزیری چون رسیدی بسال ست یا وزیری فارسی

برائے وقت دست **قوله** دست قلم سانش جدا ساختی. چون قلم از بند برانداختی + شین سانش مضاف
الیه دست ست لے دست او و مصرعهٔ ثانی تفسیر قلم سانش ست از بند لے بند دست **قوله** به که
گرفتی ز هوا دست او + پایهٔ اقبال شدی پست او + ضمیر او که در مصرعهٔ اول ست راجع به وزیر و در مصرعهٔ
ثانی راجع بهر که اقبال لے اقبال وزیری پست او لے زیر پائے او **قوله** دست وزارت بوی آراستی
جان حسودش ز حسد شش کاستی + دست بفتح دال مهمله و سکون سین مهمله ید و فائده و نصرت و ظفر و صدر
و مسند ملوک و صدور و قوت و قدرت و طرز و روش و کرت و مرتبه و دستور فرهنگ رشیدی و اینجا بمعنی
مسند ست **قوله** روزی ازین قاعدهٔ ناپسند + ساخت جدا دست وزیری ز بند + قاعدهٔ ناپسند
دست بریدن وزیر فاعل ساخت پادشاه ز بند از و بند دست **قوله** دست بریده به هوا در فگند +
تا ش بگیرند صلا در فگند + تا ش بگیرند تفریع صله در فگند ست فاعل در فگند هر کل پادشاه و شین تاش
راجع بدست بریده **قوله** چشم خرد کرد فراز ان وزیر + دست گرگرد دراز آن وزیر + وزیر ای وزیر دست
بریده **قوله** دست خود از بیخردی خود گرفت + بهر وزارت ره مسند گرفت + بیخردی باعتبار عبث
پذیر نا شدن از یکدست بریدن چنانچه میفرماید **قوله** تجربه نگرفت ز دست نخست + دست خود از
دست دگر نیز شست + دست شستن نا امید شدن **قوله** جامی ازین پیش که دست اجل +
دست تو کوتاه کند از امل + دست امل از همه کوتاه کن + وصف کوتاه املان راه کن + کسانیکه دست
خود از جمیع امانی کوتاه گرداند + **مقالهٔ پانزدهم در تنبیه آنانکه صبح شیب از شب
شباب شان دمیده و در آن صبحگاه نسیم آگاهی بمشام ایشان نرسیده.**
صبح شیب لے پیری شب شباب لے جوانی در آن صبحگاه اے در شیب
قوله اے تنت از شمع گدازنده تر + شعله زنان آتش شیبت ز سر + ای حرف ندا هست از شمع گدازنده
تر تا آخر بیت ثانی صفت منادی محذوف ست و بیت ثالث مقصود بالنداست از شمع گدازنده تر
به سبب پیری آتش شیبت شیب تا شیبت مضاف الیه سرست **قوله** داده سر سبز تو آتش
فشان + از شجر اخضر و نارش فشان + سر سبز لے جوان باعتبار ماضی آتش فشان باعتبار
حال صفت سر فشان مفعول او از شجر اخضر نار بیان فشان ست شین نارش راجع به شجر لے شجر اخضر که
بدی نار شده حاصل آنکه سر تو که در جوانی سر سبز بود و در پیری سفیدی گرفته گویا میگوید که از
شجر اخضر نار بر آمده است و درین بیت تلمیح ست بآیهٔ کریمه که اَلَّذِیْ جَعَلَ لَکُمْ مِّنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارًا
فَاِذَآ اَنْتُمْ مِّنْهُ تُوْقِدُوْنَ **قوله** چرخ که بر فرق تو کافور بیخت + بر تو هم از شعر تو کافور ریخت + تا که کند سردی

بردلِ گرمت ہوسِ خواب خورد * کافورِ معروف وآں دو گونہ ست یکے از درخت می آید کہ آنرا جو دانہ
دیہیم سین گویند ودوم عملی کہ از کچور سازند وآنرا چینی نامند ونیز نامِ پادشاہ شہر بغداد کہ آدمی خوار بود
رستم شہرے را فتح کردہ واورا کشتہ وانیجا مراد سفیدی ست شعر بالفتح موئی وایہام بہ پروین فاعل
کند سردی کافور ہوس ست خواب خورد مفعول اوّل کند سرد مفعول ثانی او گرم صفت دل ست لے
دل گرم ست در ہوس رانی ات گرمت مضاف الیہ دل ست **قوله** کردہ شب موئی تو تصویر صبح
روز اجل راست تباشیر صبح * شب موئی لے موئی سیاہ تصویر صورت وانیجا مراد حاصل مصدر ست آے
صورت تصویر صبح لے صورت سفید روزہ اجل مضاف الیہ تباشیر صبح ست لے تباشیر صبح روز اجل
است وتباشیر بالفتح نام داروست سرد مزاج برنگ سفید وتباشیر کل شئی اوّلہ وروشنائی اول صبح
وانیجا مراد معنین اخرین ست حاصل آنکہ موئی سیاہ تو کہ سفید گردیدہ است یقین بداں کہ این سفید
آغاز صبح روز اجل ست لے اجل نزدیک رسید فکر کوچ بکن **قوله** گردش دولابی چرخ بریں *
بر سر آرام گرفتہ زمیں * پس زمین سنگِ زیرین ست وآسمان سنگ زبرین ہر دو آسیا گشتہ ودانہ درمیان
وے وجود مردماں ارادہ نمودہ چنانچہ میفرماید **قوله** کالبد جو جو آزادگاں * در تہ سنگ ستم افتادگاں
آرد کناں لیس کہ فرسودہ کاست * موئے تو بر گرد ازاں آسیاست * جو جو یکیں صفت کالبد ومصرعہ
ثانی بیت اوّل صفت آزادگان ست فاعل فرسودہ کاست چرخ کالبد آزادگان مفعول آں پر گرد
لے پر گرد آرد لے وجود آزادگان دانہ دار می سایدو آرد میکند وازاں آسیا گرد آرد بموئے تو رسیدہ و
سفید گشتہ وجہ تخصیص آزادگان آنکہ مورد بلا ومصائب آسمانی وجود آزادگان ست چنانچہ
حدیث شریف آشَدُّ الْبَلَاءِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ الْاَوْلِیَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ برآں ناطق ست
قوله پشت تو مانند کماں گشتہ کوز * خشک شدہ پوست براں ہمچو توز * خشک شدہ پوست براں لے بر کمان
پشت خمیدہ تو توز نام درختے وچیزے کہ بہ کمان ہئے پیچید بتازیش جیدار خوانند ابراہیم شاہی **قوله**
رشتہ اشکِ تو براں بستہ زہ * ناوکِ آہِ تو براں تیر نہ * رشتہ اشک مدی کہ از فرو آوردن اشک
مقصود میشود بر آں ای بر کمان ناوک آہ آہ بر آں ای بر زہ تیر نہ لے تیر بر زہ نہند پس این صورت
تیر وکمان کہ بتو عطا گشتہ برائے آن ست کہ باں شکار طاعت الٰہی واعتذار تناہی کنی یعنی عمر سابق از
دست رفتہ اینقدر فرصتیکہ میسر ست از دست بکارے مشغول شو چنانچہ میفرماید **قوله** جز پئے
آں ست کہ کارے کنی * در رہِ مقصود شکارے کنی * مصرعہ ثانی تفسیر کارے کنی ست در رہِ مقصود لے
در راہِ حق تعالیٰ شکارے سلے تو بیانہ وبکردار دپائے افشردن در طاعت پروردگار **قوله** قد تو لام دا(لف)
[illegible]

آمد عصا۔ ہر دو پئے نفی وجودِ تو یعنی در آئینۂ لوحِ وجود ٭ نفی شو و صورتِ بودِ تو زدود ٭ جملۂ الف آمد عصا معطوف بر قدم تو لام است اے قدِ تو مثلِ لام ست و عصا مثلِ الف ست ہر دو ای الف و لام لا اے صورت حرف لا کہ موضوع برائے نفی است بیت ثانی تفسیر بیت اوّل ست حاصل آنکہ شکل تو کہ از ضعف بدیں ہیئت گشتہ یقین بداں کہ مرگ تو نزدیک رسیدہ پس باید کہ مستعد راہِ عقبیٰ گروی و زادِ ایں راہ مہیا داری قولہ یک شناسی دو وقتِ شمارہ ٭ تا نکند شیشہ دو چشم تو جا یک شناسی زدوای امتیاز یک از دو نہ کنی شیشہ اے شیشۂ عینک قولہ پا بہم بارند تا دیدنت ٭ حلق بہ فریاد ز نشنیدنت ٭ دُم بالضم ترجمہ ذنب تاءِ دیدنت مضاف الیہ پا ہم اے از کم دیدن تو پائے بر بار افتد خلق الخ اے خلق کہ ترا مخاطب کنند و خطابِ آنہا را از گرانی گوش نشنوی بہ بانگ بلند ترا بشنوانند و باز نشنوی تا آنکہ بفریاد آید قولہ سنگ ہمہ اندت شدی لخت لخت ٭ موم کنون پیش تو چوں سنگ سخت ٭ لخت لخت یعنی پارہ پارہ پیش تو اے پیش دندان تو قولہ باہمہ رخت کہ بہ دندان بست ٭ نایدیک حرف بروں زاں درست ٭ بہ دندان ای بہ صفتِ دندان تو زاں اے از دندان قولہ نایدت از دست کہ جنبی زجائے ٭ تا نہ شود دست مدد گار پائے ٭ تائے نایدت مضاف الیہ ست اے از دست تو نیاید از دست بر آمدن میسّر آمدن کاف کہ جنبی بیان لفظ ایں کہ پیش از و محذوف ست اے از دست تو نیاید ایں کہ جنبی از جائے برخیزی قولہ لرزش دست تو بہنگام کار ٭ بردہ ز دست تو بروں اختیار ٭ لفظ بہ و مربوط بہ لفظ بروں ست اے از دست تو اختیار بروں بردہ فاعل بُردہ لرزش دست و اختیار مفعول برگزیدن و بہ خواہش خود دل بر کارے بستن رشیدی قولہ چوں گرہ سیم شدہ مشت تو ٭ رفتہ چو سیماب ز انگشت تو ٭ چوں حرف شرط مصرعہ جزا گرہ سیم اے قابض سیم فاعل رفتہ سیم ست یعنی وقتیکہ قابض سیم گردد از سبب کمی قوت گیری آں سیم مثل سیماب از انگشت تو بدر رفتہ است قولہ قوتِ امساک نماندت بدست ٭ گرچہ کہ امساک ترا دست بست ٭ امساک و استدن و نگہداشتن درنگ در زدن و باز داشتن) قوت امساک اے قوت باز داشتن چیزے در دست امساک ثانی بمعنی بخل لفظ ترا مضاف الیہ دست ست و را علامت اضافت اے دست تو فاعل بست امساک یعنے اگرچہ خصلت امساک و بخل دست ترا ز سخاوت بستہ است اما قوت گرفتن چیزے در دست تو نماند راست آری قولہ قاعدہ حرص جز امساک نیست ٭ چارۂ امساک بجز خاک نیست ٭ جملہ معترضہ برائے تنبیہ است قاعدہ حرص اے قاعدہ حریص امساک در ہر دو مصرعہ بمعنی بخل ست پس اکنوں جز ایں چارہ نیست ٭ قولہ پیش کہ در خاک شوی

خاک شو پیش کہ ناپاک روی پاک رو پیش کہ در خاک شوی ای پیش ازین کہ در خاک شوی و ہمچنین در مصرعۂ ثانی۔ خاک شوای متواضع و متحمل باش و نخوت و غرور را از سر بدر کن پاک شو از ذمائم و معاصی زیرا کہ

قوله پیر شدی شیوۂ پیرانہ گیر۔ شیوۂ پیرانۂ خویش آید ز پیر۔ شیوۂ پیرانہ ترک ہوا و ہوس این بیت مشتمل بر رد العجز ست و ہمچنین بیت آیندہ **قوله** دست ز فتراک جوانان بدار۔ عشق جوانی بجوانان گذار۔ دست ز فتراک الخ لے از صحبت جوانان دور شو و در محفل ایشان مرو و ہوا و ہوس ابکار مبر

قوله چون تو ازین پیری خویشی ملول۔ کی کند ت طبع جوانان قبول۔ علت بیت سابق ست کے کند ت الخ اے طبع جوانان پیری تو قبول کے کند یعنی چنانچہ تو از پیری خود نسوزی جوانان ہم از پیری تو متنفر اند پس صحبت ایشان اختیار کردن از محالات ست چنانچہ حکایت برین معنی ایراد یافتہ **حکایت سرد شدن پیر سفید موی از نفس آن خورشید گرم خوی کہ** **با زلف شبرنگ از صبح سفید موی دم زد** سرد شدن یعنی تنگ آمدن و ملول گشتن خورشید گرم خوے کنایت از معشوق تند خوی شب رنگ یعنی سیاہ صبح سفید موے سفید ای دعوی سفید موئی کرد۔ **قوله** فصل خزان کز دم باد رزان۔ کارگہ رنگ رزان شد رزان۔ خزان بفتح خاء معجمہ و زاء معجمہ و الف روز ہشتم از شہریور ماہ اسے استو و نام فصلے از فصول اربعہ دم بفتح دال مہملہ نفس و زان اسم فاعل ست از وزیدن صفت باد و رز بفتح راء مہملہ پیا نہ انگور و باغ و رنگ و زہر و بکسر راء مہملہ مخفف ریز کذا فی فرہنگ جہانگیری و نور الدین و اینجا مراد از باغ ست رزان جمع اے باغہا و اگر رنگ رزان جمع رنگ رز با کاف فارسی کہ آن را عوام رنگریز نیز گویند و بتازیش صباغ گویند بدین معنی و کنایت از باغہا باشد و رزان اسم فاعل از رز بکسر راء مہملہ مخفف ریز معنے کلام چنان میشود کہ کارگاہ رنگریزان ریزندہ شد و خراب گردید رنگ بالفتح راء مہملہ و خفا نون خوبی و خوشی و رونق کار و شیرین کاری فرہنگ نور الدین رنگ رزان باضافت ست لے رنگ باغہا شد یعنی رفتہ ای کارگاہ رونق باغہا از دم باد خزانی رفت و متغیر شد و لفظ رزان ثانی اگر بمعنی باغہا باشد ایراد آن بہ تکرار خواہد بود و اگر بمعنی انگور باید نمود معنی چنین باشد ای رونق باغہا و انگورہا رفت فصل خزان ظرف متعلق ہوئی سفید پا ئی نشست از تہ دامن کشیدست کز دم باد خزان تا سہ بیت صفت خزان ست **قوله** باغ جوان صورت پیری گرفت۔ سبزۂ تر رنگ زریری گرفت۔ تفسیر و رونق باغہاست زریر گیاہ است زرد کہ بدان رنگ کنند کذا فی الرشیدی **قوله** برگ درختان ز سر شاخسار۔ مختلف الوان چو گل اندر بہار۔ مختلف الالوان از زرد و نیم زرد

وسیاه وغیره چنانچه وقت خزان احوال برگ درختان شود قوله موئے سفیدی بقدِ خم شده +
سینه اش آتش کدهٔ غم شده + موئے سفید شخصی پیر خم شده بمعنی کوژه پشت صفت موئے سفید مصرعهٔ
ثانی صفت ثانی موئے سفید قوله پائے نشست ازرهِ داماں کشید + رخت تماشا بگلستاں کشید
پائے ازرهِ داماں کشیدن بمعنی زندان شدن تماشا بمعنے سیر رخت کشیدن بمعنی سفر کردن فاعل
کشید موی سفیدست قوله از رهِ فکرت قدمے می نهاد + واز سر عبرت نظرے میگشاد +
فکر کردن در کار خدا وصنع او وعبرت وپند پذیرفتن قوله دید که با گیسوئے چوں پر زاغ + کبک
خرامی شده طاؤس باغ + فاعل دید موئے سفید کبک خرام مفعول او پر زاغ بمعنی سیاه صفت
گیسوی و موصوف با صفت مقدم کبک خرام ست شده طاؤس باغ صفت ثانی کبک خرام طاؤس
باغ لے جلوه گر در باغ قوله مجمر کافوری او مشکپوش + گوهر وزر آمده زو در خروش + مجمر کافوری یعنی
سفید مشک کنایت از موئے سیاه گوهر وزر الخ لے وقت رفتن او زر وزیور آواز میکردند قوله رنگ
حنا از کفش خون جگر + هر سر انگشت چو عناب تر + رنگ بمعنی حصه ونصیب کذا فی فرهنگ نور الدین
رحمة الله زکفش لے از سرخی کف او خون جگر بمعنی غم وغصه رشیدی مے نصیب حنا از سرخی کفش غم وغصه بود
یعنی از حسرت غم وغصه میخورد وعناب بالضم والتشدید میوه ایست سرخ رنگ بتوان که رنگ بمعنی خود
باشد و معنی بیت ظاهرست قوله پنجه مرجان شده انگشت او + گوهر خود یافته در مشت او + مرجان در
فارسی بسد را گویند بسد بضم سین مشدد و بتخفیف معروف وآنرا کامه نیز گویند وسند بتوالی نامند معدن
قعر دریاست چوں درخت روید رستها دراں افگند و برگشته سبز رنگ باشد وچوں باد و آفتاب بر آں رسد
سرخ گردد و در اکحال سایند قوت بصر را نافع ست کذا فی عجائب البلدان ابراهیم شاهی و در وقیه ست
که بر شبه درخت در میان کوه بیروں آید وآں دو نوع ست سپید وسرخ هر که سرخ را در گردن
کودکاں اندازد واز چشم زخم ایمن باشد و اگر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع بسیں شود و اگر
مرجان سفید و سرخ بسایند و بآب و شهد آمیزند و بر برص طلا کنند سود دارد و اگر شش پاره پیوسته
طلا کنند تمام رود و شامل گوهر و گهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتح ها در لغت اول و ضم کاف
فارسی و فتح ها در لغت ثانی دنژاد وجوهر و عوض و بدل نور الدین حاصل بیت آنکه انگشت او از
سبب سرخی و صفا پنجه مرجان شده چه مرجان پنجه انگشت مشابهت دارد چنانچه از تحقیق او
هویداست که شاخ شاخ مثل درخت پیدا میشود و گوهر بمعنی اصل و نژاد و عوض و بدل اراده کنی فاعل
یافته همان مرجان خواهد بود و معنی بیت چناں میشود که مرجان اصل و عوض خود در مشت او یافته واگر بمعنی خواهیم

مراد ست معنی چنان بشود که جوهر گوهر خود را در مشت او یافته لے از سبب صفائی و سُرخی که در مشت
اوست گویا گوهر ذات خود را در وی معاینه کرده پس فاعل یافته گوهر ست و گوهر را موقوف باید
خواند **قوله** گشت ز هر ناخن او در خضاب ٭ بدر و هلال از شفق رنگ یاب ٭ در خضاب صفت
ناخن بدر ناخن چسپیده و هلال ناخن افزوده شفق همان خضاب **قوله** پیر جوان دید دل از دست داد ٭
پشت دوتا روی بپایش نهاد ٭ دل از دست دادن فریفته شدن پشت دوتا حال از فاعل نهاد و
روی بپا نهادن در پی شده **قوله** گفت بایں صورت زیبا که ٭ آدمی ای یا پری و یا چهٔ ٭ که یا چهٔ با
اشباع کسر همزه ست بمعنی کیستی و چیستی **قوله** ناز جوانی به سر خود بنه ٭ مهلت دل پی سپر خود بده ٭
ناز جوانی اغماز و عدم التفات پی سپر پس آینده و پایمال از سبب عشق ٭ **قوله** نیم دمی همدم این بنده
باش ٭ جمع کن و پیر پراگنده باش ٭ نیم دمی اندک فرصت جمع کن تسلی بخش پراگنده باعتبار غلبه شوق
یا ضعف **قوله** غنچهٔ نوشیں به تبسم کشود ٭ گفت که دیر آمدهٔ خیز زود ٭ دیر آمده وقتیکه حسن رو بنیادی
خیز زود لے از یں هوس برخیز **قوله** روی بره کن ببر از امید ٭ زانکه سرم هست چو معجر سفید ٭ روے
براه کن لے راه خود بگیر امید لے امید عاشقی ٭ **قوله** بلک تو گوئی بسر این معجرم ٭ شعر سفید ست
ز موئے سرم ٭ میم معجرم مضاف الیه سر ست لے سر من شعر بفتح موئے و جامه ریشمی باریک شامل
حاصل آنکه این معجر جامه ایست که از موئے سفید سرم بافته شده است **قوله** پیر چو از موی شنید
این خبر ٭ خاست چو مو حالی و پیچید سر ٭ تشبیه بمو در خاستن ست لے فی الحال پیچید سر از ال
معشوق **قوله** تازه گل از پیر جوان شیوه دید ٭ پردهٔ کافور ز سنبل کشید ٭ تازه گل جان معشوق آں
شیوه سر پیچیدن پرده کافور معجر سفید سنبل زلف **قوله** موی خود آورد ز معجر برون ٭ چون شبه
شبرنگ چو شب قیرگون ٭ مصرعهٔ ثانی بیت سابق بتقدیر حرف عطف **قوله** پیر بنالید که ای دل فروغ
٭ مه ز تو کم بهره چه هست این دروغ ٭ کاف که ای بیان گفت محذوف ست ای بنالید و گفت که ای دل
فروغ متعلق مه ز تو کم بهره این دروغ ای که موی سیاه را سفید گفتی **قوله** گفت پی آنکه کنم آگهت ٭ کانچه
زند از طلب ما رهت ٭ کنم آگهت لے بیان کنم کاف کانچه بیان لفظ از یں که ما قبلش محذوف ست
لے کنم آگهت از یں که آنچه زند الخ آنچه زند مبتدا و خبر او محذوف ست به قرینه بیت لاحق یعنی آنچه
راه تو از طلب ما میزند همان چیز راه ما از طلب تو میزند لے پیری مانع طرفین ست **قوله**
زان سبب افتاده ز راز نسیم ما ٭ هر چه نه خواهی تو نه خواهیم ما ٭ از راه افتادن بیتی گذشتن و
وصف موی ست شبرنگ قیرگون یعنی بسیار رنگ و این بیت معطوف ست بر مصرعهٔ ثانی ٭

دروغ گفتن **قولہ** پیر شدی جامی و عمرت ز شصت * رشتۂ پیوند بہ ہفتاد و بست * پنجقال مولوی بہ نصیحت خود رشتۂ پیوند اے رشتۂ اتصال اے عمر تو از شصت گزشتہ و بہ ہفتاد پیوستہ است **قولہ** یاد جوانی و جوانان بکن * قبلۂ جان جز در جانان بکن * جوانان اے صحبت جوانان جانان محبوب حقیقی کہ مطلوب و جوانان ست جلت شانہ

مقالۂ شانزدہم در شرح حال نورسیدگان عہد جوانی کہ غرّہ ماہ عیش و کامرانی اند

غرّہ بالفتح مغروری غرّہ بضم اوّل ماہ و اوّل بہتر از ہر چیزے نورسیدگاں جوانان غرّہ عہد جوانی صفت نورسیدگان کہ غرّہ ماہ الخ صفت جوانی **قولہ** اے شدہ با موی سیاہ از غرور * از سفر موے سفیداں نفور * اے حرف ندا منادی ہر فرد نوجوانان محذوف ست و تمام بیت صفت منادی و بیت لاحق مقصود بالندا النفر بفتحتین گروہ مردم از سہ تا دہ نفور بالضم رمیدن لفظ شدہ مربوط بہ لفظ نفور ست از غرور اے سبب غرور موئے سیاہ موے سفید آں پیران یعنی آنکہ بسبب غرور موئے سیاہ از گروہ پیران نفور شدہ ومیگریزی **قولہ** رخ ز سفیدی بہ سفیہی منہ * نور الٰہی بہ ملاہی بدہ * سفیدی پیری سیاہی جوانی نور الٰہی پیری چنانچہ منطوق الشَّیْبُ نُوْرِیْ مصداق اوست ملاہی بازیہا حاصل آں کہ از پیری پیراں روی گردانیدہ متوجہ جوانی خود مشو پیری پیراں ابازی ولغو مپندار **قولہ** طفلی و چوں شیر شدہ موی پیر * ہست عجب نفرت طفلاں ز شیر * یعنی موی سفید پیراں مثل شیر ست و تو طفلی و مقرر ست کہ طفلاں راغبِ شیر میباشند و تو از ان نفرت میگیری ایں عجب ست پس باید کہ نفرت نکنی و صحبت پیراں را غنیمت دانی کہ حالت پیری بتو ہم خواہد رسید **قولہ** زاغ سیاہی تو دریں بوم ہیم * کے یابد ایں بار سفیدت سلیم * زاغ سیاہی بسبب سیاہی موی بوم دنیا باز پیری و در بعضی نسخ بجائے بوم ہیم باغ بیم واقعست مراد ہماں دنیا ست **قولہ** تکیہ بر اسباب جوانی بکن * ہر چہ تواں تا بتوانی بکن * ہر چہ تواں الخ ہر چہ از ہوس جوانی ست حتی المقدور ازاں احتراز کن و بجا میار **قولہ** بازوی تو گر مثل آہن سخت * پوست اگر بر تن تو جوشنست * دست اجل موم کند آہنت * تیغ قضا چاک زند جوشنت * آہن ہماں بازو سخت جوشن پوست زفت **قولہ** خم نہ کنی بہر خدا پشت خویش * سخت کماں خم نہ شود سست کیش * خم نہ کنی اے ساجد نہ شوی سخت کمانی بحکم خمیدگی چہ سخت کمان خم نہ شود سست کیش سست دین چہ عبادت سست دینی ست کہ سجدہ نہ کنی پس باید کہ دریں وقت کہ قوت سعی بہ طاعت پیش کن و وقتیکہ طاقت نماند ناچار بصورت رکوع خواہی شد و آں رکوع ہیچ فایدہ ندارد چنانچہ میفرماید **قولہ** قوت بسیار تو گر کم شود * گر ہمہ تیر است قدت خم شود * بسیار صفت قوت چوں کم شود و شرط قدت خم شود جزائے

اگر همه تیر ست اے اگرچه قد تو اکنون راست مثل تیر ست یعنے وقتیکه قوت نماند قد تو خم خواهد شد و آن
خمیدگی بکار نیاید پس باید که پیش ازین حال مشغول به طاعت شوی چنانچه میفرماید **قوله** پیش که
سازد فلک عشوه ده ۔ تیر ترا همچو کمان تن چو زه ۔ باش کمان در صفت طاعت وران ۔ گوشه
گزین از ره تحسین گران ۔ پیش که سازد ای پیش ازین که سازد تیر قد ست همچو کمان ای خمیده چون
زه ای لاغر و خشک باش کمان ای قد خمیده و طاعت کنان تحسین گران خوشامد گویان چه خوشامد
گویان عدم طاعت ترا حمل به نیکی خواهند نمود و تو به گفتهٔ ایشان اعتماد کرده رو به بدبینی خواهی نهاد
قوله بر تن خود راه ریاضت کشای ۔ ساز تن خود کم و در جان فزای ۔ این بیت معطوفست بر باش
کمان الخ یعنی راه طاعت پیش گیر و ریاضت کن و تن خود را لاغر ساز و نور جان خود را بیفزای زیرا که
قوله سالک ره خشک بدن به بود ۔ تنگ نزند اسپ که فربه بود ۔ سالک راه رو تنگ بفتح فوقانی
بمعنی دویدن **قوله** تا شده پشت تو به پیری دو تا ۔ راست همی رو پی پیران راه ۔ مصرعهٔ اول
حال از مخاطب تا بمعنی تو و تا و تو و تر مرادف این اند ابراهیم شاهی پیران راه مشائخ
مقتدیان راه حق تعالی راست همی رو الخ متابعت ایشان کما ینبغی کن زیرا که **قوله** ضعف دین
اند چه پیران اسیر ۔ باش به فتراک امیران اسیر ۔ امیران ای امیران دین که پیران باشند **قوله** تا ز ایشان
به اسیری رسی ۔ کے بود امکان که به میری رسی ۔ اسیر بند بخدمت بودن پیری بزرگی **قوله** بر در
هر پیر کمر بندیت ۔ به که به سر تاج خداوندیت ۔ به که ای به ازین که تاج خداوندی تاج پادشاهی **قوله**
پایهٔ آن کاخ بود بس بلند ۔ کنگرهٔ آنرا کمر آمد کمند ۔ کاخ کاخ پیری و بزرگی کمر کمر خدمت کنگره کاخ پیر کمر
خدمت است لے سبب حصول آن خدمت است **قوله** کوه که صد کان گهر یافته است ۔ تاج بلندی ز کمر
یافته است ۔ که صد کان الخ مصرعهٔ صد کوه تاج بلندی الخ لے مرتبه بلندی او از سبب کمرست چه کمر به کوه
لازم ست کمرکوه آفتاب و عیسی علیه السلام و بیت المعمور و میان کوه که نه بالا باشد و نه فرو کذا فی لطائف
قوله سرکشی کاف برون کن ز سر ۔ همچو میم صفت بند گره به کمر ۔ کاف حرف کاف که دنباله دارد میم حرف میم بند گره
بر کمر لے چنانچه حرف میم به کمر لفظ کمر گره بسته است همچنان تو نیز بر کمر خویش گره به بند و گره بر کمر بستن
آماده و مستعد خدمت شدن و در بعضی نسخ بند کمر بر کمر واقع ست پس برین تقدیر کمر اول بمعنی کمر بند و
کمر ثانی بمعنی میان باید نمود لے مثل حرف میم کمر بند بر میان به بند **قوله** در قدم پیر سبک پا به شو ۔
وز گهرش گنج گرانمایه شو ۔ سبک پا به بیقدر و ناچیز گهر ذات پیر یعنے در قدم پیر خود را ناچیز کن تا چیزی
شوی و میتوان که سبک پا به حال از مخاطب باشد ای در انجا سبکه بیقدری در قدم هر پیر شو تا گرانمایه شوی

چو نتو بخدمت مددش میکنی + آں مدد از بہر خودش میکنی + خدمت متعلق مدد ست شین ہر دو راجع بہ پیر شین خودش مضاف الیہ مدد ست **قولہ** آب چو ریزی بکفش در وضو + چہرۂ اقبال دہی شست شو تفسیر مضمون بیت سابق ست چہرۂ اقبال الخ اے چہرۂ اقبال خود میشوئی یعنی بیدار میکنی چہ روئے شستن را بیداری لازم ست **قولہ** سنگ نہ راہش چو نہی بر کراں + پلۂ طاعت کنی از وے گراں + پلۂ طاعت ای پلۂ طاعت خویش یعنی پلۂ میزان عرصات کہ در وی طاعت سنجد **قولہ** کفش نہی چوں نہیش زیر پائے + بر سر افلاک شوی کفش سائے + شین نہیش مضاف الیہ پائے ست کفش سائے سیر کنندہ **قولہ** رکوہ کہ در رہ ہی او بری + آب ز سر چشمۂ حیواں خوری + رکوہ بفتح حوض بزرگ و کوزہ و کشتی خورد و بدیں بہر سہ حرکت آمدہ و درینجا یعنی کوزہ است۔ آب ز سر چشمۂ حیواں خوری یعنی زندگی ابدی حاصل کنی + **قولہ** خاک رہش را بہ مژہ روب پاک + تا شود ت دیدۂ جاں سرمہ ناک + پاک اے تمام تا شودت مضاف الیہ جان ست اے دیدہ جان تو سرمہ ناک منور و روشن **قولہ** غاشیۂ دولت او کش بدوش + تا شودت ستر کرم عیب پوش + ستر بفتح پردہ ستر کرم اے پردہ کرم الٰہی تا شودت مضاف الیہ عیب پوش ست اے عیب پوش **قولہ** تا نہ شوی پیر چو پیران کار + دست خود از دامن خدمت بدار + دامن خدمت یعنی مادامیکہ مثل پیران کار بکمال نرسی دست از خدمت ایشاں بدار + **قولہ** پایۂ پیری بجوانی مجو + راہ ارادت بہ امانی مپو + جوانی اے بہ ہوا و ہوس و آرزو جوانی ارادت مرید بودن امانی اے با وجود آرزوہائے خود مصرعۂ ثانی بیا تفسیر مصرعۂ اول ست **قولہ** ترسمت آں پایہ نگردد بساز + مانی ز آداب جوانیت باز + تا ترسمت مضاف الیہ پائی ست ساز بہ سین مہملہ والف سامان آداب جوانی عیش و عشرت ست جوانیت اے جوانی خود حاصل آنکہ اگر در کسب بہ پیری و بزرگی بہ ہوا و ہوس متوجہ شوی آں پیری ہم حاصل نہ شود و از عیش و عشرت جوانی و لذت آں ہم باز مانی چنانچہ حکایت زاغ بریں معنی ایراد یافتہ **حکایت زاغیکہ رفتار کبک می آموخت و رفتار خود فراموش کرد** **قولہ** زاغی از آنجا کہ فراغے گزید + رخت خود از باغ براغے کشید + کہ فراغے گزید بیان از انجاست رخت خود ای ذات خود رخت کشیدن بیروں آمدن فراغ بالفتح فرحت و خوشی دل براغ بر این شاہی بلاغ براء مہملہ والف دامن کوہ کہ بہ جانب صحرا باشد نور الدین و ایں بیت مشتمل بر صنعت تجنیس تام است **قولہ** زنگ نہ دور آبگینۂ باغ را + خال سیہ گشت رخ راغ را + آئینہ باغ زنگ مضاف ست بہ آئینہ راغ در راہ آخرش علامت ای رنگ آئینۂ باغ دور کرد و خال سیاہ رخ راغ گشت

سلے موجب زینت گردید حاصل آنکه از باغ بیرون آمد و بباغ رسید **قوله** دید یکی عرصه بدامان کوه +
عرصه ده مخزن پنهان کوه ÷ عرصه میدان عرصه ده ظاهر کننده فاعل دید زاغ است و نادره کبک
مفعول آن یکی عرصه ظرف دکلمه در اول یکی عرصه محذوف ست یعنی دید نادره کبک در یکے عرصه و
این بیت مشتمل بر تجنیس تام است **قوله** لاله و سبزه چو لب مه وشان + داده ز فیروزه و لعلش نشان بیان
عرصه دادن مخزن کوه است چون لب مه وشان تشبیه لاله و سبزه به لب مه وشان من حیث الجمیع
ست نه من حیث الافراد چه لب مه وشان سرخ و سبز میباشد شین لعلش راجع به کوه **قوله**
نادره کبکے بجمالے تمام ÷ شاهد آن روضه فیروزه فام ÷ شاهد گواه و دوست و صاحب جمال و نوجوان
و ناظر و اینجا بمعنے صاحب جمال و ناظر مناسب ست فیروزه فام سبز رنگ روضه فیروزه فام
همان عرصه **قوله** فاخته گون صدره ببر کرده تنگ ÷ دوخته بر صدره سجاف دو رنگ + فاخته گون
بفوقانی و الف و سکون فا و فتح فوقانی نوعی از بافته ابریشمی صدره بالضم سینه و پیراهن خورد که
سینه را پوشد بهندش چولی نامند سجاف بر وزن کتاب آنچه در کناره جامه دوزند بجانب درون
هندش توی گویند مقرر ست که رنگ کبک نیم سیاه میشود و در گردن او خط سرخ به چیزے
سیاهی میشود پس رنگش را که بر سینه بود صدره فرض کرده و آن خط را سجاف دو رنگ ثابت کرده و
در بعضے نسخ بجاے گام را فاخته واقع شده و معنیش ظاهر ست **قوله** تیهو دراج بد و عشق باز ÷ بریده
از گردن و سر سرفراز + تیهو بکسر مرغیست خورد تر از گنجشک که آنرا سوسک شاشک و شوشک و
ششیو و تموسک تموشک نیز گویند به تعریبش تیهوج خوانند دراج بالضم جانوریست معروف
رنگین نیز اما بسیار نه پرد بدانی بکبک برهمه ای بر تیهو و دراج **قوله** پاچها برزده تا ساق پاے +
کرده ز چستی بسر تیغ جاے + مقرر ست که کبک از پاے تا ساق پر ندارد و گویا پاچه بالا چیده است و پیداست که
کبک قدم چست زند پاچه بالا میکند تیغ سر کوه و بالاے کوه **قوله** بر سر هر سنگ زده قهقهه ÷ پیے
سپرش همره و هم بے ره ÷ پیے سپر پامال ای عاشق و فریفته بے ره آنکه همراهش نبود ÷ **قوله** تیز
رو تیز رو و تیز گام ÷ خوش روش خوش قدم خوش خرام + هم حرکاتش متناسب بهم ÷ هم خطواتش متقارب
بهم ÷ خطوات جمع خطوه بالفتح تگ تا زگام نهادن و بالضم گام متقارب سلے نزدیک بیک دیگر
قوله زاغ چو دید آن ره و رفتار او ÷ و آن روش جنبش هموار او ÷ رفتار او تفسیر راه ست روش و
جنبش هموار او لے حکایات متناسب و خطوات متقارب **قوله** با دل زود رگرفتار او ÷ رفت
به شاگردی رفتار او ÷ مصرعه اول حال از فاعل رفتن ست از دو رگرفتار او صفت دل **قوله**

برقدم او قدمے میکشید۔ وانقلمے پا رقم میکشید + قلم پا پائی ای پائے خود رقم کشید اے ہمچوں کبک
قدم می نہاد قولہ در پیش القصہ در آں مرغزار + رفت بریں قاعدہ روزے سہ چار + باز کشید
از روش خویش پائے + در پئے او کرد بہ تقلید جائے + پائے کشیدن ترک کردن **قولہ**
عاقبت از خامی خود سوختہ + راہ روی کبک نیاموختہ + اے بسیار عاجز شدہ از خامی خود سوختہ
حال از فاعل نیاموختہ بود اے عاقبت رفتار نیاموخت بجالیکہ از خام کاری خویش عاجز و حیران گشتہ **قولہ**
کردہ فرامش رہ رفتار خویش + مانند غرامت زدہ از دار خویش + فرامش مخفف از فراموش و از بمعنی روش **قولہ**
ہر کس زیں دائرہ تیزرو + ہست دریں دیر بواری گرو + دائرہ آسمان از یں دائرہ ای از گردش آسمان تیزرو صفت
دائرہ دیر کنایت از دنیا ہر کس از گردش نو بد دوار بروش گرفتار و پائے بند ست **قولہ** جامی واز
واہمہ سادگی + تاجور مسند آزادگی + از واہمہ اے ملازمت و پائے بندی ہمہ روش سادگی دار د و لہذا
تاجور و پادشاہ مسند آزادگی ست **مقالہ ہفتدہم در اشارت بہ حسن خوباں و جمال**
محبوباں کہ دلفریب ترین گل ازیں بہارستان اند و ناشکیب ترین
نقش ایں نگارستان۔ بدانکہ جمال حقیقی صفت ازلیہ باری تعالیٰ کہ مشاہد نمودہ
ازلا در ذات خود بمشاہدہ علمیہ پس خواست کہ بہ بیند در مصنوعات بمشاہدہ عینیہ پس پیدا
کرد عالم را مثل آئینہ و مشاہدہ کرد روئے جمال خود عیاناً و قول آں حضرت صلے اللہ علیہ
وسلم کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ اشارت ست بایں
معنی پس جمیل حقیقی حق تعالیٰ ست و ہر ملیح جمیل در عالم مظہر جمال او ست و جمال ذات مطلق موجود ست
در ہر صفت از صفات جمالی و جلالی بعموم الذات ایاہ پس بہ جمال صفات جلالی جمال ذات ست و
جلال صفات جمالی جلال ست و حق تعالیٰ انسان را مظہر کمال الٰہی پیدا کرد بر صورت خود جمیل و
بصیر و چوں انسان وقتیکہ مشاہدہ کند جمیل را نظرے بداں مایل میگردد و تلذذ و حظ میگیرد و
ہمیں میلان و انجذاب را حُبّ گویند و آں انواع ست اوّل اخص ست و آں ظاہر میشود۔ از
مشاہدہ روح جمال ذات او در عالم جبروت۔ دوم خاص ست و آں ظاہر میگردد از مطالعہ قلب جمال
صفات را در عالم ملکوت سوم عام ست و آں ظاہر میشود نفس جمال افعال را در عالم غیب چہارم
اعم ست و آں ظاہر میشود از معاینہ حس جمال افعال او در عالم شہادت و جمال افعال را حُسن نام نہادہ اند
دلفریب ترین ای دل فریبندہ تر نظارہ صفت مقدم گل و ناشکیب ترین اے ناصبر کنندہ تر تماشائی صفت
مقدم نقش و نقش کنایت از حُسن ست جمال اے او تمام دگل عالم برگزیدہ و پسندیدہ تر حُسن و جمال

چه غرض از وجود عالم تماشای حسن ست بهارستان و نگارستان عبارت از عالم ست **قوله** نقش
سراپردهٔ شاهی ست حسن ∴ لمعهٔ خورشید الهی ست حسن ∴ شاه عبارت از ذات حق تعالی ست و سراپرده
کنایت از صفات و افعال ست چه جمال ذات در صفات پرتو انداخته و از انجا در مرات افعال
ظاهر گشته و او را حسن نام کرده و صفات و افعال حجب ذات اند لهذا تفسیر به سراپرده کرده نقش
بمعنی لانمی زیب ست یعنے حسن ذات زیب صفات و افعال الهی اند چه غرض مظاهر که صفات و افعال
اند تماشای حسن ذات ست مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اول خورشید الهی عبارت از جمال ذات الهی ست و
لمعه عبارت از حسن ست ای حسن که در عالم شهادت ظاهر ست یک لمعه از جمال ذات ست **قوله** حسن که
در پردهٔ آب و گل ست + تازه کن عهد قدیم دل ست ∴ پردهٔ آب و گل عبارت از انسان ست عهد قدیم
معرفت حق و قدیم از آنکه خلقت در اصل برائے معرفت وی ست چنانچه از مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ
اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ ای لِيَعْرِفُوْنَ پیداست یعنے حسن که در انسان ظهور یافته او تماشای او دل
سالکین عارف جمال الهی میشود **قوله** آنکه شد این سلسله بنیاد ازو + لاشه حسن ده یاد ازو ∴ آنکه ای ذات
حق تعالی این سلسله ای عالم شد این سلسله بنیاد از وصفت آن که ست و مصرعهٔ ثانی خبر آنکه یعنی
لاشه حسن یاد باری تعالی می بخشد ای عارف میگردد **قوله** ما که چنین کشته هر مه وشیم + سوخته خرمن
زان آتشیم ∴ کشته عاشق فانی اند چنان گشته ای چنانچه می بینی مه وش صاحب جمال سوخته خرمن
خراب حال آتش همان جمال الهی یعنی تشبیه جمال با آتش بسبب سوختگی و فانی نمودن تماشائی ست
قوله در دل هر سوخته جوشے که هست + بر لب هر خسته خروشے که هست ∴ هر سوخته و هر خسته و یگر عشاق خراب
حال جوش و خروش فریفتگی و خراب حالی **قوله** یک شرر از گرمی زان آتش ست ∴ وقت کسی خوش که بآتش
خوش ست آتش همان جمال الهی که در مظاهر ست آتش و ضمیر ست ضمیر آن راجع به جمال الهی و ضمیر شین راجع
به کسے مصرعهٔ اول مربوط ست بدو بیت سابق یعنی فریفتگی و خراب حالی در ما سالکان و در عشاق عارفان
یک شرر از آتش الهی ست پس وقت کسی خوش ست که به تماشائے آن جمال او خوش ست **قوله** ایکه
چو شکل خوشت آراستند + فتنهٔ ارباب نظر خواستند ∴ ای حرف ندا و منادی صاحب جمال ست و
این بیت که جلوهٔ این آئینهٔ نور بار + از نظر بے بصران دور دار + مقصود بالندا ست و از ینجا که
چون شکل الخ تا مقصود بالندا صفت منادی ست چون شکل خوشت آراستند شرط و مصرعهٔ ثانی خبر فتنه
یعنے خرابی و فریفتگی ارباب نظر ناظران حسن **قوله** قد تو سروے ست بهشتی چمن ∴ روئے تو شمعی ست
سپهر انجمن ∴ بهشتی چمن ای مکان او بهشت ست یعنی از سبب رعنائی قد ترا سرو بهشت باید گفت سپهر انجمن

اے عالی مقام **قوله** صورت موزونِ تو نظمِ جمال ❊ مطلع آں جبہۂ فرخندہ فال ❊ نظمِ جمال اے قصیدہ
حسن ست و بیت اول قصیدہ را مطلع گویند و بیت آخر را مقطع پس صورت موزون تو قصیدہ ایست
کہ از جمال ساختہ شدہ و مطلع آں قصیدہ پیشانی تست کہ فرخندہ فال است و مقرر ست کہ از مطلع
قصیدہ فال میگیرند **قوله** جبہت از نور چو مطلع نوشت ❊ ابروبیت از مشک دو مصرعہ نوشت ❊ از نورِ
بیان مطلع ست و از مشک بیان دو مصرعہ ست مطلع اے قصیدہ فاعل نوشت دیگر دو مصرعہ جبہہ
ست اگر نوشت فعل معلوم باشد معنے چناں باشد کہ پیشانی تو خود را چوں مطلع آں قصیدہ نوشت و
دو مصرعہ آں مطلع از دو ابروئے تو نوشت و اگر فاعل نوشت صانع مطلق باشد معنی او ظاہر ست و اگر
نوشت فعل مجہول باشد معنی چنیں شود کہ چوں پیشانی تو بمنزلہ مطلع قصیدہ نوشتہ شدہ و مطلع از
دو مصرعہ خالی نباشد پس دو ابروئے تو دو مصرعہ آں مطلع نوشتہ شد **قوله** سطرے از ابروئے تو
خوشتر نبود ❊ لیک کج آمد چو بہ مسطر نبود ❊ یعنے ہیچ سطر در عالم خوشتر از ابروئے تو نبود اے از ہر سطر
کہ در عالم ست سطر ابروئے تو خوشتر ست مصرعۂ ثانی دفع توہم ست یعنے سطر ابروئے محبوب
خوب ست اما کجست سبب آنکہ بے مسطر نوشتہ شدہ و خوبی ایں مسطر در کجست **قوله** تا بداز اں مطلع
از ارتفاع ❊ بر مہ رخسار تو مہر دوم شعاع ❊ از اں مطلع اے پیشانی مہر ارتفاع اے عالی مقام مہ
رخسار و مقرر کہ ماہ مقتبس از مہر ست **قوله** ہست ز چشمش ز شعاعش دو عین ❊ یعنی سمیں الفی بین بین ❊
ز شعاعش اے از نور پیشانی دو عین اے دو چشمہ در مصرعۂ ثانی اثبات شعاع معنوی بہ شعاع لفظی نمودہ
کہ چہ در لفظ شعاع دو عین ست و درمیان آں دو الف ست **قوله** چشمہ نوشت کہ عجب جاں فزاست ❊
از آب تو تا لب آب بقاست ❊ چشمہ نوش دہان شیریں عجب معنی بسیار لے بسیار جان فزاست
از لب بیان آب بقاست تا لب بمعنی برلئے تمام از آب حیات ست **قوله** خضر خطت خرقہ کبود
آمدہ ❊ بر لب آں چشمہ فرود آمدہ ❊ خضر خط خط و خط ہماں خط کہ آغاز باشد و حسن افزا میگردد و خرقہ
کبود آمدہ صفت خضر ست بر لب اے بر کنارہ ایں چشمہ اے چشمہ نوش **قوله** گوئی زنخدان تو یا گوئی سیم ❊
ہست چو سیبت بہ لطافت دو نیم ❊ گوئی زنخدان زنخدان و حرف تردید اول مصرعۂ ثانی محذوف ست
اے گوئی زنخدان تو یا گوئی سیم ست یا مثل سیب ست بلطافت دو نیم صفت سیب چہ سیب دو نیم
میباشد پس زنخدان ہم مثل سیب دو نیم میباشد بسبب چاہیکہ درمیان زنخدان میباشد **قوله** آب لطافت
چکد از غبغبت ❊ پیست از اں رہ بستی تا لبت ❊ غبغبت بفتح غین معجمہ و بائے موحدہ گوشت زیر زنخ یعنی مانند لبی
لطیفست **قوله** بلکہ بخوبی طلعت رخشان تست ❊ گرد شدہ زیر زنخدان تست ❊ یعنی غبغب تو از بسکہ لطیف ست

متصور میشود که از طلعت رخشان تو خوئی چکیده و زیر زنخدان تو جمع گردیده **قوله** خال زنخدانت بدل تنگئے ٭ مانده بگرداب بلا زنگئے ٭ دل تنگی بمعنی خوارگی صفت خال ست و مصرعۂ ثانی تخییل ست **قوله** بر لبت آن دانۂ مشکین که هست ٭ تخم غم هر دل غمگین که هست ٭ دانۂ مشکین خال یعنی آن خال دیگر که بر لبِ تست تخم غم هر دل غمگین که هست اے غم فزائے هر دل غمگین ست **قوله** منکه بر خسار چو گلنار تو ٭ نقطه زده بر خط رخسار تو ٭ مشک اے خال مشکین نقطه تو مضاف الیه خسارست چو گلنار صفت خسار ست خط رخسار و آغاز دا ایهام بدانکه بر لفظ رخسار نقطه ست **قوله** در دو طری لرزه کنان بر تنت کبک دری طوق کش گردنت ٭ ور دو لفتح گل طری بفتح تازه یعنی گل تازه بر تن تو میلرزد از گرانی جود و لطافت تن تو اے گل تازه برای لطافت تن تو بر خود میلرزد طوق کش غلام اے کبک غلام گردن تست با آنکه او هم گردن صاف و خوش دارد **قوله** سینۂ او چون دل عشاق صاف ٭ جیب آن چاک از و تا بناف ٭ صاف دل عشاق از خیال غیر محبوب کساں ای عشاق از شوق سینه تو گریبان تا بناف چاک نموده **قوله** از ستم بازوئے تو کرده بیم ٭ زان زده بر ساعد تو پنجه سیم ٭ یعنی سیم وقتی که بر پنجه گویا از بیم سفید بازوئے تو بیم کرده به ساعد تو آویخته است که از ستم او محفوظ باشد اے بازوئے تو از سیم بسیار صاف و سفید ست و این بیت مشتمل بر صنعت تجنیس ست **قوله** با تو اگر دولت هم زانوئی ٭ هست نصیب کسے آنهم توئی هم زانوئے اے همسری و همسر هم تو کسے نیست **قوله** بهر تماشاگری روئے خویش ٭ آئینہ لیک زانوئے خویش ٭ یعنی زانوئے تو بسیار صاف و روئے نما ست **قوله** نیست تو همقدمی حد کس ٭ سایۂ تو همقدم تست و بس ٭ حد اندازه سایه مستثنیٰ حد کس مستثنیٰ منه حرف استثنا محذوف ست ای بتو همقدمی حد کس نیست الا سایه تو الخ یعنی سایه چنان لطیف ست که با تو همقدم گردیده و درین اغراق ست چه هیچ سایه لطیف نمیباشد **قوله** صدره اگر از قدم فکر و رائے ٭ از سرت آئیم فرو تا بپائے ٭ یک بیک اعضائے تو موزون بود هر یک زان دیگری افزون بود ٭ صدره بمعنی صد بار یعنی القصہ تمام اعضائے تو موزون ست بلکه هر یک از دیگر فزون ست **قوله** جلوۂ حسن تو درافزونی ست ٭ آئینہ چونی و بیچونی ست ٭ صورت چونی شده از وی عیان ٭ معنی بیچون شده در وی نهان ٭ بیت ثانی تفسیر بیت اول ست یعنے ازین جهت که مطلق در حالت تعین معلق ست معنی بیچون در روی عیان **قوله** قبلۂ هر دیده دران آئینه است منتظر اهل نظر این آئینه است ٭ دیده ور اهل بصیرت که ببینند جمال مطلق و لهذا لفظ قبله بوی تخصیص یافته اهل نظر نظار گی جمال متعین و لهذا منتظر بوی یاد نموده **قوله** باد ازین آئینه نور باد ٭ از نظر بے بصران دور باد ٭ آغاز نصیحت به صاحب حسن ست آئینه چهره محبوب نور بار یعنی نورانی صفت نظر

بے بصراں فاسقان واہل شہوت اے حسن خویش را متجلی بر فاسقان مکن زیراکہ **قوله** کور چہ داند کہ در آئینہ
چیست عکس در انگندہ در آئینہ کیست ۔ آئینہ چہرہ صاحب حسن کیست یعنی ایں کور ظاہر و باطن نمیداند
کہ جمال کدام ذات ست کہ دریں آئینہ عکس انداختہ **قوله** چہرہ نہان دار کہ آلودگان ۔ جز رہ بیہودہ نپویدگان
چوں بہ جمالے تو نظر دافکنند ۔ آرزوئے خویش تماشا کنند ۔ کہ آلودگان علت نہان داشتن ست
مصرعہ ثانی صفت آلودگان ست آلودگان مبتدا مصرعہ ثانی بیت ثانی خبر ویست آرزوے خویش
اے شہوت و نفس پرستی چنانچہ از بیت لاحق می آید **قوله** دیدہ شہوت نتوانند بست ۔ از غرض
خاطر صورت پرست ۔ مصرعہ ثانی سبب اول یعنی از سبب صورت پرستی دیدہ شہوت نتوانند
بست **قوله** باتو بجز راہ ہوا نسپرند ۔ جز بہ غرض روی ترا ننگرند ۔ روئے غرض چوں نہ شود سودمند
زود ازیں آئینہ دلپسند ۔ سیر شود چشم غرض بین شاں ۔ رنج ملامت شود آئین شاں ۔ غرض ہمان
بہ شہوت دیدن نورمند نورانی آئینہ دلپسند روئے محبوب یعنی وقتیکہ غرض ایشاں از تو حاصل
نہ شود چشم غرض بین شاں سیر گردد رنج و ملامت آئین ایشاں شود **قوله** از نظر انداختہ خوارش
کنند ۔ تیرہ رخ از گرد و غبارش کنند ۔ شین در ہر دو مصرعہ راجع بہ آئینہ تیرہ رخ تاریک و خجل
گرد و غبار ہماں خواری و حکایت برین معنی ایراد یافتہ ۔ حکایت زنگی کہ روئے خود را در آئینہ
بے رنگ دید و از عکس خود نہ پسندید و در خاک بینداخت **قوله**
دیونژادے چو یکے تیرہ ابر ۔ لب چو خم نیل کبود و سطبر ۔ دیونژاد یعنی زنگی چوں تیرہ ابر الخ بیت ثالث
صفت دیونژاد ست چوں خم نیل اے مثل لب خم نیل و تخصیص خم نیل برائے کبودی و سطبری است ۔
قوله رنگ چو انگشت بیفروختہ ۔ چہرہ چو چوبین طبق سوختہ ۔ رنگ اے رنگ تمام اندام دیونژاد انگشت
بفتح ہمزہ و خفائے نون و کسر کاف پارسی و سکون شین معجمہ زگال نورالدین تخصیص چہرہ بعد تعمیم برائے
آن ست کہ رنگ روئے از رنگ دیگر اعضا روشن میباشد و تشبیہ آں بہ چوبین طبق برائے آن ست
کہ چوب سیاہ سوختہ و روشن باشد و پہنا و ربود **قوله** ماندہ دہن چوں دہن حقہ باز ۔ ناشدہ ہیچوں در
محنت فراز ۔ حقہ بالضم و تشدید قاف ظرفے از چوب و جز آں کہ در وے مروارید و لعل و معاجین [illegible] مانند
آں کنند و بلائے و سختی رشیدی و اینجا بمعنی ثانی مرادست چہ اگر بمعنی اول باشد تشبیہ درست نمیشود
چہ سابق لب را تشبیہ بہ لب خم نیل دادہ و حقہ بمعنی اول از وے خورد و باریک میشود پس حقہ بمعنی ثانی
انسب ست و مصرعہ ثانی مؤید اوست فراز بمعنی بند و تخصیص محنت بجہت دائم الہبط و نادر المقبض
ست و مقرر است کہ دہن زنگی بستہ نمیشود **قوله** یافت رہ آئینہ گردناک ۔ ساخت بہ دامن رخش از گرد پاک ۔

فاعل یافت دیو نژاد ست **قوله** دیده چو بر روئے ویش آمدہ شکل ازاں ساں کہ شنیدی بدید
در ترکیب دو ضمیر غائب از قبیل ترکیب مبہم ست چنانچہ شیخ نظامی می فرماید نظامی را چہ پنهم پیل بولاد
غائے مراد معنی ضمیر واحد ست آرمیدے آرام گرد چساں شد آنساں مرکب از ضمیر واحد غائب
ولفظ ساں کہ مفید معنی تشبیہ است اے شکلے وصورتے مثل آنکہ سابق شنیدی مشاہدہ کرد
قوله آب دہاں بر رخ پاکش فگند واز کف خود خوار بخاکش فگند شین در ہر دو مصرعہ راجع بہ
آئینہ ودر مصرعہ اول مضاف الیہ است ودر مصرعہ ثانی مفعول فگند **قوله** گفت کہ تا قدر تو بشناختند
بر رہت اینگونہ بینداختند صیغہ بشناختند بہ اثبات ست ودر بعضی نسخ منفی ست **قوله** پیش کساں
پستی مقدار تو نیست بجز زشتی دیدار تو تو دیدار زشتی نمودن عکس **قوله** طینت گر پاک چو من بودیت
کے بہ گل وخاک وطن بودیت طینت بالکسر سرشت وخوی رشیدی وتا بودیت مضاف الیہ طینت
نست ودر مصرعہ ثانی مضاف الیہ وطن ست وخاک بمعنی گل بکسر است **قوله** ہر بد ونیکی کہ پے اندر
پے ست بہرہ ہر چیز بقدر وی است این بیت از کلیہ مقولہ زنگی ست پے اندر پے ست اے
متواتر الوقوع ست بقدر وی ست یعنی اگر نیک ست نصیب او ہم نیک ست واگر بد است بہرہ او ہم بد ست
قوله چوں برخ خویش نظر کم کشاد عیب بر آئینہ نہ بر خود نہاد مقولہ مولوی ست در تنبیہ عیب بینی غیر
عیب پوشی خویش وحرف نفی مربوط بہ فعل نہاد ست اے عیب بر خود ننہاد **قوله** گو وبہ نور وصفا آئینہ
شد زرخش عیب نما آئینہ ظلمت او بود بدانساں سیاہ آئینہ را چیست بدانم گناہ آئینہ از صفائی
خویش آنچہ ظلمت سیاہ او بود عکس نما شد وغرض او کہ خوب نمائی بود فوت شد لہذا آنرا بخاک انداخت و
بہ نور عیب خود نہ پرداخت وچوں این قصہ منتج آں بود کہ ہر چہ از بد ونیک ہر کہ عاید گردد نتیجہ احوال وافعال
آن ست بہ تنبیہ نفس خویش بہ صراحت فرمود **قوله** جامی از این گنبد آئینہ رنگ ہر چہ نماید بہ گہ صلح
وجنگ کاں سبب راحت وآزار تست چوں نگری صورت کردار تست آئینہ رنگ بمعنی صاف
وعکس نما صفت گنبد ست ہر چہ از نیک وبد فاعل نماید گنبد ست مصرعہ اول بیت ثانی صفت صلح و
جنگ ست مفعول نگری ہر چہ ہست صورت کرداری عکس افعال نیک وبد تست **مقاله**

هژدهم در اشارت به عشق که شور او نمکخواران جگرخواران ست وجراحت
آں راحت جان دل افگاران

عشق معنی میل الجمیل البصیر الی الجمال جگرخواران
عاشقان وخوان کنایت از حال ستلے حال اوشاں لذیذ از نمک شور عشق تست دل افگاران
ودل عاشقان جراحت آں لے زخم عشق موجب راحت عاشقان ست وطرفہ کہ راحت در جراحت

موجود ست یا آن ست بدانکہ چوں ذات بحت باری تعالیٰ بر خویشتن تجلی کردہ جمال خود بشاہدہ علمیہ در خود مطالعہ فرمود محبت و عشق پیدا شد کہ ایں جمال و رنگہاں و مظاہر بہ بینہ بمشاہدہ غیبیہ کہ کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ مصداق اوپس ظاہر کرد۔ آں جمال ذات وصفات و را نجا در صورتہ محسوسہ شہودہ و دریں مرایای مختلف الحال آنجمال بمشاہدہ غیبیہ دید پس خود عاشق گردید و خود معشوق و ایں مظاہر محسوسہ برائے ظہور ایں عرض گردیدہ و مظہر عشق معہ مشتقات گشتہ و بعضے ازانجا مظہر عاشقی گردیدہ و بعضی مظہر معشوق پس اصل موجودات و غرض از وجود آں ہمین ست چنانچہ مولوی علیہ الرحمۃ میفرماید **قولہ** مایۂ کام دو جہان ست عشق الخ و چوں مظہر کامل عشق کہ مقصود با وجود ست انسان بود و کامل ظہور عشق معہ مشتقات در رونق جوانی ست چہ حالت جوانی حالتے است کہ انسان در آں وقت جمیل بصیرست و مائل بالجمال لہٰذا میفرماید **قولہ** رونق ایام جوانی ست عشق۔ مایۂ کام دو جہان عشق بود اے اصل مراد از خلقت دوجہانی ہمیں عشق ست **قولہ** میل تحرک بفلک عشق داد۔ ذوق تجرد بہ ملک عشق داد۔ میل رغبت تحرک گردش اے فلک جمال جمیل حقیقی دیدہ عاشق او شد و بہ حکم معشوقی در گردش آمد تجرد اے تجرد بودن از علائق نفسانی وغیرہ و محو بودن در تماشائے جمال حق تعالیٰ چنانچہ در سیر معین الدین رحمۃ اللہ علیہ آوردہ کہ بہ شمار بنی آدم از اول تا انتہائے ملائکہ اند کہ ہر روز در جمال ذات مستغرق میشوند و سوختہ گردند و ہنوز آں خاکستر نا شدہ کہ از آنہا ملائکہ دیگر آمادہ آں احراق میشوند ملائکہ سوختہ و باز در آں جمال مستغرق و سوختہ میگردند ہمچنیں طائفہ دیگر مثل ایشاں آمادہ آں احراق اند الی الانہایۃ لہ **قولہ** چوں گل جاں بوی تعشق گرفت۔ با گل تن سنگ تعلق گرفت۔ گل جاں بضم کاف فارسی جان گل تن بکسر کاف فارسی تن در کتب مسطور ست کہ وقتیکہ بروح حق تعالیٰ فرمود کہ در تن آدم علیہ السلام داخل شو بسبب تضادی از صفا کدورت کہ بایں واقع بود دخول در بدن طبعش سینمود و سکن داگردید **قولہ** رابطۂ جان و تن ما از وست۔ مردن ما زیستن ما از وست۔ ما ای نوع انسان یا جنس حیوان از دست اے از عشق ست مردن ما و زیستن ما یعنے تا وقتیکہ اجل آید رابطۂ باقی ست و چوں اجل رسید رابطہ نمی ماند اے مادامیکہ جان با تن تعشق دارد زیستن ست و چوں تعشق نماند مردن است **قولہ** علوی و سفلی ہمہ بند وے اند۔ پست شود قدر بلند وے اند۔ علوی و سفلی اے تمام عالم بند وے اند اے تعلق لیے وارند و وجود از وے گرفت اند معہ عشق ذات اگر برجا نہ شد و ہمہ عالم کہ مظاہر

وی اند کہ وجود میگرفت قوله مه که بشب نور دهی یافته است + پرتوے از مهر به دو تافته است
از مهر لے از عشق حقیقی مراد باید داشت که وجود ازو گرفته و نوردهی یافت است یا عشق مه که به
آفتاب ست مراد باید نمود چه ماه عاشق آفتاب است ازوی اقتباس نور مینماید قوله خاک ز گردون
نبود تابناک + تا اثری مهر نیفتد بخاک + خاک لے زمین یعنی کہ از موالید ثلٰثه گا نه رونق دار دو مراد ست
از تاثیر گردش گردون بخاک بعشق دار دو مدام و دائمه بروے گردش میکنند و موالید ثلٰثه گانه از تاثیرات
آن متولد و رونق افزا میشوند و ایهام که از تاثیر روز آفتاب خاک روشن میگردد و چون انسان کم مرتبت
مقصود چمن ست و جمال حقیقی بجمال در روی ظاهر شده بکیفیت حال او پرداخت و فرمود که قوله
چون بتن آزاده ز مهر ست دل + سنگ سیاه است دران تیره گل + آزاده بمعنی خالی صفت و نیست
مهر لے عشق تیره گل تن قوله هر که نه در آتش عشق ست غرق + از دل او تا به صنوبر چه فرق + هر که
لے انسان و لفظ نه مربوط به کلمهٔ غرق ست آتش عشق عشق صنوبر میوه ایست که مماثل دل ست اے هر
انسان که دل او در آتش عشق غرق نیست دل او مثل صنوبر ست و هیچ فرق درمیان شان نیست
قوله کا صنوبر چه بود غافلی + از نم عشق ار که نه صاحبدلی + تفسیر بیت اول ست یا غافلی و
صاحبدلی عربی مصدری است لے غافل بودن و صاحبدل بودن یعنی صنوبر چیست غافل بودن او
از نم عشق و ظاهر است که صاحبدل کجا و صنوبرے کجاست و درمیان شان بعد آسمان و زمین ست
پس قوله زندگی دل بنم عاشقی است + تارک جان بر قدم عاشقی است + عاشقی بیا عربی مصدری ست
و یا مصدری که باسم فاعل یا باسم مفعول لاحق میکنند مصدر میشود ای زندگی بعشق دل است و تارک جان
و رگ جان فدا بر قدم عشق است قوله تا نه شود عشق بدل پرده گی + گرمی دل نیست جز افسردگی + تو قتیکه
معشوق عشق در خیمهٔ دل پرده نشین گردد و مسکن گیرد آنگاه دل گرمی پذیرد و سوائے گرمی افسردگی و غفلت
است چون عشق حقیقی از معشوقان حقیقی نشئت افزائے دل اند بوعظت و تنبیه عاشقان حقیقت
پرداخت و فرمود قوله اے شده کار تو بدار نیکوان + جفت صد اندوه ز طاق ابروان + خطاب
به عاشق مجازی که در پئے هر معشوق میگردد و بیک معشوق قرار نمیگیرد و اے حرف ندا و عاشق
کوچه گرد و هرزه گو که منادی ست محذوف است و از ینجا ثابت که قوله زیرکی و زیرچیان گیر یار الخ
صفت منادی ست جفت بمعنے هم صحبت و همنشین طاق ابروان لے خمیده ابروان یعنی معشوقان
و جفت و طاق آوردن خالی از صنعت نیست قوله خال تو از خال سیاهان تباه + روز تو از
شب [illegible] سیاه + خال سیاهان معشوق چنانکه خال دارند و مشک [illegible] ایشان معشوقانے که مثل خال بر

رخساره دارند یا مشک سبزه خط اے حال تو از تماشائے ایشاں خراب ست و روز تو از غم شاں سیاه و
تاریک است این مشتمل بر صنعت تجنیس حال و خال ست قوله رهزن خوابت شده چشمان مست
توبه تو یافته زیشاں شکست * چشم ان مست معشوق که چشمان مست دارد - توبه تو ای تقوی پرهیز
تو ریشاں ای از چشمان مست قوله هر که شد از سر قداں سرفراز * ساخت سرت پست بخاک نیاز *
هر که اے بهر معشوق سر قداں معشوقان دیگر سر بخاک پست نمودن مغلوب و عاجز کردن * قوله
هر که برخ نقطه سودا نهاد * داغ غمت بر دل شیدا نهاد * ونقطه سودا نقطه سیاه است خال تاء
غمت مضاف الیه دل است اے داغ غم بر دل تو نهاده شیدا یعنی فریفته صفت دل است قوله
هر که بلب آب حیات آمده * رخ زخطش در ظلمات آمده * هر که اے معشوق بلب آبحیات آمده اے
هر که بر لب او مثل آب حیات ست و خط سبز بر آں لب دارد رخ اے رخ تو در ظلمات آمده اے در تاریکی
آمده و تمام جهاں بر روئے تو تاریک شده قوله گه زدم اندیشه ماهی زنی * ماه فلک بینی و آهے زنی *
یاء ماهی فارسی ست برائے تنکیر و مراد از ماه معشوق ست و یاء آهی پارسی برائے تعظیم آه از سبب کثرت
است یعنے فکر معشوق در دل آری و ماه فلک را دیده وتصور آں معشوق میکنی و بسیار آه مے زنی
قوله گه زگل خرم خنداں شوی * نغمه سرا بلبل بستاں شوی یعنی گاه بتصور معشوق گل وقتی را دیده
بستان دیده خوش میشوی و مثل بلبل نغمه سرا گردی قوله گه بغزالے دل شیدا دهی * رو بسئے
چو دیوانه به صحرا نهی * یعنے گاہے به تصور معشوق معهود غزال را دیده دل بوی میدهی و دیوانه وار رو بے
بصحرا نهی قوله یار هم آغوش بهر باده نوش * تو لب بزانوی غم اندر خروش * هم آغوش هم صحبت و هم بغل
بهر باده نوش اے بهر عاشقے که باده نوش است قوله یار هم آواز به هر پرده ساز * تو ز تب
فرقت او در گداز * هم آواز هم صحبت هر پرده ساز بهر عاشقے که سرود کننده ست قوله یار هم آهنگ
بهر سینه تنگ * تو زغمش کوفته بر سینه سنگ * هم آهنگ متفق و هم صحبت یعنے در پئے معشوق
که فریفته و خراب حال هستی وے هم صحبت دیگراں ست و تو بجائے خود در پیچ و تاب افتاده ئی
چنیں که بتو مشفق و هم صحبت شد چنانچه پیغمبر باید قوله زیرکی و رزچیاں گیر یار * کش بود اندر دل و جاں شب
قرار * محرم خلوت که بدارت شود * مونس شبهاء درازت شود * آغاز نصیحت ست عاشق هر
جائی را قوله چند نه جلوه بهر کاخ چند * مرغ زنغمه بهر شاخ چند * کاخ و شاخ عبارت از معشوق هزار
دوست است و پیدا است که بر هر شاخ و هر کاخ چند مرغے نشیند قوله جلوه گر کنگره یک کاخ شو
نغمه زن تارک یک شاخ شو * ای یک معشوق اختیار کن که خاص تو باشد چنانچه حضرت شیخ سعدی

مصلح الدین شیرازی رحمة الله علیه میفرماید نظم معشوق هزار دوست را دل ندهی + ور میدهی و
آن دل بجدائی بنهی قوله رو به یکی آر که فرخندگیست ❊ ترک دوئی کن که پراگندگیست + میوهٔ مقصود
یکی آر ز درخت ❊ تا نکند پای بهر جای سخت ❊ فرخندگیست علت مصدریست که از امر رو به یکی
آر ناشی ست رو به یکی آر زیرا که رو به یکی آوردن فرخندگی ست که پراگندگی ست یعنی ترک
دوئی کن زیرا که ترک دوئی کردن موجب پراگندگی و تشویش است بیت ثانی تمثیل رو به یکی
آوردن و یکجا قرار گرفتن میوهٔ مقصود است میوه که از درخت مقصود ست پس عاشق بمذهب
عشق بازی همین است که عاشق یک معشوق باشد نه طالب مطلوب متعدد و مقصود ازین تنبیه
آنست که طالب حق باش نه عاشق ماسوی الله و ایراد حکایت برین معنی ست ❊ حکایت
عاشق که در حضور معشوق به قصد دیگر دیده کشاد و بدان کج نظری
از نظر معشوق راست بین دور افتاده. قوله بوالهوسی بر سر راهی رسید ❊
جلوه کنان چارده ماهی بدید ❊ بوالهوس ای عاشق اهل هوس نه صادق جلوه کنان
صفت مقدم چارده ماه معشوق بکمال حسن قوله هاله شده گرد قمر معجرش ❊ خیمه زده بر
مه خود چادرش ❊ هاله بهاء و الف و فتح لام حلقه و دائره که گرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید
قمر رخ تابان معشوق معجر مقنع ای دامنی ای رخ او قمر بود و معجر گرد او مثل هاله شده بود مصرعهٔ ثانی
در ترقی ست یعنی رخ ماه و خور بود و چادر او بر آن خیمه شده یا آنکه رخ او خورشید بود و معجر از سبب
قصب آس نوباز و مثل ماه بود و چه معجر قریب رخ شده و چادر بالائی او قوله نغمه سرا جنبش خلخال
او ❊ نافه کشا زلف ز دنبال او ❊ خلخال بفتح خاء معجمه ثانی و الف پای برنجن. نافه کشا
بوی بخش قوله نعره برآورد که ای خود پرست ❊ پای مکن تیز که رفتم ز دست ❊ فاعل نعره برآورد
بوالهوس ست که ای خود پرست رعنا معشوق مستغنی از دست رفتن بیخود شدن و بی اختیار
گشتن قوله از تو بفریاد شدم همنفس ❊ راه کرم گیر به فریاد رس ❊ بفریاد شدم همنفس ای همدم فریاد
شدم راه کرم گیر ای کرم پیشه و توجه بمن کن رس بفتح راء مهمله رسیدن و امر از رسیدن ❊
قوله تازه صنم چون شغب او بدید ❊ دید و شور و شغب او شنید ❊ تازه صنم معشوق رعنا شغب
انگیختن فتنه گردانیدن ❊ قوله چون گل خندان ز دم او شگفت ❊ غنچه نوشین شگفانید و گفت ❊
ز دم او یعنی از سخن او شگفت یعنی شگفته شد و خرم گشت مراد غنچه نوشین دهن شیرین شگفانید ای بکشاد
قوله خواهر من بر سر راه است پی ❊ به ز چو من صد سر یک موی وی ❊ بیان گفت است به ز چو من آه ای یکیه

موئے وی بہتر از ہمچوں من صد است **قولہ** نیست ز خوباں سخن آنجا کہ اوست + من کیم و صد چو من آنجا کہ
اوست + یعنی در آں مرتبہ حسن کہ خواہر من دارد سخن خوباں دیگر کردن خوب نیست **قولہ** با شرف
حسن خداداد من + رفت بہ شاگردیش استاد من + یعنی ہر قدر کہ در مظہرے ظہور کند
آنقدر آں جمال مربی آں مظہر ست چہ ظاہر مربی مظہر ست پس آں قدر جمال کہ در ظاہر است مربی
من ست و آں قدر جمال کہ در خواہر من ظاہر است مربی اوست و مربی وے با کمال ست از مربی
من پس مربی من نسبت شاگردی دارد پیش مربی وے لے حسن او و جمال او با کمال ست
قولہ سادہ دل آں وسوسہ چوں گوش کرد + قاعدۂ کار فراموش کرد + سادہ ہماں بوالہوس
وسوسہ کمی حسن محبوب و زیادتی حسن خواہر او قاعدہ کار طریق عشق کہ ثبات بر یک معشوق باشد
قولہ در غلط افتاد ز گفتار او + چشم وفا تافت ز دیدار او + گردید در رہ و پردہ نگاہ + دیدۂ او
کیسے نہ براہ + رہ روبے رہ یعنی ہر طرف **قولہ** باز دگر لب بہ سخن باز کرد + لابہ گری پیش وی آغاز کرد
لابہ بلام والف و فتح بائے موحدہ تملق و فروتنی لابہ گری تملق کردن **قولہ** بانگ زد آں ماہ کہ اے ہرزہ
گو + بہ کہ بگردانی ازیں ہرزہ رو + ہرزہ بالفتح بیہودہ ازیں ہرزہ اے ازیں بیہودہ عشق
قولہ قبلۂ مقصود یکے بیش نیست + قاصد آں قبلہ دو اندیش نیست + علت روئے گردانیدن
از عشق بیہودہ **قولہ** شرط طلب ترک دوئی کردن ست + روئے ارادت بہ یک آوردن ست
شرط طلب و روئے ارادت شرط عاشقی و عاشق بودن **قولہ** چوں زلیخا رو بہ دو آوردۂ + رسم
نو است اینکہ تو آوردۂ + زلیخا اے از طلب یک معشوق بدو آوردۂ اے طالب دو معشوق
گشتہ رسم نو است لے از ہیچ عاشق ایں طریق سرزدہ **قولہ** چند کشیدن ز دو بینیاں گزند + دیدۂ
دل جامی ازیناں بہ بند + انتقال بہ سوئے تنبیہ نفس خود از دو بینیاں گزند کشیدن باعتبار صحبت
بایشاں ورزیدن و ہمچوں ایشاں شدن و از توجہ بہ معشوق حقیقی کہ واحد مطلق است روئے تافتن و
ظاہر ست کہ ایں امر موجب گزند دل و جان است دیدۂ دل اے توجہ دل از ایشاں احتراز دو بینیاں
قولہ چشم ترا گر نہ غبارے شکے ست + چوں ز دو عالم نہ رخت در یکے ست + اثبات مدعائے
سابق ست اے ترا شک و تردد ست و صاحب یقین ہستی و اگر ترا شک نباشد پس چرا متوجہ بہ یکی
نیستی **مقالۂ نوزدہم در حسب حال خام طبعاں کہ از شعر شعر دامی بر ساختہ
و دو دست و پائے ہر پختہ و خامے انداختہ** **قولہ** خام طبعاں شاعراں کہ طبع خام
دارند و بر اندک حاصل مدح لیئماں می کنند شعر بالفتح موی و بکسر موزوں **قولہ** بحر ازل موج کرم در گرفت +

دامن ساحل همه گوهر گرفت * بحر ازل ذات باری تعالی موج کرم در گرفت ملے کرم فرمود ساحل ممکنات
چه ممکنات مغائر ذات اند یعنی ذات الٰهی کرم آغاز فرمود و گوهرهائے اسرار ذات که تعد و لاتحصی ست
بر ممکنات ریخت و دامن عقل ایشان پر گوهر گشت و بر آں اسرار آگاه گردیدند **قوله** جوهری طبع سخن
سروران - کرد نگاہے بفراست دران * هرچه سزا بود بگفتن بگفت * وآنچه درخور پردهٔ نسیان نهفت
جوهری جوهری شناس جوهری طبع طبع سخن پروران شاعران ای در گوهرهائے اسرار الٰهی هرچه سزا بود بگفتن آے
هر اسرار که لائق گفتن بود بگفت یعنی بگفت و به سخن خویش درآورد وآنچه هر اسرار که لائق گفتن نبود و حکم
افشائے آں نداشت در پردهٔ نسیان نهفت یعنی مستور داشت چنانچه میفرماید **قوله** گوهر زان سفته هزاران هزار
گوش جهان را شده زیں گوشوار * گوهر سفته اسرار گفته شده هزاران هزار صفت گوهر گوش جهان ای گوش اهل جهان را شده
گوشوار ای مسموع اهل جهان چنانچه کتب منظومه منثوره در جهان متداول اند پس این سخنهائے اسرار الٰهی اند بباید که
بے قدر بیهوده بیجا خرج کنند و بنرخ ارزان فروشند چنانچه شعرای خام طبع و لهذا میفرماید **قوله** حیف این
قوم گهر ناشناس * مهره کش سلک امید و هراس * هرچه بدان نام گهر بسته اند * مهره صفت بر دم خر بسته اند کاف
که اینقوم الخ بیان حیف ست و تقدیر کلام چنین ست که حیف ست بر این امر که اینقوم الخ ای قوم شعرا نا قدران
گهر ناشناس ای نشناسنده قدر گهرهائے اسرار مصرعهٔ ثانی بیت اول صفت قوم ست مهره کش ای ناظم مهره در سلک سازنده
سلک امید و هراس امید قبولیت دادن صله هراس ای هراس عدم قبولیت و ندادن صله هرچه یعنی هر سخن ضمیر بدان راجع بهر چه
مهره صفت ای مثل مهره دم خر ای احمق و بیعقل یعنی حیف ست بر این امر که این شاعران نا قدران گوهرهای سخن که قیمتی اند در
صفت احمقان خرج کرده اند **قوله** گوهری کرده ز شرف زیورگی * زان شرف افتاده بخر مهرگی * گوهرای سخن ز شرف یعنی
از شرف ذاتی تو زیورگی ای بلند قدری خر مهرگی بیقدری یعنی سخن به شرف ذاتی خود بلند قدر است اما از شاعران
نا قدران بیقدر گشته **قوله** ایکه رسد از دم انشو رت * مرسله بر مرسله زان گوهرت * خطاب بشاعران نا قدردان و
ارزان فروشان و تنبیه بر گران فروشی و قدردانی کردن گوهر سخن - ای حرف ندا و منادی که شاعر باشد محذوف ست که
که رسد الخ بیت صفت منادی و مقصود بالندا بیت لاحق است مرسله بر مرسله بسیار **قوله** هرچه کشائی سر خویش
باش * نرخ فزائے گهر خویش باش * چه کشائی ای ظاهر کننده هنر خود را یا کمال را بیان آنچه لازم ست از عروض و
قوافی و ذکر صنائع معلوم کن و بداں شعر خود را سنجیده کن * **قوله** باش بدکان چه دوران بهوش * جنس گران را مشو
ارزان فروش * دو کانچه دوران دوران ایراد صیغه تصغیر برای تصغیر قدر او ست و مصرعهٔ ثانی تفسیر بهوش شدن
جنس گران جنس سخن که قیمتی است **قوله** داشت فلک چون بتو ارزانیش * تو مده ارزان زگران جانیش * ارزان
داشتن یعنی دادن بهره گران جانی کاهلی و سستی ضمیر شین بهر دو مصرعه بجنس گران و نسبت ارزانی داشتن بفلک مجاز ست

قوله چند ز تار طمع و پود لاف + پرده هر سفله شوی حله باف + تار بفوقانی و الف ضد پود تار طمع طمع پود بضم
بای فارسی و سکون واو بیانی که در عرض کار بافند پود آن لاف است هر سفله ای هر قسم سفله حله باف به سبب صفت
و مدح یعنی از طمع و لاف هر سفله را موصوف باوصاف حمیده خواهی ساخت چنانچه در ابیات لاحق بتفصیل
مبین است قوله چند نهی نام لئیمان کریم + چند کنی وصف سفیهان حکیم + لئیم ناکس و بخیل کریم بخشنده و جوانمرد
و از گناه درگذرنده سفیه نادان و سبک عقل حکیم دانا و درستکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
قوله آنکه بصد نیش یکی قطره خون + نایدش از همسک ز دستش برون + نام کفش قلزم احسان کنی + وصف
به بحر گهر افشان کنی + تفسیر بیت سابق است آنکه بمعنی الذی که بصد نیش خون آه صله و موصول آن
خویش مبتدا و بیت ثانی خبر و همچنین ابیات آینده بصد نیش ای بصد نیش که بدستش زنی فاعل ناید قطره
خونست شین کفش راجع بآن کس که وصف او ای وصف آن سفیه قوله و انکه بتعلیم گه ماه و سال + شکل
الف نشناسد ز دال + عارف آغاز ازل خوانیش + واقف انجام ابد دانیش + تعلیم گه ماه و سال به گیتی که ماه و
سال در وی تعلیم میگیرند شکل الف الخ بغایت جاهل و غبی است آغاز ازل ازل انجام ابد ابدای عارف
اسرار ازلی و واقف اسرار ابدی میخوانی قوله و انکه چو از گربه برآید خروش + رو نهد از بیم به سوراخ موش +
تشنه ژیان پیلبان خوانیش + بلکه بلا و تر زبان خوانیش + رو نهد الخ ای نهایت جبن ترس دارد ژیان
بکسر زای فارسی و تحتانی و الف تند و خشمناک دمان بالفتح دال مهمله و میم و الف فریاد کنان ای [illegible]
و یا غضب بسیار و بمعنی تیز رفتن قوله این همه اندیشه نارست چیست + این همه آئین کم و کاست چیست
اندیشه نارست و آئین کم و کاست ذکر بیجا و صفت بیموقعه است چنانچه مذکور شد قوله انهمه از حرص و هوا
زاده است + خود که ز حرص و طمع آزاده است + این همه ای اندیشه راست و ایراد مصرعه بر عموم است و
کاف که بمعنی کدام است قوله دور بود جوع و طمع از شبع + گرسنه چشم اند حروف طمع + جوع گرسنگی طمع
ای اهل طمع یا جوعی که از طمع است شبع سیری ایراد مصرعه ثانی برای نکته ایست ای حروف طمع حشو دارند و دران حشو
نوری هیچ چیزی نیست و تحصیص در وی خلوت است قوله شب که طمع بر تو کمین آورد + پشت قناعت بزمین آورد +
کمین آوردن غلبه کردن پشت قناعت الخ ای طمع قناعت ترا مغلوب سازد قوله رشته به پیچوله ماتم کشی +
بیهوده چند فراهم کنی + پیچوله بالفتح بای فارسی و سکون تحتانی و ضم جیم عجمیه و واو مجهوله و فتح لام و گوشه
پیچوله ماتم خانه فی لور خود از نمایت افلاس بیهوده چندای سخنان بیهوده قوله پوست کنی معنی استاد +
غور کنی طرفه بغداد را + پوست مراد از عبارت و الفاظ است معنی استاد مضمون شعر استاد غور کنی
برهنه کنی از روی عبارت اخذ کردن طرفه بغداد را معشوقه بغداد که معنی استاد باشد و مصرعه در

تخییل مصرعۂ اول ست و ہمچنین بیت لاحق **قوله** بکشی از شاہ اطلس لباس چه اطلس سازیش لباس از
پلاس + شاہ ہمان معنی استاد اطلس لباس بمعنی اطلس پوش صفت شاہ ست اطلس ثانی مفعول
بکشی ست شین سازیش مضاف الیه لباس ست پلاس کنایت از عبارت ناشایسته شاعر مخاطب
است ای عبارت شایسته استاد را دو رکرده معنی او را در عبارت ناشایسته خود می آری **قوله** قافیه
معیوب و روی ناروا علت ذرش السے بے دوا + بدانکه قافیه در علم قوافی عبارت ست از مجموع آنچه
تکرار در آخر مصرعه ها یا بیت ها یا در چیزیکه بمنزلۂ آخر باشد بشرط آنکه از حروف قافیه و حرکات آنکه
مقرر اند باشد و حروف قافیه نه اند چنانچه درین قطعه مذکور ست **قطعه** قافیه در اصل یکحرف است
و ہشت آن را تبع ۔ چار پیش و چار پس این نقطه آنها دائره + حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید
آنگه روی + بعد ازان وصل و خروج ست و مزید و نائره + و حرف متقدم بر روی آن ست که درین
بیت پیش ازین مذکور شد حرف متاخر از روی آن ست که پیش او درین باب مذکور شده است روی
عبارت ست از آخرین حرف اصلی از قافیه یا از لفظی که آن را در عرف قافیه میگویند یا آنچه بمنزله
آن حرف فی الواقع یا آنچه شاعران را به تکلیف بمنزلۂ آن حرف داشته باشد و تاسیس عبارت است
از الفی که یکحرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه خاور و یاور و دخیل عبارت است
از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در لفظ خاور و یاور و ردف
عبارت ست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که
پیش از روی واقع شده چنانچه زمان و کشورستان و خون و چون و تا زمین و زمین و در میان
ردف و روی حرف ساکن اگر باشد آن را زاید گویند و آن شش حرف اند که مجموعه آن شعر سخن
میشود چنانچه داشت و گوشت و مواد و یافت و کوفت و فریفت و کاست و گریست و تافت
و سوخت و گریخت در اند و ما قید حرفیست ساکن غیر حروف که پیش از روی باشد بے واسطه و
حروف در لفظ فارسی ۱۳ سیزده اند و در لفظ عربی بسیار اند چنانچه این بیت مبین ست **نظم**
بود و ه با لفظ عجم حرف قید + بلفظ عرب گرچه باشد کثیر + یا و خا و را و زا و سین و شین + دگر عین و فا و نون
و ها یاد گیر + و امثال این حروف درین بیت مذکور است **بیت** ابر و تخت دو در نرم و دست گشت +
نغز گفت و بند گلچهره خوش ست + وصل عبارت ست از حرفیکه بروی بپیوندد و حرف
وصل بحکم استقرا ده ست چنانچه درین مذکور ست **ابیات** ده بود وصل فارسی گو را + الف و
دال و کاف و ها و تا و را + حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر و رابطست دگر + و امثله

آں بترتیب دریں ترکیب مذکورست بیت رفیقا باید عیارگی کرده باشے * خوان پیچم آدرون
سراچہ خروج حرفے ست کہ بوصل پیوند دو چنانچہ میم دراں مثال یاریم وندار یم مزید حرفیست
کہ بخروج پیوند دو مانند شین دریں الفاظ لبستیش و سوده ستیش نائره عبارت ست از حرفیکہ
بمزید پیوند د خواه یکے باشد چنانچہ شین دریں الفاظ سپردستمش و بنردمش و خواه بیشتر باشد
مانند میم و شین دریں مثال سپردستیمش و بنردستمش و حرکات قافیہ شش است چنانچہ دریں
بیت مذکورست بیت رس و اشباع و حذو و توجیہ است * باز مجری و بعد ازو ست
نفاذ * رس حرکت ماقبل تاسیس و آں حرکت بفتح نمے باشد چنانچہ مائل و نائل و اشباع
عبارت ست از حرکت دخیل فتح یا در رود را آورده و کسره زائل و نائل حذو و حرکت ماقبل
روف و قید ست چنانچہ حرکت ماقبل ہا مہر و چہر توجیہ عبارت ست از حرکت ماقبل
روی ساکن چنانچہ فتح ماقبل نون تن و من مجری حرکت روی ست وقتیکہ باو حرف
وصل پیوند د چنانچہ کسره تا دریں مثال کہ پرستی و ہستی و نفاذ حرکت وصل ست وقتیکہ خروج
باو متصل شود چنانچہ فتح یا در ہانیم و تا توانیم و حرکت خروج و مزید راہم نفاذ گویند مانند حرکت
میم و شین دریں مثال کہ پروریمشاں و آوریمشاں و عیوب ملقبہ قافیہ چارست چنانچہ
دریں بیت مذکورست بیت بزو بحم عیب چارست و آنہا سنادست و اقوا و اکفا و ایطا
اسناد خلاف روف است مانند واد و دود و دید و دید اقوا تبدیل توجیہ است مانند کل
وگل و تبدیل حذو ست حذو ی کہ حرکت ماقبل روف مانند دود و دیر و تبدیل و ی کہ حرکت
ماقبل قید است در قافیہ کہ روئے آں متحرک باشد تبدیل آں جائز داشتہ اند مانند آہستہ و
بستہ اکفا تبدیل روی ست بہ حرفیکہ در مخرج باو نزدیک باشد مانند صباح و سیاه و غیر
آں چنانچہ چیب و طرب و سراچہ و خواجہ و ایطا تکرار قافیہ بیک معنی غیر از قافیہ مصرعہ
اوّل مطلع کہ تکرار آں در غیر مطلع ایطا نمی گویند و مطلقاً عیب نیست چنانچہ ترا و مرا و ہمارا
و یارا صفات و کائنات و سراچہ و غلامچہ و دور و مند و حاجتمند و نیکوتر و بہتر و حاجب
عبارت ست از یا کلمہ بیشتر کہ مستقبل باشد در تلفظ و پیش از قافیہ اصلی بیک معنی مکرر
باید چنانچہ لفظ از یار دریں رباعی رباعی ہر چند رسد بہ نفس از یار غمے * باید نشود
آنچہ دل از یار دمے * زانرو کہ چو نیک بنگر وزاں غمہا * از جانب دوست اکثر از یار کمی
واگر حاجب درمیان دو قافیہ واقع شود در غایت لطافت باشد چنانچہ دریں رباعی اسـ ـل

بیت اے شاہ زمیں بر آسمان داری تخت + سست ست عدو تا تو کمان داری سخت + جملہ
سبک آری و گراں داری رخت + پیری تو بتدبیر و جواں داری بخت + ردیف عبارت
ست از کلمہ یا بیشتر مستقل باشد و تلفظ و بعد از قافیہ اصلی بیک معنی تکرار باید چنانچہ دریں
رباعی + رباعی یارب تو خلاصیم ز بہر عصیاں دہ + تشریف لباس رحمت و غفراں دہ + نی نی
کہ مرادست مقصود و دلم + یعنے کہ بمن ہر چہ خواہی آں دہ + قافیہ معیوب اے مشتمل بر سناد و
ایطا و اقوا و روی نا روا اے مشتمل بر الف فاعلات و زلنش اے شکست وزن کہ بر قانون بحر عروض
نباشد **قولہ** صدر و عجز و بے مزہ از و خام رو + حشو خبر دادہ خود از نام او + بدانکہ عروضیاں
رکن اول مصرعۂ اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعۂ اول را عروض گویند و رکن اول مصرعۂ دوم
را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعۂ ثانی را ضرب و عجز خوانند چنانچہ دریں بیت مذکور ست صدر
و عروض و ابتدا + آنکہ ضرب و آں چیز کہ درمیان بود حشو ست تمثیل او چنین ست
یا راز بوئے مرا دیوانہ کرد + باز از عقلم صبا دیوانہ کرد + تقطیع او چنین ست کہ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات + فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + پس فاعلاتن اول مصرعہ را صدر گویند و فاعلات کہ
در آخر مصرعۂ اول ست عروض نامند و فاعلاتن کہ درمیان صدر و عروض ست حشو نامند
و فاعلاتن کہ در اول مصرعۂ ثانی است ابتدا گویند و فاعلات کہ در آخر مصرعۂ دوم ست
ضرب و عجز خوانند ۔ و فاعلاتن کہ درمیان ابتدا و ضرب ست حشو نامند بے مزہ بی قانون
عروض حشو در لغت آنچہ بالشت با و پر کنند و آنچہ پوچ باشد ضمیر او در مصرعۂ اول راجع
بصدر و عجز و در مصرعۂ ثانی را حشو بحشو ست و از خام او اے از خامی خود و از نام او اے
نام خود اے کہ صدر و عجز اند حشو و پوچ ست یا ضمیر در ہر دو مصرعہ راجع بہ شعر باشد اے
صدر و عجز آں شعر نا مزہ و حشو او زشت و پوچ است **قولہ** از تعب طبع
رنج اندیش خویش + چوں شوی آسودہ بہی پیش خویش + از تعب متعلق آسودہ
است یعنے از رنج وقتی آسودہ میشوی مفعول بہی ہماں سودہ شعر خام است یعنے
مسودہ شعر را برائے صاف نمودن چوں پیش خود بہی و اسباب او از کاغذ و دوات وغیرہ
مہیا کنی چنانچہ در بیت لاحق می آید **قولہ** کہنہ دواتے چو دلت تار تنگ + کاغذ
از تیرہ رخت تیرہ رنگ تار اے تاریک تیرہ رنگ اے از سیاہی رخ تو کاغذ
سفید سیاہ گشت + **قولہ** خامہ چو نظم سخنت سست + املاء نارو است و

خط نا درست + سخت یعنی بسیار املاء الفاظ که حرف الفاظ نون مع نقد چنانچه منتظر بصورت مرقومه املاء نا روا است چنانچه منتظر بدین صورت من نظر نویسد نا روا است خط خام و زشت قوله گشته دو تا میل سواد ش کنی + واسطهٔ نیل مراد ش کنی + سواد نوشتن نیل مراد حصول مراد +

قوله وقت سحر و دستار زنی صبحگاه + قطره زنان تا در اصحاب جاه + قطره زدن یعنی تند و تیز رفتن که پویه نیز گویند اصحاب جاه دولتمند + قوله خواجه برو سے که مبینا دکس + منتظر او منشینا دکس + خواجه اے صاحب که مبینا دکس الخ البیت صفت خواجه قوله

چوں بدر آید پس صد انتظار + بر زبر بهتر از خود سوار + پیش روی بوسه بپایش دهی + لا به کنان داد ثنا ایش دهی + چوں بدر آید شرط و بیت ثانی جزا فاعل بدر آید خواجه بر زبر بهتر از خود سوار اے بر اسپ که بهتر از دست سوار زیرا که از اسپ فائده بار برداری ست و از خواجه ممسک هیچ فایده نیست یا آنکه از حماقت مثل خر بود و اسپ بهتر از خر ست لا به بلام والف و فتح موحده تملق و فروتنی و چرب زبانی و شین بپایش راجع بخواجه و ایراد ثنا ایش و ثنا ایش از تجنیس ست قوله رقعه شعر آوری از سر برون + صد رقم از حرص و طمع در درون + از سر اے از دستار سر قوله آرد و ش آن رقعه که صد پاره باد + نامهٔ عصیان قیامت بیاد + شین آرد و ش راجع بخواجه فاعل آرد رقعه جمله که صد پاره باد دعائیه صفت رقعه است نامهٔ عصیان مفعول آرد ست نامهٔ عصیان قیامت بیاد اے آن قدر ملول و مکدر شود که بروز قیامت از نامهٔ اعمال خود عاصیان مکدر خواهند شد قوله تا نه خورد زخم سفاهت ز تو + رقعه ستاند به کراهت ز تو + مصرعهٔ اول علت مقدم مصرعهٔ ثانی ست سفاهت بدگوئی قوله

او ز زبان طلبت در گزند + حرص تو دندان طمع کرده تیز + بیهوده گفتار تو در هیچ کس نقش بر آب است و گره بر نفس + بیهوده اے بے گفته و بیغر بانقش بر آب الخ اے بی ثبات و بے قرار و ایراد نقش و نفس از تجنیس ست قوله مژده بر آن بیهوده گو بیهده است + خاصه بر آن کس که نه فرموده است + مژدا اے مژد طلب کردن + قوله طرفه که کار سے به تبرع کنی + باز بر آن مزد توقع کنی + تبرع بخشیدن چیزے و کردن کارے که بر و واجب نباشد قوله سوخت جهان از طمع خام تو + خلق بجان آمد ز ابرام تو + ابرام استوار کردن و ستوه آوردن و ملول کردن + قوله ترک لجاج و کم ابرام گیر + یکدم زین غدغه آرام گیر + لجاج ستیزه کردن اے ستیزه در سوال کردن و غدغه بدو دال مهمله مفتوح و دو غین معجمه ساکن تفرقه

و اضطراب **قوله** خواجه ز فضل تو بصد دل ملول * تو ز ندیمش زبان پر فضول ٭ بصد دل ملول آے
بسیار ملول پر فضول پر لاف **قوله** تو به حضورش به سرور آمده ٭ او ز حضورت به نفور آمده *
منتظر وقت نشسته که چون ٭ با تو و صد نفرت خاطر برون ٭ ایراد حکایت بر طبق این
معنی است ٭ **حکایت مدح گفتن لاغری شاعر خواجه فربه را که بر وے**
لباس آسودگی از فربهی تنگ آمده بود قوله فربهی از خوان سخن پروری ٭ شاعریش
کرده لقب لاغری * فربه اے پخته و قوت ناک در شاعری سخن پروری شاعری خوان سخن پروری
سخن پروری شاعریش کرده الخ اے تخلص او در شعر بود شاعرے **قوله** گفت به نظم خوش و
شعر فصیح * بہر یکے خواجۂ فربه مدیح ٭ فاعل گفت ہماں لاغری و مدیح بمعنی مفعول گفت ست
قوله خواجه مسکین چو مدیحش شنید * بوئے توقع به مشامش رسید ٭ لفظ مسکین برائی
ترحم ست بحال خواجه که از شاعر لاغری عاجزی گماں داشت **قوله** کرد از اں نامه پر رنگ و ریو *
خاطر آورم چو ز لاحول دیو * فاعل کرد خاطر خواجه است ورم بمعنی رمیدن مفعول او **قوله**
خاست از اں انجمن پرگزند * کرد توجه سوئے قصر بلند ٭ انجمن پرگزند باعتبار بودن آں
لاغری مد آں و مصرعۂ ثانی معطوف بر اول ست اے خاست و توجه کرد ٭ **قوله** چوں
نفس از فربهیش گشت تنگ ٭ در روش افتاد ز ناے در تنگ ٭ گفت بدو لاغری
مدح سنج * فربهیش مید هد اے خواجه رنج ٭ خواجه از اں نکته چو گل بر شگفت *
با دل صد پاره بخندید و گفت ٭ از اں نکته اے از اں سخن که فربهیش مید هد اے خواجه
رنج و وجه شگفتن و خندیدن آنکه ازیں سخن نکته و لطیفه دیگر ناشی ست چنانچه
بیت لاحق مفسر اوست * **قوله** رنج همه گر چه ز تن پروری ست * رنج من اکنوں همه از
لاغری ست ٭ همه اے همه مردم تن پروری اے فربهی **قوله** لاغرے از فربهیم دست برد
در کف صد محنت و تجسیم سپرد * دست بردن سبقت نمودن بهر رنج نمودن ست و
مصرعۂ ثانی تفسیر دست بردن ست **قوله** جان تو جامی به درون لاغرست ٭ حرص تو از
جان تو فربه ترست ٭ انتقال مولوی علیه الرحمة بحال خود لاغری جان
باعتبار عدم نور و وجود ظلمت است چه از تن پروری و حرص جان تاریک میشود
قوله عمر گرانمایه به سر مے بری ٭ غافل ازیں فربهی و لاغری * فربهی فربهی حرص
لاغری لاغری جان پس مے باید که جان را فربه سازی و حرص را لاغر کنی *

مقالہ ہفتم در پند دادن فرزند ارجمند را کہ در دبستان طفولیت بہ نبات حسن پرورده باد و در وہبیرستان بلاغت بنہایت کمال

پی آورده باد قولہ اے شب امید مرا ماه نو * ویں مجتم بخیالت گرو * شب امید امید ماه نو اے روشنی بخش خیال اے صورت اے دیده بخت من بصورت تو بیناست * قولہ از پس یک روئی نماید ہلال * روئے نمودی تو پس از شصت سال * شصت سال بشارت بعمر خودست اے بعد عمر شصت سال تولد شده قولہ سال تو چار ست بو قت شمار * چار تو چل باد و چلت باد چار * اے چار سال تو بہ چہل سال گشند چلت باد و چار اے ہر یک چہل تو چار چل شود یعنے عمر تو یک صد و شصت گردد * قولہ ہر چلہ تو یک چلہ کز علم و حال * سیر کنی در درجات کمال * ہر چل تو اے ہر یک چہل از اں چار چہل یک چلہ اے اربعین کہ سالکان بر خود لازم کنند و در اں کسب کمال کنند کز علم و حال الخ ہر چہل تو یک چلہ باشد کہ دراں درجات کمال از علم و حال سیر کنی از علم و حال بیان درجات کمال ست قولہ نام تو شد یوسف مصر وفا * باد لقب دولت دیں را ضیا * مصر وفا و فلاں از کمال محبت یعنے نام تو محمد یوسف ست و لقب تو ضیاء الدین باد * قولہ میکنم از خامہ حکمت نگار * بہر تو ایں نامہ حکمت نگار * ایں بیت مقصود بالذات ست حکمت نگار صفت خامہ اے خامہ کہ نگارندہ حکمت ست حکمت نصیحت ایں نامہ حکمت اے مقالہ ہفتم کہ مشتمل بر نصیحت فرزند ست معقول نگار میکنم نامہ حکمت ست قولہ گرچہ ترا نیست کنوں فہم و پند * چوں بحد فہم رسی کار بند * حد فہم عقل و بلوغ کار بند اے در عمل آر * قولہ تا نہ شود بر قد رومی تو موی * پا مکش از خار بباز ار و کوئی * موئے اے موئے ریش پا مکش الخ اے تا ریش برروی تو نیامد در بازار و کوئے مرو چہ وقت بے ریشی مفضی بر فساد ست قولہ سلسلہ بند قدم خویش باش * حبس نشین حرم خویش باش * ایں بیت تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق ست سلسلہ بند بند کشنده حبس مصدر بمعنی مفعول اے محبوس نشین خانہ نشین خویش باش قولہ ہیچ گہ از صحبت ہم خانگاں * رخت مکش بر در بیگانگاں * ہم خانگاں مادر و پدر وغیرہ از اہل خانہ رخت کشیدن بیروں رفتن قولہ طلعت بیگانہ نہ میموں بود * خاصہ کہ سالش ز تو افزوں بود * علت رخت کشیدن بر در بیگانہ ہست قولہ در بہ دبستان ہر و کارت دہند *

مقالہ ہفتم در پند دادن فرزند ارجمند را کہ در دبستان

لوح الف با بکنار ت و ہند *؛* سر د کار شغل لوح الف با لے لوح کہ بر وے الف و با یعنی
حروف تہجی نوشتہ باشند *؛* قولہ پہلوے ہر سفلہ مشو جا نشین *؛* از ہمہ یکتا شو و
تنہا نشین *؛* پہلوے ہر سفلہ مشو جا نشین الخ اے نشینندہ نہ پہلوے سفلہ مشو تنہا نشستن
تفسیر یکتا شدن ست اے از ہمہ بیگانگاں تنہا نشین و بہ سفلہ ہم صحبت مشو زیرا کہ
شخص در ذات خود نیک میباشد و بہ صحبت سفلہ سفلہ مے شود چنانچہ قولہ
گرچہ بخود نیست کج اندام الف *؛* بیں کہ چساں کج شدہ در لام الف *؛* بخود الخ اے
بذاتہ الف کج نیست لام الف مرکب بدیں شکل لا می نویسند قولہ لوح خود آندم کہ نہی
درکنار *؛* چوں الف انگشت ازاں بر مدار *؛* آغاز نصیحت است لوح خود لوح الف و بے کہ
برائے خواندن خود مہیا کنی نہی درکنار اے خواندن آغاز کنی چوں الف ا ہی اے چنانچہ
الف بمثل انگشت بر لوح چسپان است قولہ دال وش از شرم فگن سر بہ پیش *؛* صاد
صفت دار بر آں چشم خویش *؛* دال وش اے چنانچہ حرف دال سر افگندہ است بدیں
صورت د صاد صفت اے چنانچہ حرف صاد کہ بصورت چشم است و بر آں لوح چسپیدہ
است قولہ خندہ زناں گاہ بآں گاہ بایں *؛* رشتہ دنداں مفما ہیچ نشین *؛* مصرعہ اول حال
ست از مخاطب قولہ دل مکن از فکر پریشاں دونیم *؛* ننگ دہاں باش ز گفتن چو میم *؛* فکر
پریشاں ای بازی وغیرہ سوائے خواندن ز گفتن اے از گفتن دیگر کلام قولہ گوش مکن
بیہودہ بر قیل و قال *؛* تا نہ کشی در د سر گوشمال *؛* بیہودہ بیفایدہ قیل و قال گفتگوئے
سوائے خواندن درد سر رنج و آزار گوشمال اے آزار گوشمال استاد قولہ در ادب درس
معلم نگاہ *؛* تا نہ شوی طبالک تعلیم گاہ *؛* لفظ ادب مضاف الیہ مدرس ست و مدرس مضاف
الیہ بہ معلم است اے ادب درس معلم نگاہ دار یعنے بر طریقے کہ معلم ترا سبق دہد ہمچناں
بتادیب دار و یاد کن طبالک خورد کہ در ہندی ڈھولک گویند و مقرر ست کہ طبالک
بوقت نواختن سیلے بسیار مے خورد تعلیم گاہ مدرسہ قولہ سیلی او گرچہ فضیلت ور ست
گر تو بہ سیلے نہ رسانی بہ است *؛* ضمیر او راجع بہ استاد و مفعول نرسانی محذوف ست
اے خود را قولہ پیشے چو بہ سر منزل قرآں بری *؛* روزے ہر روزہ ازاں خواں خوری *؛*
پیشے چو بہ سر منزل الخ قرآن خواندن آغاز کنی روزے ہر روزہ اے سبق ہر روزہ خواندن
ازاں [illegible] آں محمد [illegible] الحمید [illegible] نشاند مصحف بنشار [illegible] کنار

چند گره بمیان زدن بسیار مقید بودن شاهد مصحف مصحف **قوله** باش ز رخسار نکو فال او +
محو تماشائے خط و خال او + رخسار قرآن صفحه او اے قرآن خالی و خال حروف مسطوره آں
قرآن **قوله** هر چه کنی زاں گهر سلک خویش + ساز به تکرار زباں ملک خویش + هر چه اے
سبق هر قدر که باشد زاں اے از قرآن گهر سلک خویش اے مسلوک و محفوظ در سلک
ادراک و فهم خویش ملک خویش باعتبار یاد داشتن **قوله** حرف نوشته بدل طفل خرد + کزلک
نسیاں نتواند سپرد + علت بیت سابق است کزلک بفتح کاف فارسی و سکون زاء معجمه و کسر لام
قلم تراش کزلک نسیان نسیان **قوله** چوں تو حق حفظ وی آری بجائی + حفظ حق از جانت
شود غم زدائے + دست طلب ده به قلم گاه گاه + شو بسوئے خط خط روبراه + حق حفظ وی ای یا
حق کردن قرآن حفظ حق الخ اے حفظ باری تعالی بحصول دولت جان ترا خوش سازد بیت ثانی
جزاء بیت اول ست دست طلب خط خط روبراه متوجه یعنی نوشتن هم بیاموز **قوله** باز
نشان از ره کسب کمال + از نم آں نائره گردی ملال + باز لفظ زائده است کا اول فعل واقع
شده نائره قلم از نم آں نائره اے از نوشتن قلم گرد ملال ای نقصان کمال خود بنوشتن خط
پیدا کردن دور کن **قوله** کوش به تحسین خط از هر نمط + لیک نه چندانکه شوی جمله خط + صفر مکن بهر دو
انگشت خویش + از گهر پر هنر مشت خویش + صفر مکن خالی مکن بهر سه انگشت خویش ای بهر نوشتن که بسه
انگشت حاصل میشود یعنی به حصول یک هنر خط که به سه انگشت حاصل میشود خالی مکن مشت خود را
از هنرهائے دیگر **قوله** شعر اگرچه هنر دیگر است + شمه از عیب شعر اندر ست + عیب اے نفس خود را
در مدح ناپاکان خرچ نمودن **قوله** شعر که عیش ز میاں سر زند + تهمت پاکانش قلم در زند + قلم
زدن ترک نمودن + **قوله** در فتدت گه اندیشه اش + کوش که چون من نه کنی پیشه اش + ضمیر سر دو
شین راجع به شعر کوش الخ اے بسیار کوشش مثل من نه کنی **قوله** هر نفس آمد گهر ارجمند + قیمت آن
بیشتر از چون و چند + آں گهر از دست مده رایگان + خاصه که در مدح فرومایگان + بیان عیب شعر
است چون و چند اے هر چه در عالم است آں گوهر اے نفس **قوله** محنت این کار بجز درد و رنج
کشتی در طلب علم به + ایں کار اے شعر کردن **قوله** در طلب علم کمر چست کن + دست ز اشغال دگر
سست کن + تاج سر جمله هنرهاست علم + قفل کشای همه درهاست علم + با تو من از علم چه گویم سخن +
علم چو آید بتو گوید که کن + یعنی وقتیکه در علم مشغول باشی علم بتو گوید که بجز علم شغلهائے دیگر
از دست مده لیکن **قوله** علم کثیر آمد و عمرت قصیر + آنچه ضروری ست بدان شغل گیر + کشمیر

بسیار قصیر اند کہ آنچہ ضروری است اے علیکم ضروری باشد از صرف و نحو و اصول و فروع و تفسیر حاشیہ وغیرہ کہ علم دینی باشد قولہ ہرچہ ضروری است کہ تحاصل کنی + بہ کہ عمارت گری دل کنی + اے چوں از ضروریات علم فارغ گردیدہ در حصول دل سعی کن قولہ آن ست عمارت گری دل کہ دل واکشی از کشمکش آب و گل + بیان عمارت گری دل ست از کشمکش آب و گل اے پرورش تن از آب و خورش و لباس وغیرہ کہ تعلق بہ تن دارد قولہ پائے بہ دامن کشی و سر بہ جیب + تن بہ شہادت دہی و جاں بہ غیب + پا بہ دامن کشی اے خلوت گزین باشی سر بہ جیب اے مراقب باشی تن بہ شہادت دہی اے تن بہ اشتغال ایں علم مشغول داری جان بہ غیب اے جان را بحق مشغول داری قولہ یاد خدا پردگی ہش کنی + ہرچہ بجز اوست فراموش کنی + پردگی ہش اے پردہ ہوش بجز اوست اے ہرچہ بجز یاد حق تعالیٰ ست فراموش کنی و اصلاً ماسوی اللہ را در ہوش راہ نہ دہی چنانچہ حکایت بریں معنی ایراد یافتہ کہ ارشاد پیر مرید را ایں مطالبت کہ مشغول بیاد حق باشی و ماسوی اللہ را فراموش سازی حکایت پیر ہوشیار و مرید فراموش کار

قولہ سادہ مریدی ز جہاں دست شست + آمد و در صحبت پیرے نشست + سادہ مرید اے نادان و جاہل از طریق سلوک بحق ز جہان دست شست اے ترک جہان نمود و عازم سیر الی اللہ گشت قولہ گرم نہ کردہ بزمیں جا ہنوز + خاست از آں انجمن دل فروز + جائے گرم کردن قرار گرفتن انجمن جان فروز مجلس پیر کہ نور بخش جان بود قولہ پیر برآشفت کہ تعجیل چیست + نفرت دیو از دم جبریل چیست + کاف کہ تعجیل چیست بیان گفت محذوف است ای برآشفت و گفت کہ تعجیل چیست نفرت دیو اے نفرتے کہ منسوب بہ دیو ست کہ از دم جبریل کہ سخن نصائح مرشد باشد قولہ گفت قضا پردہ کش ہوش گشت + نادرہ چیزیم فراموش گشت + فاعل گفت مرید ست قضا حکم خدا پردہ کش ہوش گشت ای پردۂ ہوش من پردہ کشیدہ قولہ میروم ایں لحظہ بہر روے و کوے + تا کنم آں گم شدہ را جستجوے + پیر خرد ستید کہ اے بوالہوس + در دو جہاں ہست یکے چیز و بس + کاں نہ سزاوار فراموشی ست + قبلۂ گویائی و خاموشی است + اے پیر بغصہ فرمود یکے چیز اے ذکر خداوند تعالیٰ گویائی و خاموشی بیاد عربی است اے قبلہ اہل گویائی و اہل خاموشی ست قولہ گر ہمہ آفاق در آغوش تو + باشد آں چیز فراموش تو + در آغوش تو باشد اے حاصل تو باشد آں چیز اے یاد حق قولہ غایت آگاہی تو

غافلی ست ٭ حاصل اوقات تو بیجا اصلی ست ٭ این بیت جزاء بیت سابق ست غایت آگاهی
اے انجام و آگاهی که به شغل علم داری غافلی ست **قوله** در بود آن چیز فرایاد تو ٭ شاد کن
خاطر ناشاد تو ٭ کو و جهان گشته فراموش باش ٭ لب ز سخن بسته فراموش باش ٭ آن چیز
همان ذکر حق تعالی فرایاد اے یاد **قوله** جامی ازین مشغله خاموش کن ٭ هر چه نه آن چیز فراموش کن
مشغله شغل ماسوی الله مصرعهٔ ثانی تفسیر خاموش کن ست **قوله** زانکه سر انجام تو خاموشی ست ٭
آخر کاری تو فراموشی ست ٭ علت خاموشی کن است خاموشی و فراموشی از ماسوی الله که وقت مرگ
حاصل آید پس آنچه عاقبت کار ست همان کار بند و بعمل آر ٭ **در ختم کتاب و خاتمه**
و خطاب تحفة الاحرار گوید **قوله** خامه چو بر موجب جف القلم ٭ خشک بیفتاد
ازین خوش رقم ٭ بر موجب جف القلم اے بر مقتضائے مضمون جف القلم بما هو کائن یعنی
خشک شد قلم ازلی بعد نوشتن آنچه موجود گردید پس قلم من هم بعد نوشتن این خوش رقم که در کتاب
باشد خشک گشت و از نوشتن فارغ گردید **قوله** بهر دعا از لب ام الکتاب ٭ حرف سقاک
اللهش آمد خطاب ٭ جزاء شرط که بیت سابق ست ام الکتاب لوح محفوظ شین راجع بخامه
است اے خطاب او حرف سقاک الله آمد یعنی سیراب دارد ترا الله تعالی اے همواره
نویسان باشی **قوله** روح امین دست بآمین کشاد ٭ چرخ برین سبحه پروین کشاد ٭ گوهر آن سبحه
بپایش فشاند ٭ در قدم غالیه سائیش نشاند ٭ گفت جزاک الله ازین فیض پاک ٭ از تو به سجاده
نشینان چه باک ٭ روح امین جبرائیل علیه السلام سبحه پروین پروین قدم غالیه سائے
باعتبار سیاهی نوشتن قلم فاعل فشاند گفت فلک برین ست این فیض پاک تحفة الاحرار
سجاده نشینان خاک بزرگان دین که بر خاک ساکن اند یعنی از سبب این فیض پاک به سجاده
نشینان تو رسید جزاء دهد ترا حق تعالی جزائے خیر ٭ **قوله** نقش شفا خامهٔ عیسیٰ ست این ٭ یا رقم
خامهٔ مانی است این ٭ شفا نامه عیسیٰ علیه به آیات وے اکمه و ابرص را صحت و شفاء
میداد و مانی نام نقاش که در نقاشی به کمال رسیده و دعوئے پیغمبری نموده بود و نقش خود
را اعجاز قرار داده حاصل آنکه کتاب من شفا بخش اعمی است و در خدمت رقم مانی باید
گفت **قوله** غنچهٔ از گلبن ناز آمده ٭ یک گلے از گلشن راز آمده ٭ ناز کشش معشوقهٔ او نام
هد خنیست خوشبوناک و غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند و اینجا بمعنی لازمی
حسن و لطافت مراد ست راز اسرار و سخنهائے پوشیده گلبن ناز نازنا گلشن راز باغ ست

بمعنی **قوله** حرف کش دفتر فرزانگی ست ۔ تازه کن نامهٔ دیوانگی ست * حرف کش نویسنده دفتر فرزانگی
اے دانائی بخش ست تازه کن الخ اے دیوانه ساز مر طالبان حق را **قوله** قفل کشائے در کاخ صفاست *
عطر فزائے گل شاخ وفاست * کاخ صفا صفا اے صفائی بخش باطن ست عطر فزائے اے
خوشبوئی بخش شاخ وفا وفا اے وفا بخش ست بذات حق تعالیٰ اے عشق خدا حاصل آید ازو **قوله**
نظم کلامش شد بغایت بلند * تا نه شود هر کس ازان بهره مند * صبح طرب مطلع انوار اوست * جیب
ادب مخزن اسرار اوست * صبح طرب طرب مطلع انوار آغاز کتاب جیب ادب ادب مخزن اسرار
مقالات کتاب پس برین تقدیر صبح طرب و جیب ادب محمول ست بر مطلع انوار و مخزن اسرار یعنی
مطلع انوار صبح طرب ست و مخزن اسرار جیب ادب ست اے در آغاز او انوار حمد و نعت و صفت
پیمبر و بیان تجلیات ست و در مقالات او بیان آداب سلوک الی الله است و قوانین شغل معاش
و معاد ست و اگر مطلع انوار و مخزن اسرار محمول بر صبح طرب و جیب ادب باید نمود معنی چنان میشود که
طرب او یعنی آغاز او مطلع انوار ست و جیب ادب او یعنی مقالات او مخزن الاسرار ست و ایهام
به نکتهٔ تال مطلع انوار و مخزن اسرار که منسوب بامیر خسرو دهلوی و شیخ نظامی گنجوی رحمهما الله ست در
بیست **قوله** سر معانیش نه انسان دقیق * کش نتوان یافت به فکر عمیق * لفظ خوش و معنی ظاهر درو *
آب زلالیست جواهر درو * مصرعهٔ ثانی تفسیر مصرعهٔ اوّل ست پس آب زلال کنایت از لفظ خوش ست
و جواهر عبارت از معانی ظاهر و جواهر در آب زلال نمایان باشد نه پنهان و مصرعه باین معنی بیت
لاحق ست که **قوله** از خس و خاشاک چو صاف ست آب * زان نه شود بر در و گوهر حجاب * شاهد
اسرار وے از صوت و حرف * کرده لباسے به بر خود شگرف * شاهد اسرار اسرار اے معنے
از صوت و حرف بیان لباس ست **قوله** بسته حروفش تتق مشک فام * حور مقصورات فی الخیام * بسته الخ
اے بران شاهد اسرار حرف او پرده مشک فام بسته مصرعهٔ ثانی که تضمین آیهٔ کریمه ست تخییل مصرعهٔ اوّل ست یعنے
گویا اسرار حوران ست که حروف ساخته شده اند در خیمهاے پس اسرار مثل حور ست و حروف بروی قصرت
و اوراق خیمهاست **قوله** ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبل من بتقی خواستش * ماشطهٔ خامه
فاعل آراست و خواست خامه است و شین در هر دو مصرعه راجع به کتابت است **قوله** تحفهٔ اسرار لقب
دادمش * تحفه باحرار فرستادمش * مصرعهٔ ثانی معطوف بر مصرعهٔ اوّلست یعنی تحفة الاحرار نام او کردم و تحفه پیش
آزادگان و بزرگان فرستاده ام و مخفی نیست که این کتاب تحفه بخدمت شیخ خود علیه الرحمة احرار فرستاده شد لهذا این نام
او کرده **قوله** هر که بدل از خردش روزنیست * در نظرش مه ورق گلشنی ست * مه است چمنهاست در آنجا سطور را برگ گل

شادی و نهال سرور به بیان گلشن ست چمنها خبر مقدم سطور ست مصرعهٔ ثانی صفت چمنهاست گل شادی
شادی نهال سرو سرور قوله جوئی زر از جدول شان آب خورده سبزه تر گردد ی از لاجورده، از جدول نگین
جوئیست شان مضاف الیه آب خورده آب خور بمعنی نصیب و قسمت از لاجورد بیان سبزه است یعنی جدول از
جوئی زر ست که آبخور چمنهاست و خط لاجوردی که گرد جدول از زر پیدا شد گویا سبزه است که گرد جویها برآمده
است قوله کرده مجلد سوئی جلدش چو سهیل، واو ادیم از سر مهرش سهیل، مجلد بکسر لام مشدده جلد ساز شین جلدش
راجع بجانب شین مهرش مضاف الیه ادیم ست راجع به مجلد و فاعل واو سهیل ست واو ادیم مفعول اول او و شین مهرش
مفعول ثانی و مقرر ست که ادیم از تاثیر سهیل رنگین میشود قوله زهره شد از چنگ خوش آوازه اش، تار بریشم ده
شیرازه اش، خوش آوازه صفت چنگ و شین آوازه اش راجع زهره و شین شیرازه اش راجع به تار یعنی زهره
برای شیرازه کتاب من از چنگ خوش آوازه خود تار بریشم داده قوله هیکل آیات گرامی ست این، حرز حمایت گر
جامی ست این، این هیکل تعویذ که برائے محافظت از آفات در بازو یا گردن اندازند آیات گرامی عبارت از
وعظ و نصایح عالی ست اے کتاب من تعویذ ست که در روایات گرامی نوشته شده و حرز بالکسر جائی
استوار و تعویذ حمایت گر نگاهدارنده یعنی نگاهدارنده جامی ست از نسیان خلق چه خواندن کتاب موجب
یادآوری مصنف ست قوله باش خدایا بکمال کرم ـ حافظ او ز آفت هر کج قلم، آغاز دعا در حق کتاب
خود ضمیر او راجع به کتاب کج قلم غلط نویس قوله ظلمت کلک وی ازین حرف نور، دار چو انگشت بداندیش
دور، ظلمت کلک سیاهی قلم ضمیر وے راجع به کج قلم این حرف نور لے کتاب که حرف او از نور
حقایق و دقایق روشن ست یعنی سیاهی آن قلم کج قلم ازین حرف روشن دور دار چنانچه انگشت دشمن
از وی دور ست ای کتاب بد نوشتن آن کج قلم بیاره‌وار ان محفوظ دار قوله چون بتراشد ز سر خامه نیش،
سازد و ران نیش دل نامه ریش، ز سر خامه بیان نیش ست و مصرعهٔ ثانی جزا مصرعهٔ اول ست دل نامه ریش
کردن باعتبار بیرون آوردن نامه از صلاح و خوبی و نبشتی آوردن آن قوله هر خطوطی خطهٔ دانش
برون، گشته سر حد خط از بیرون، چون خط تقطیع نه بر اصطلاح، واز حک و اصلاح نگیرد صلاح، خطهٔ دانش دانش سرحد
خط از خط تقطیع خطی که عروضیان وقت وزن کردن شعر در داشتن می آرند چنانچه مصرعهٔ بیت بلجن فیه اوزان
کنند چنین نویسند چون خط تو مفتعلن صحیح نه بر مفتعلن اصطلاح فاعلان نیز اصطلاح کاتبان ست حک تماشیدن
اصلاح صلاح دادن صلاح خوبی و درستی مصرعهٔ ثانی بیت ثانی صفت مصرعهٔ اولست لے چنین خط که
بتراشیدن و اصلاح دادن درستی نشاید قوله تیغ کند خامه سر تیز را، رشته برد نظم در آویز را، رشته نظم نظم
انتظام سخن شعری خراب سازد قوله ہمک اے از خوب جوال به تر است، ور ز اکثر و قافیه مصرا است

تقطیع

یعنی نظم نخرا

عوان بالفتح سخت گیر اے ظالم **قوله** دیدهٔ حرفیکه بود دیده باز + گردد زو وقت کتابت فراز + دیده باز چشم وا که بود دیده با صفت حرفیکه چشم دارست چنانچه صاد و میم و غیرها فراز بسته یعنی چشم حرف چشم دار را بند و کور ساز د **قوله** حرف نگار د چو به کلک هوس، نقطه نه بر جای نهد چون مگس + کلک هوس اے کلکے که از راه هوس در دست گرفته نه از راه دانش + **قوله** گاه زند بر رخ غم خال غم + گاه شود سیم زد ستش ستم + بیان مثال نقطه نه بر جا نهادن ست و آن بر دو شق ست یکے آنکه حرف نقطه دار نباشد بروے نقطه انداز د چنانچه بر لفظ غم نقطه انداز د و غم را غم انداز د و دیگر نقطهٔ پائین باشد وی بالا می انداز د چنانچه نقطه لفظ سیم را بالا انداز د سیم را ستم ساز د خال غم اے نقطه که بر لفظ غم ست **قوله** گاه مرید از قلمش مرتد ست + صد و اے آنجا که نویسد صد ست + مرید اے لفظ مرید صد و اے لفظ صد که نوشته اوست آنجا که نویسد صفت صد ست یعنی لفظ هر جا که نوشته اوست در اصل صد ست حاصل آنکه از بسکه لفظ مرید از نقطه بیجا کردن او لفظ مرتد شده است و لفظ صد هم ازین سبب لفظ شده ست و ایهام بدین معنی ست که مریدان از سبب قلم کج نویسی او مرتد شوند و انا راده که بروے داشت برگردد و آنجا که جیسے نوشته است صد کس صد او گردد و بد گوئی آن کند **قوله** چند بلب باج حکایت دهم + شکر بتاراج شکایت دهم + باج حکایت حکایت آن کج نویس یعنی تا چند بلب حکایت آن کج نویس کنم و الآن که وقت ادائے شکر ست بر اتمام نعمت کتاب شکایت پیش کنم پس باید که شکر او نمائیم چنانچه میفرماید **قوله** شکر که این رشته بپایان رسید + نخ این کار بدامان رسید + این رشته ای تالیف کتاب نظم آن نخ یعنی دوختن و کنایت از نظام کتاب ست اے نخ این خرقه کتاب بدامان رسید اے بآخر رسید **قوله** مهر نه خاتمهٔ این کتاب + شد رقم خاتم ختم الکتاب + مهر ختم کننده خاتمهٔ این کتاب اے همین داستان آخر این کتاب خاتم ختم الکتاب اے لفظ ختم الکتاب که خاتم ست اے ختم کننده است اے آخر واقع شده مهر نه خاتمه کتاب گشته اے خاتمهٔ کتاب بلفظ ختم الکتاب است پس لفظ ختم الکتاب از جهت تلفظ یک خاتمی ست در قسم او که عبارت از نقش حروف اوست مهر نه و ختم ساز نده و تمام کننده خاتمهٔ این کتاب ست الحمد لله رب العٰلمین والصلوٰة والسلام علیٰ رسوله محمد و آله اجمعین و تاریخ اتمام تحفة الاحرار از حساب جمل کلمهٔ ختم الکتاب که هشت صد و نود و چهار ست ۸۹۴ پیدا ست فافهم +

ت	م	ا	ل	ک	ت	ا	ب	
۴۰۰	۴۰	۱	۳۰	۲۰	۴۰۰	۱	۲	۸۹۴

کتاب تحفة الاحرار باختتام رسید

اوکرده قوله هرکه بد از حروف روز بیست و ... ۱۳۰ [illegible]